

سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانک جامع نامها و اسامی دختران و پسران ایرانی

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲۷	بانک جامع نامها و اسامی دختران و پسران ایرانی
۱۲۷	مشخصات کتاب
۱۲۷	دانستنیها
۱۲۷	سخنان
۱۲۷	کنیه، لقب
۱۲۷	انتخاب نام نیک برای کودکان
۱۲۸	رعایت زبان و ملیت در نامگذاری
۱۲۸	انتخاب نام فرزند به وسیله اولیاء الهی
۱۲۸	براساس حروف الفبا
۱۲۸	الف
۱۲۸	أبأذر
۱۲۸	أبتسام
۱۲۸	أبتهاج
۱۲۹	أبراهیم
۱۲۹	أبریشم
۱۲۹	أبوالحسن
۱۲۹	أبوالفتح
۱۲۹	أبوالفضل
۱۳۰	أبوالقاسم
۱۳۰	أبوبکر
۱۳۰	أبوتراب
۱۳۰	أبوذر

۱۳۱	ابوطالب
۱۳۱	اتاپک
۱۳۱	إجلال
۱۳۱	إحترام
۱۳۱	إحتشام
۱۳۱	أحد
۱۳۱	إحسان
۱۳۱	إحسان الله
۱۳۲	إحسانه
۱۳۲	أحلام
۱۳۲	احمد
۱۳۲	احمد حسين
۱۳۲	احمد رضا
۱۳۲	احمد علی
۱۳۳	أحیا
۱۳۳	اختر
۱۳۳	إخلاص
۱۳۳	إدریس
۱۳۳	ادنا
۱۳۳	أدهم
۱۳۳	ادیب
۱۳۳	ادبیه
۱۳۴	أرجاسب
۱۳۴	أرجمند

۱۳۴	أرحام
۱۳۴	أرد
۱۳۴	أردشير
۱۳۴	أردلان
۱۳۴	أردوان
۱۳۵	أرزنده
۱۳۵	ارژنگ
۱۳۵	أرس
۱۳۵	أرسام
۱۳۵	أرسطو
۱۳۵	أرسلان
۱۳۵	أرسن
۱۳۵	إرشاد
۱۳۶	أرشاك
۱۳۶	أرشام
۱۳۶	أرشان
۱۳۶	أرشد
۱۳۶	أرشك
۱۳۶	أرشيا
۱۳۶	أرشين
۱۳۶	ارغوان
۱۳۶	أركیده
۱۳۷	أركان
۱۳۷	ارمغان

۱۳۷	اِرمیا
۱۳۷	اَرَنوَاذ
۱۳۷	اَرَنیکا
۱۳۷	اَرَوْنَد
۱۳۷	اَرَوین
۱۳۷	اَریسا
۱۳۷	اریکا
۱۳۸	اَزْهَار
۱۳۸	اَسامه
۱۳۸	اِسْحاق
۱۳۸	اَسَد
۱۳۸	اسدالله
۱۳۸	اِسرا
۱۳۸	اِسرافیل
۱۳۸	اَسْرین
۱۳۹	اَسْعَد
۱۳۹	اسفند
۱۳۹	اسفندیار
۱۳۹	اسکندر
۱۳۹	اسلام
۱۳۹	اَسْلَم
۱۳۹	اَسْمَا
۱۴۰	اسماعیل
۱۴۰	اَسْمَر

۱۴۰	اَسْنَا
۱۴۰	اُسُوهُ
۱۴۰	اَشْرَف
۱۴۰	اَشْكَان
۱۴۰	اَشْكِبُوس
۱۴۰	اَشْوَاق
۱۴۱	اَصْغَر
۱۴۱	اَصْلَان
۱۴۱	اَطْلَس
۱۴۱	اَطْهَر
۱۴۱	اَطْهَرَه
۱۴۱	اِعْتِمَاد
۱۴۱	اَعْظَم
۱۴۱	اَعْلَا
۱۴۱	اِفْتِخَار
۱۴۱	اَفْرَا
۱۴۲	اِفْرَاح
۱۴۲	اَفْرَاسِيَاب
۱۴۲	اَفْرُوز
۱۴۲	اَفْرُوزَه
۱۴۲	اَفْسَانَه
۱۴۲	اَفْسُون
۱۴۲	اَفْشَار
۱۴۲	اَفْشَان

۱۴۲	أَفْشِين
۱۴۳	أَفْضَل
۱۴۳	أَفْلَاطُون
۱۴۳	إِقْبَال
۱۴۳	أَقْدَس
۱۴۳	إِقْلِيمَا
۱۴۳	اَكْبَر
۱۴۳	أُكْتَاي
۱۴۴	إِكْرَام
۱۴۴	أَكْرَم
۱۴۴	إِلْأَى
۱۴۴	أَلْبَرَز
۱۴۴	إِلْتِفَات
۱۴۴	أَلْدُوَز
۱۴۴	إِلْسَا
۱۴۴	إِلْسَانَا
۱۴۴	إِلْشَن
۱۴۴	أَلْفَت
۱۴۵	أَلْكَأ
۱۴۵	إِلْهِيَار
۱۴۵	إِلْمَاس
۱۴۵	إِلْمِيرَا
۱۴۵	إِلْنَآ
۱۴۵	إِلْنَآز

۱۴۵	الوان
۱۴۵	الوند
۱۴۵	الهام
۱۴۵	إلهه
۱۴۶	الیا
۱۴۶	الیار
۱۴۶	الیاس
۱۴۶	الیانا
۱۴۶	ألیسا
۱۴۶	إلیکا
۱۴۶	الین
۱۴۶	إلینا
۱۴۶	أم البنین
۱۴۶	أمان
۱۴۷	أمانه
۱۴۷	أمجد
۱۴۷	امرا لله
۱۴۷	أم سلمه
۱۴۷	أم قروه
۱۴۷	أم کلثوم
۱۴۷	أمل
۱۴۷	امید
۱۴۷	امیدرضا
۱۴۷	امیدعلی

۱۴۸	امیدوار
۱۴۸	امیده
۱۴۸	امیر
۱۴۸	امیرابراهیم
۱۴۸	امیرابوالفضل
۱۴۸	امیراحسان
۱۴۸	امیراحمد
۱۴۸	امیراردلان
۱۴۸	امیرارسلان
۱۴۸	امیرارشیا
۱۴۹	امیراسماعیل
۱۴۹	امیرآشکان
۱۴۹	امیراصلان
۱۴۹	امیربابک
۱۴۹	امیربهادر
۱۴۹	امیربهرام
۱۴۹	امیربهبزاد
۱۴۹	امیربهمن
۱۴۹	امیرپارسا
۱۴۹	امیرپاشا
۱۴۹	امیرپوریا
۱۵۰	امیرپویا
۱۵۰	امیرپویان
۱۵۰	امیرجواد

۱۵۰	امیر حسام
۱۵۰	امیر حسن
۱۵۰	امیر حسین
۱۵۰	امیر حمزه
۱۵۰	امیر خسرو
۱۵۰	امیر رضا
۱۵۰	امیر ساسان
۱۵۱	امیر سالار
۱۵۱	امیر سام
۱۵۱	امیر سامان
۱۵۱	امیر سبحان
۱۵۱	امیر سپهر
۱۵۱	امیر سجاد
۱۵۱	امیر سعید
۱۵۱	امیر سهیل
۱۵۱	امیر سینا
۱۵۱	امیر شایان
۱۵۱	امیر شهاب
۱۵۲	امیر صادق
۱۵۲	امیر صالح
۱۵۲	امیر صدرا
۱۵۲	امیر طاها (امیر طه)
۱۵۲	امیر عباس
۱۵۲	امیر عبدالله

۱۵۲	امیر عرشیا
۱۵۲	امیر عرفان
۱۵۲	امیر عطا
۱۵۲	امیر علی
۱۵۳	امیر فاضل
۱۵۳	امیر فرهنگ
۱۵۳	امیر قاسم
۱۵۳	امیر کسری (امیر کسرا)
۱۵۳	امیر کیوان
۱۵۳	امیر کیا
۱۵۳	امیر کیان
۱۵۳	امیر ماهان
۱۵۳	امیر متین
۱۵۳	امیر مجتبی
۱۵۳	امیر محسن
۱۵۴	امیر محمد
۱۵۴	امیر محمود
۱۵۴	امیر مختار
۱۵۴	امیر مرتضی
۱۵۴	امیر مسعود
۱۵۴	امیر مصطفی
۱۵۴	امیر منصور
۱۵۴	امیر مهدی
۱۵۴	امیر ناصر

۱۵۴	امیرهادی
۱۵۴	امیرهاشم
۱۵۵	امیرهمایون
۱۵۵	امیرهوشنگ
۱۵۵	امیریاسین
۱۵۵	امیریوسف
۱۵۵	امین
۱۵۵	امین‌الدین
۱۵۵	امین‌الله
۱۵۵	امین‌حسین
۱۵۵	امین‌رضا
۱۵۵	امین‌علی
۱۵۶	امین‌محمد
۱۵۶	امین‌مهدی
۱۵۶	امینه
۱۵۶	انتصار
۱۵۶	اندیشه
۱۵۶	انسی
۱۵۶	انسّیه
۱۵۶	انصار
۱۵۶	انور
۱۵۶	آنوش
۱۵۷	آنوشا
۱۵۷	آنوشه

۱۵۷	انوشیروان
۱۵۷	آنیس
۱۵۷	آنيسا
۱۵۷	آنيسه
۱۵۷	اورنگ
۱۵۷	اوژن
۱۵۷	اوستا
۱۵۷	اولدوز
۱۵۸	اويس
۱۵۸	اوين
۱۵۸	اهورا
۱۵۸	اياز
۱۵۸	ايپک
۱۵۸	ايدا
۱۵۸	ايران
۱۵۸	ايران دخت
۱۵۸	ايرانه
۱۵۸	ايرج
۱۵۹	ايرن
۱۵۹	ايلا
۱۵۹	ايلشن
۱۵۹	ايلقار
۱۵۹	ايلمان
۱۵۹	ايلناز

۱۵۹	ایلیا
۱۵۹	ایلیاد
۱۵۹	ایلیار
۱۶۰	ایما
۱۶۰	ایمان
۱۶۰	ایمانه
۱۶۰	ایمن
۱۶۰	ایناس
۱۶۰	ایوب
۱۶۰	آ
۱۶۰	آبتین
۱۶۰	آبنوس
۱۶۰	آتا
۱۶۱	آتاناز
۱۶۱	آتبین
۱۶۱	آتریسا
۱۶۱	آترین
۱۶۱	آترینا
۱۶۱	آتنا
۱۶۱	آتور
۱۶۱	آتوسا
۱۶۲	آتیلا
۱۶۲	آتین
۱۶۲	آتیه

۱۶۲	آدرین
۱۶۲	آدرینا
۱۶۲	آدینه
۱۶۲	آذر
۱۶۲	آذرخش
۱۶۲	آزدخت
۱۶۳	آذرنوش
۱۶۳	آذین
۱۶۳	آرا
۱۶۳	آراد
۱۶۳	آراز
۱۶۳	آراس
۱۶۳	آراسته
۱۶۳	آرام
۱۶۳	آرامش
۱۶۳	آرامه
۱۶۴	آران
۱۶۴	آرتا
۱۶۴	آرتادخت
۱۶۴	آرتان
۱۶۴	آرتمیس
۱۶۴	آرتین
۱۶۴	آرتینا
۱۶۴	آردین

۱۶۴	آرزو
۱۶۵	آرسام
۱۶۵	آرسین
۱۶۵	آرش
۱۶۵	آرشا
۱۶۵	آرشاک
۱۶۵	آرشام
۱۶۵	آرشاویر
۱۶۵	آرشیدا
۱۶۵	آرمان
۱۶۶	آرمیتا
۱۶۶	آرمین
۱۶۶	آرمینا
۱۶۶	آرمینه
۱۶۶	آرنوش
۱۶۶	آرنیکا
۱۶۶	آروین
۱۶۶	آریا
۱۶۶	آریان
۱۶۶	آریانا
۱۶۷	آریاناز
۱۶۷	آریسا
۱۶۷	آرین
۱۶۷	آرینا

۱۶۷	آریو
۱۶۷	آریوتیزن
۱۶۷	آزاد
۱۶۷	آزاده
۱۶۷	آزرم
۱۶۸	آزیتا
۱۶۸	آسا
۱۶۸	آساره
۱۶۸	آسانا
۱۶۸	آسمان
۱۶۸	آسو
۱۶۸	آسوده
۱۶۸	آسیا
۱۶۸	آسیه
۱۶۹	آشتی
۱۶۹	آشور
۱۶۹	آصف
۱۶۹	آصفه
۱۶۹	آفاق
۱۶۹	آفتاب
۱۶۹	آفریده
۱۶۹	آفرین
۱۶۹	آکام
۱۶۹	آگرین

۱۷۰	آلا
۱۷۰	آلاء
۱۷۰	آلاله
۱۷۰	آلان
۱۷۰	آلما
۱۷۰	آلین
۱۷۰	آلینا
۱۷۰	آمال
۱۷۰	آمنه
۱۷۱	آمیتیس (آمی تیس)
۱۷۱	آمین
۱۷۱	آنا
۱۷۱	آنالی
۱۷۱	آناهیت
۱۷۱	آناهیتا
۱۷۱	آناهید
۱۷۱	آندیا
۱۷۱	آنسه
۱۷۲	آنوشا
۱۷۲	آنیتا
۱۷۲	آنيسا
۱۷۲	آنیل
۱۷۲	آنيه
۱۷۲	آوا

۱۷۲	آوات
۱۷۲	آواز
۱۷۲	آوید
۱۷۲	آویشن
۱۷۳	آوین
۱۷۳	آهو
۱۷۳	آیات
۱۷۳	آیت
۱۷۳	آیتک
۱۷۳	آی تکین
۱۷۳	آیتن
۱۷۳	آیدا
۱۷۳	آیدن
۱۷۳	آیدین
۱۷۴	آیرین
۱۷۴	آیسا
۱۷۴	آيسان
۱۷۴	آيسانانا
۱۷۴	آیسل
۱۷۴	آیسن (آیسن)
۱۷۴	آیسو
۱۷۴	آی سودا (آیسودا)
۱۷۴	آی سونا
۱۷۴	آی شن (آیشن)

۱۷۵	آیشین (آی شین)
۱۷۵	آی گل (آیگل)
۱۷۵	آیگین
۱۷۵	آیلا
۱۷۵	آیلار
۱۷۵	آیلر
۱۷۵	آیلی
۱۷۵	آیلین
۱۷۵	آینا
۱۷۵	آیناز
۱۷۵	آی نور (آینور)
۱۷۶	آینه
۱۷۶	آیه
۱۷۶	آیین (آئین)
۱۷۶	آیینه (آئینه)
۱۷۶	ب
۱۷۶	بابک
۱۷۶	باختر
۱۷۶	باران
۱۷۶	باربد
۱۷۷	بارزان
۱۷۷	بارمان
۱۷۷	باسط
۱۷۷	باسم

۱۷۷	باقر
۱۷۷	باقیه
۱۷۷	بالی
۱۷۷	بامداد
۱۷۸	بامی
۱۷۸	باوان
۱۷۸	باهره
۱۷۸	بتول
۱۷۸	بختیار
۱۷۸	بخشایش
۱۷۸	بخشنده
۱۷۸	بدرالزمان
۱۷۸	بدری
۱۷۹	بدریه
۱۷۹	بدیع
۱۷۹	بدیعه
۱۷۹	بِرات
۱۷۹	بَر دیا
۱۷۹	بُرزان
۱۷۹	بُرزو
۱۸۰	بِرزین
۱۸۰	بِرسام
۱۸۰	بِر فین
۱۸۰	بِرکت

۱۸۰	بَرَمَك
۱۸۰	بُرْنا
۱۸۰	بِرومَنَد
۱۸۰	بُرْهَان
۱۸۰	بُرْهَانِ الدِّين
۱۸۰	بُزَيْر
۱۸۱	بِزْرَگ
۱۸۱	بِزْرَگْمَهْر
۱۸۱	بَسَام
۱۸۱	بَشَّار
۱۸۱	بِشَارَت
۱۸۱	بِشْر
۱۸۱	بُشْرِي (بِشْرَا)
۱۸۱	بَشِير
۱۸۲	بَصِير
۱۸۲	بَصِيرَا
۱۸۲	بَصِيرَت
۱۸۲	بَكْتَاش
۱۸۲	بِلَال
۱۸۲	بَلْقِيس
۱۸۲	بُلُور
۱۸۳	بِنْتِ الْهَدِي
۱۸۳	بَنْفِشَه
۱۸۳	بِنْيَامِين

۱۸۳	بنیان
۱۸۳	بوستان
۱۸۳	به آفرین
۱۸۳	بِها
۱۸۴	بِهَاءِ الدین
۱۸۴	بِهادر
۱۸۴	بهار
۱۸۴	بهاران
۱۸۴	بهارک
۱۸۴	بهاره
۱۸۴	بِهَامین
۱۸۴	بهبود
۱۸۴	بِهتاش
۱۸۵	بِهجت
۱۸۵	بِهداد
۱۸۵	بِهذخت
۱۸۵	بِهراد
۱۸۵	بِهرام
۱۸۵	بِهرخ
۱۸۵	بِهرنگ
۱۸۵	بِهروز
۱۸۶	بِهزاد
۱۸۶	بِهسا
۱۸۶	بِهشاد

۱۸۶	بِهَشْت
۱۸۶	بِهَشْتِه
۱۸۶	بِهَشِيد
۱۸۶	بِهَفْر
۱۸۶	بِهَكَام
۱۸۶	بِهَلُول
۱۸۷	بِهَمَن
۱۸۷	بِهَمْنِيَار
۱۸۷	بِهِنَاز
۱۸۷	بِهِنَام
۱۸۷	بِهِنُود
۱۸۷	بِهِنُوش
۱۸۷	بِهِنِيَا
۱۸۷	بِهِي
۱۸۸	بِهِيَاد
۱۸۸	بِهِيَن
۱۸۸	بِهِيِنَا
۱۸۸	بِهِيِه
۱۸۸	بِيَان
۱۸۸	بِيَانِ اللّٰه
۱۸۸	بِيْتَا
۱۸۸	بِيْرِيَوَان
۱۸۸	بِيْزْن
۱۸۹	بِيْنَا

۱۸۹	بینش
۱۸۹	بی نظیر
۱۸۹	پ
۱۸۹	پارسا
۱۸۹	پارسیا
۱۸۹	پارلا
۱۸۹	پارمیدا
۱۸۹	پارمیس
۱۸۹	پارمین
۱۹۰	پاشا
۱۹۰	پانته‌آ
۱۹۰	پانیا
۱۹۰	پانیذ
۱۹۰	پایا
۱۹۰	پایدار
۱۹۰	پدرام
۱۹۰	پدیده
۱۹۰	پرتو
۱۹۰	پردیس
۱۹۱	پرژین
۱۹۱	پرسا
۱۹۱	پرستش
۱۹۱	پرستو
۱۹۱	پرشان

۱۹۱	پُرگل
۱۹۱	پَرنا
۱۹۱	پَزند
۱۹۱	پَزندیس
۱۹۱	پَزنسا
۱۹۲	پرنگ
۱۹۲	پُرنوش
۱۹۲	پَرنیا
۱۹۲	پَرنیان
۱۹۲	پَروا
۱۹۲	پروانه
۱۹۲	پَرور
۱۹۲	پُروشات
۱۹۲	پرویز
۱۹۳	پروین
۱۹۳	پروین دخت
۱۹۳	پَرهام
۱۹۳	پری
۱۹۳	پریا
۱۹۳	پریان
۱۹۳	پری چهر
۱۹۳	پری چهره
۱۹۳	پریدخت
۱۹۴	پری رخ

۱۹۴	پری‌زاد
۱۹۴	پَریسا
۱۹۴	پَریسان
۱۹۴	پری‌سیما
۱۹۴	پری‌شاد
۱۹۴	پری‌گل
۱۹۴	پری‌ماه
۱۹۴	پَرینا
۱۹۴	پری‌ناز
۱۹۴	پرینوش
۱۹۵	پَریوش
۱۹۵	پژمان
۱۹۵	پژواک
۱۹۵	پَشوتن
۱۹۵	پگاه
۱۹۵	پناه
۱۹۵	پندار
۱۹۵	پوپک
۱۹۵	پوران
۱۹۶	پوران‌دخت
۱۹۶	پوریا
۱۹۶	پولاد
۱۹۶	پونا
۱۹۶	پونه

۱۹۶	پویا
۱۹۶	پویان
۱۹۶	پویه
۱۹۶	پهلوان
۱۹۷	پیام
۱۹۷	پیرایه
۱۹۷	پیروز
۱۹۷	پیروزه
۱۹۷	پیشرو
۱۹۷	پیمان
۱۹۷	پیمانه
۱۹۷	پینار
۱۹۸	پیوند
۱۹۸	ت
۱۹۸	تابان
۱۹۸	تابنده
۱۹۸	تاج‌الدین
۱۹۸	تارا
۱۹۸	تارخ
۱۹۸	تالین
۱۹۸	تامارا
۱۹۸	تامیلا
۱۹۹	تانیا
۱۹۹	تایماز

۱۹۹	تَبَرَك
۱۹۹	تَبَتَّم
۱۹۹	تَحْسِين
۱۹۹	تُحْفَه
۱۹۹	تُرَاب
۱۹۹	تَرَانَه
۱۹۹	تَرْلَان
۱۹۹	تِرْمَه
۲۰۰	تُرْنَج
۲۰۰	تَرَنَم
۲۰۰	تَسْنِيم
۲۰۰	تَقَى
۲۰۰	تَكْتَم
۲۰۰	تَلْمَا
۲۰۰	تَلَى
۲۰۰	تَمْنَا
۲۰۱	تَمِيم
۲۰۱	تَنَدِيس
۲۰۱	تَوَار
۲۰۱	تَوَانَا
۲۰۱	تَوْتِيَا
۲۰۱	تَوْحِيد
۲۰۱	تَوْرَان
۲۰۱	تَوْرَان دَخْت

۲۰۱	تورج
۲۰۲	توفیق
۲۰۲	توکل
۲۰۲	توماج
۲۰۲	تَهانی
۲۰۲	تَهْمَتَن
۲۰۲	تَهْمورث
۲۰۲	تَهْمینه
۲۰۲	تیام
۲۰۲	تیرداد
۲۰۳	تیمور
۲۰۳	تینا
۲۰۳	ث
۲۰۳	ثامر
۲۰۳	ثامن
۲۰۳	ثریا
۲۰۳	ثَمَر
۲۰۳	ثَمْرَه
۲۰۳	ثَمَن
۲۰۳	ثَمین
۲۰۴	ثَمینا
۲۰۴	ثَمینه
۲۰۴	ثَنَا
۲۰۴	ثَناءالله

۲۰۴	ج
۲۰۴	جابر
۲۰۴	جاماسب
۲۰۴	جامی
۲۰۵	جان افروز
۲۰۵	جانان
۲۰۵	جانبخش
۲۰۵	جاوید
۲۰۵	جاویدان
۲۰۵	جاهد
۲۰۵	جبار
۲۰۵	جبرائیل
۲۰۶	جعفر
۲۰۶	جعفر صادق
۲۰۶	جلال
۲۰۶	جلال الدین
۲۰۶	جلاله
۲۰۶	جلوه
۲۰۶	جلیل
۲۰۷	جلیله
۲۰۷	جمال
۲۰۷	جمال الدین
۲۰۷	جُمانه
۲۰۷	جمشید

۲۰۷	جَمیل
۲۰۷	جَمیله
۲۰۷	جَنان
۲۰۷	جَنّت
۲۰۸	جُنید
۲۰۸	جواد
۲۰۸	جوان
۲۰۸	جوانشیر
۲۰۸	جوانمرد
۲۰۸	جوانه
۲۰۸	جواهر
۲۰۸	جهاد
۲۰۸	جهان
۲۰۸	جهان آرا
۲۰۹	جهان آفرین
۲۰۹	جهان بخش
۲۰۹	جهان بین
۲۰۹	جهان ناز
۲۰۹	جهان تاب
۲۰۹	جهاندار
۲۰۹	جهان دخت
۲۰۹	جهانگرد
۲۰۹	جهانگیر
۲۱۰	جیران

۲۱۰	ج
۲۱۰	چالاک
۲۱۰	چاووش
۲۱۰	چکامه
۲۱۰	چمران
۲۱۰	چمن
۲۱۰	چمن ناز
۲۱۰	چنور
۲۱۰	چهره
۲۱۱	ح
۲۱۱	حاتم
۲۱۱	حاتمه
۲۱۱	حارث
۲۱۱	حاصل
۲۱۱	حافظ
۲۱۱	حامد
۲۱۲	حامی
۲۱۲	حانیه
۲۱۲	حَیْه
۲۱۲	حیب
۲۱۲	حیب الله
۲۱۲	حیبیه
۲۱۲	حُجْت
۲۱۲	حُجْت الله

۲۱۲	حدیث
۲۱۳	حدیثه
۲۱۳	حدیقه
۲۱۳	حُر
۲۱۳	حُرمت
۲۱۳	حریر
۲۱۳	حُریه
۲۱۳	حِسام
۲۱۳	حِسام‌الدین
۲۱۴	حِسان
۲۱۴	حِسانه
۲۱۴	حسن
۲۱۴	حسن رضا
۲۱۴	حَسْنا
۲۱۴	حُسْنا(حُسْنی)
۲۱۴	حسنعلی
۲۱۴	حَسْنه
۲۱۵	حُسْنیه
۲۱۵	حَشُون
۲۱۵	حَسِیب
۲۱۵	حَسِیبیا
۲۱۵	حَسِیبه
۲۱۵	حسین
۲۱۵	حسین رضا

۲۱۶	حسینعلی
۲۱۶	حشمت
۲۱۶	حشمت‌الله
۲۱۶	حَفْصَه
۲۱۶	حفیظ‌الله
۲۱۶	حفیظه
۲۱۶	حکمت
۲۱۶	حکیم
۲۱۶	حکیمه
۲۱۶	خُلَمَا
۲۱۶	خَلِیَا
۲۱۷	حَلِیْم
۲۱۷	حَلِیْمَه
۲۱۷	حَلِیَه
۲۱۷	حَمَاد
۲۱۷	حماسه
۲۱۷	حمد
۲۱۷	حمدالله
۲۱۷	حمده
۲۱۷	حمزه
۲۱۸	حَمُود
۲۱۸	حمید
۲۱۸	حمیدرضا
۲۱۸	حمیدعلی

۲۱۸	حمیده
۲۱۸	حمیرا
۲۱۸	حنا
۲۱۸	حَنَان
۲۱۸	حَنَانَه
۲۱۸	حَنَظَلَه
۲۱۹	حَنِيسَه
۲۱۹	حَنِيف
۲۱۹	حنيفه
۲۱۹	حوا
۲۱۹	حورا
۲۱۹	حورالعین
۲۱۹	حوروش
۲۱۹	حوری
۲۱۹	حوریا
۲۱۹	حوریه
۲۲۰	حیات
۲۲۰	حیدر
۲۲۰	حیدرعلی
۲۲۰	خ
۲۲۰	خاتم
۲۲۰	خاطره
۲۲۰	خالد
۲۲۰	خالده

۲۲۰	خَالِق
۲۲۰	خَاوَر
۲۲۱	خُتَن
۲۲۱	خجسته
۲۲۱	خدیجه
۲۲۱	خرامان
۲۲۱	خُرَم
۲۲۱	خزال
۲۲۱	خسرو
۲۲۱	خشایار
۲۲۲	خشنود
۲۲۲	خِضِر
۲۲۲	خَضْرَا
۲۲۲	خَلْف
۲۲۲	خُلُود
۲۲۲	خلیل
۲۲۲	خلیل الرحمان
۲۲۲	خلیل الله
۲۲۲	خلیله
۲۲۲	خوب چهر
۲۲۳	خورشید
۲۲۳	خوش روز
۲۲۳	خوشیار
۲۲۳	خیام

۲۲۳	خیرالله
۲۲۳	خیرالنسا
۲۲۳	خیزران
۲۲۳	د
۲۲۳	دادمهر
۲۲۳	دادور
۲۲۳	دارا
۲۲۴	داراب
۲۲۴	داریا
۲۲۴	داریوش
۲۲۴	دالیا
۲۲۴	دامون
۲۲۴	دانا
۲۲۴	دانش
۲۲۴	دانشور
۲۲۵	دانشوش
۲۲۵	دانیا
۲۲۵	دانیار
۲۲۵	دانیال
۲۲۵	داور
۲۲۵	داوود
۲۲۵	داوودرضا
۲۲۵	دایانا
۲۲۵	دُرافشان

۲۲۶	درخشان
۲۲۶	درخشنده
۲۲۶	دُردانه
۲۲۶	دُرسا
۲۲۶	دُرنا
۲۲۶	دُرناز
۲۲۶	دَریا
۲۲۶	دُرین
۲۲۶	دُریه
۲۲۶	دَستان
۲۲۷	دل آرا
۲۲۷	دلارام
۲۲۷	دل افروز
۲۲۷	دلاور
۲۲۷	دلیر
۲۲۷	دلبنده
۲۲۷	دلدار
۲۲۷	دلشاد
۲۲۷	دلناز
۲۲۷	دلنواز
۲۲۸	دلنیا
۲۲۸	دلیر
۲۲۸	دلپله
۲۲۸	دِنا

۲۲۸	دنیا
۲۲۸	دنیز
۲۲۸	دهقان
۲۲۸	دیار
۲۲۸	دیاکو
۲۲۸	دَیّان
۲۲۹	دیانا
۲۲۹	دیبا
۲۲۹	دیدار
۲۲۹	دیلان
۲۲۹	دینا
۲۲۹	دینیار
۲۲۹	ذ
۲۲۹	ذاکر
۲۲۹	ذاکره
۲۲۹	ذَبیح
۲۲۹	ذبیح الله
۲۳۰	ذُریه
۲۳۰	ذِکْرالله
۲۳۰	ذِکْری
۲۳۰	ذَکیه
۲۳۰	ذَلْفا
۲۳۰	ذوالفقار
۲۳۰	ر

۲۳۰	رابعه
۲۳۰	راحل
۲۳۰	راحله
۲۳۱	راحمه
۲۳۱	راحیل
۲۳۱	راد
۲۳۱	رادا
۲۳۱	رادمان
۲۳۱	رادمهر
۲۳۱	رادوین
۲۳۱	رادین
۲۳۱	راژان
۲۳۱	رادا
۲۳۱	رادمان
۲۳۲	رادمهر
۲۳۲	رادوین
۲۳۲	رادین
۲۳۲	راژان
۲۳۲	راستین
۲۳۲	راشد
۲۳۲	راشده
۲۳۲	راشین
۲۳۲	راضیه
۲۳۲	راغب

۲۳۳	راغده
۲۳۳	رأفت
۲۳۳	رافع
۲۳۳	رافعه
۲۳۳	راما
۲۳۳	رامان
۲۳۳	رامبد
۲۳۳	رامتین
۲۳۴	رامسین
۲۳۴	رامش
۲۳۴	رامک
۲۳۴	رامی
۲۳۴	رامیار
۲۳۴	رامین
۲۳۴	رامینا
۲۳۴	رامینه
۲۳۴	رانیا
۲۳۴	راویه
۲۳۵	رایا
۲۳۵	رایان
۲۳۵	رایحه
۲۳۵	رایکا
۲۳۵	رباب
۲۳۵	ربابه

۲۳۵	ربیع
۲۳۵	ربیعہ
۲۳۵	رجا
۲۳۵	رحمان
۲۳۶	رحمت
۲۳۶	رحمت اللہ
۲۳۶	رحمدل
۲۳۶	رحیم
۲۳۶	رحیمہ
۲۳۶	رخسارہ
۲۳۶	رخسانا
۲۳۶	رخسانہ
۲۳۶	رخشان
۲۳۶	رخشندہ
۲۳۶	رُز
۲۳۷	رُزا
۲۳۷	رزاق
۲۳۷	رزان
۲۳۷	رُزی
۲۳۷	رُزیتا
۲۳۷	رسا
۲۳۷	رسام
۲۳۷	رَسپینا
۲۳۷	رستا

۲۳۷	رُستا
۲۳۸	رستگار
۲۳۸	رُستم
۲۳۸	رَسُول
۲۳۸	رُشاد
۲۳۸	رُشید
۲۳۸	رُشیده
۲۳۸	رضا
۲۳۹	رضاعلی
۲۳۹	رضوان
۲۳۹	رضوانه
۲۳۹	رضی
۲۳۹	رضیه
۲۳۹	رعد
۲۳۹	رِعا
۲۳۹	رِفعت
۲۳۹	رِفع
۲۳۹	رِفعه
۲۴۰	رقيه
۲۴۰	رُكسانا
۲۴۰	رُكسانه
۲۴۰	رکن الدین
۲۴۰	رُمیصا
۲۴۰	رُنا

۲۴۰	رویتا
۲۴۰	روجا
۲۴۱	روجیار
۲۴۱	روحا
۲۴۱	روح افزا
۲۴۱	روح الامین
۲۴۱	روح الدین
۲۴۱	روح الله
۲۴۱	روح انگیز
۲۴۱	روح بخش
۲۴۱	رودابه
۲۴۱	رودین
۲۴۲	روزا
۲۴۲	روزانا
۲۴۲	روزبه
۲۴۲	روزیتا
۲۴۲	روژا
۲۴۲	روژان
۲۴۲	روژبین
۲۴۲	روژدا
۲۴۲	روژیا
۲۴۲	روژیار
۲۴۳	روژین
۲۴۳	روژینا

۲۴۳	روسانا
۲۴۳	روشا
۲۴۳	روشان
۲۴۳	روشن
۲۴۳	روشنا
۲۴۳	روشن‌دخت
۲۴۳	روشنک
۲۴۴	رُومینا
۲۴۴	روناک
۲۴۴	رُونیا
۲۴۴	رونیکا
۲۴۴	روهینا
۲۴۴	رویبن
۲۴۴	رَها
۲۴۴	رَهام
۲۴۴	رَهی
۲۴۵	ریاض
۲۴۵	ریحان
۲۴۵	ریحانه
۲۴۵	ز
۲۴۵	زاکیه
۲۴۵	زاگرس
۲۴۵	زال
۲۴۵	زاوش

۲۴۵	زاهد
۲۴۶	زاهده
۲۴۶	زاهره
۲۴۶	زایر
۲۴۶	زُبید
۲۴۶	زُبیده
۲۴۶	زُبیر
۲۴۶	زُحَل
۲۴۷	زرار
۲۴۷	زرافشان
۲۴۷	زرتشت
۲۴۷	رزردشت
۲۴۷	زری
۲۴۷	زریان
۲۴۷	زَریر
۲۴۷	زرین
۲۴۷	زرین دخت
۲۴۷	زرینه
۲۴۸	زعیم
۲۴۸	زکریا
۲۴۸	زکبه
۲۴۸	زالال
۲۴۸	زُلُفا
۲۴۸	زلیخا

۲۴۸	زمان
۲۴۸	زمانه
۲۴۸	زمرد
۲۴۸	زمزم
۲۴۹	زهرا
۲۴۹	زهره
۲۴۹	زَهِیر
۲۴۹	زیبا
۲۴۹	زیبنده
۲۴۹	زیتون
۲۴۹	زید
۲۵۰	زیرک
۲۵۰	زیلان
۲۵۰	زینا
۲۵۰	زین الدین
۲۵۰	زین العابدین
۲۵۰	زینب
۲۵۰	زینت
۲۵۰	زیور
۲۵۱	ژ
۲۵۱	ژاسمن
۲۵۱	ژاسمین
۲۵۱	ژاله
۲۵۱	ژوان

۲۵۱	ژوبین
۲۵۱	ژیار
۲۵۱	ژیان
۲۵۱	ژیلا
۲۵۱	ژینا
۲۵۱	ژینو
۲۵۲	ژیوار
۲۵۲	س
۲۵۲	ساتیار
۲۵۲	ساجد
۲۵۲	ساجده
۲۵۲	ساچلی
۲۵۲	ساحل
۲۵۲	ساحله
۲۵۲	سارا
۲۵۲	ساران
۲۵۲	سارای
۲۵۲	سارگل
۲۵۳	سارنگ
۲۵۳	سارو
۲۵۳	ساره
۲۵۳	سارینا
۲۵۳	ساریه
۲۵۳	سازگار

۲۵۳	ساسان
۲۵۳	ساعد
۲۵۴	ساعده
۲۵۴	ساغر
۲۵۴	ساقی
۲۵۴	ساکو
۲۵۴	سالار
۲۵۴	سالم
۲۵۴	سالومه
۲۵۴	سالیئا
۲۵۴	سام
۲۵۵	سامان
۲۵۵	سامر
۲۵۵	سامه
۲۵۵	سامی
۲۵۵	سامیا
۲۵۵	سامیار
۲۵۵	سامین
۲۵۵	سامینا
۲۵۵	سامیه
۲۵۶	سانا
۲۵۶	ساناز
۲۵۶	سانای
۲۵۶	سانیا

۲۵۶	سانیار
۲۵۶	ساویز
۲۵۶	ساهره
۲۵۶	سایا
۲۵۶	سایان
۲۵۶	سایدا
۲۵۷	ساینا
۲۵۷	سایه
۲۵۷	سبا
۲۵۷	سیحان
۲۵۷	سیلان
۲۵۷	سپنتا
۲۵۷	سپهدار
۲۵۷	سپهر
۲۵۷	سپهداد
۲۵۷	سپیده
۲۵۸	سپینود
۲۵۸	ستار
۲۵۸	ستاره
۲۵۸	ستایش
۲۵۸	ستوده
۲۵۸	ستی
۲۵۸	ستیا
۲۵۸	ستیلا

۲۵۸	سَجَاد
۲۵۹	سَحَاب
۲۵۹	سَحَر
۲۵۹	سحرگل
۲۵۹	سَحَرَنَاز
۲۵۹	سَخَاوَت
۲۵۹	سَدِینَا
۲۵۹	سَدِیْف
۲۵۹	سِرَاج
۲۵۹	سِرَاجِ الدین
۲۵۹	سِرَافِرَاز
۲۶۰	سِرْدَار
۲۶۰	سِرْفِرَاز
۲۶۰	سِرْمَد
۲۶۰	سِرْمَه
۲۶۰	سِرْو
۲۶۰	سِرْوَر
۲۶۰	سِرْوَر
۲۶۰	سِرْوَرِ اعْظِم
۲۶۰	سِرْوَش
۲۶۱	سِرْوِگَل
۲۶۱	سِرْوِنَاز
۲۶۱	سِرْوَه
۲۶۱	سِرْوِی

۲۶۱	سَروین
۲۶۱	سَریرا
۲۶۱	سُعاد
۲۶۱	سَعادت
۲۶۱	سعاده
۲۶۱	سَعَد
۲۶۲	سَعَدالدین
۲۶۲	سَعَدی
۲۶۲	سَعَدیه
۲۶۲	سُعود
۲۶۲	سعید
۲۶۲	سعیدرضا
۲۶۲	سعیده
۲۶۲	سقراط
۲۶۳	سَکینه
۲۶۳	سَلاله
۲۶۳	سَلامت
۲۶۳	سَلامه
۲۶۳	سُلدا
۲۶۳	سِلما
۲۶۳	سَلمان
۲۶۳	سَلمی
۲۶۳	سِلوا
۲۶۴	سَلوی

۲۶۴	سَلِيلَه
۲۶۴	سَلِيم
۲۶۴	سَلِيمَان
۲۶۴	سَلِيمَه
۲۶۴	سَلِين
۲۶۵	سَلِينَا
۲۶۵	سَمَا
۲۶۵	سَمَانَه
۲۶۵	سَمَر
۲۶۵	سَمْرَا
۲۶۵	سُمْرَان
۲۶۵	سَمْن
۲۶۵	سَمْنِبر
۲۶۵	سَمْندر
۲۶۵	سَمْنرخ
۲۶۶	سَمْنناز
۲۶۶	سَمِير
۲۶۶	سَمِيرَا
۲۶۶	سَمِيرَه
۲۶۶	سَمِيع
۲۶۶	سَمِيعَه
۲۶۶	سُمِيَه
۲۶۶	سَنَا
۲۶۶	سُنْبِل

۲۶۶	سُنْبِلَه
۲۶۷	سَنَجَر
۲۶۷	سُنْدُس
۲۶۷	سَنِيَه
۲۶۷	سَوَاك
۲۶۷	سودا
۲۶۷	سودابه
۲۶۷	سوده
۲۶۷	ش
۲۶۷	شاپور
۲۶۸	شاداب
۲۶۸	شادان
۲۶۸	شادلين
۲۶۸	شادمان
۲۶۸	شادمهر
۲۶۸	شادی
۲۶۸	شاديه
۲۶۸	شاکر
۲۶۹	شانلی
۲۶۹	شاهپری
۲۶۹	شاهپور
۲۶۹	شاهد
۲۶۹	شاهده
۲۶۹	شاهرخ

۲۶۹	شاهرود
۲۷۰	شاهو
۲۷۰	شاهین
۲۷۰	شایا
۲۷۰	شایان
۲۷۰	شایسته
۲۷۰	شایگان
۲۷۰	شاینا
۲۷۰	شب بو
۲۷۰	شباهنگ
۲۷۱	شبنم
۲۷۱	شَبیب
۲۷۱	شُئیر
۲۷۱	شجاع
۲۷۱	شجاع‌الدین
۲۷۱	شَراره
۲۷۱	شرافت
۲۷۱	شَرَف
۲۷۱	شَرَف‌الدین
۲۷۲	شَرَف‌نسا
۲۷۲	شَرمین
۲۷۲	شَرمینِه
۲۷۲	شروان
۲۷۲	شروین

۲۷۲	شریعت
۲۷۲	شریعه
۲۷۳	شریف
۲۷۳	شریفه
۲۷۳	شعله
۲۷۳	شُعَیب
۲۷۳	شفا
۲۷۳	شفق
۲۷۳	شفیع
۲۷۳	شفیع محمد
۲۷۳	شفیعه
۲۷۳	شفیق
۲۷۴	شفیقه
۲۷۴	شقایق
۲۷۴	شکرالله
۲۷۴	شکرانه
۲۷۴	شکور
۲۷۴	شکופا
۲۷۴	شکوفه
۲۷۴	شکوه
۲۷۴	شکیب
۲۷۴	شکیبا
۲۷۵	شکیلا
۲۷۵	شَلالَه

۲۷۵	شَلیر
۲۷۵	شمامه
۲۷۵	شمایل
۲۷۵	شمس
۲۷۵	شمس‌الدین
۲۷۶	شمس‌الله
۲۷۶	شمس‌جهان
۲۷۶	شمسه
۲۷۶	شمسی
۲۷۶	شمشاد
۲۷۶	شمه
۲۷۶	شمیسا
۲۷۶	شُمیلا
۲۷۶	شمیم
۲۷۶	شمیمه
۲۷۷	شَمین
۲۷۷	شَتیا
۲۷۷	شوان
۲۷۷	شورانگیز
۲۷۷	شوقی
۲۷۷	شوکا
۲۷۷	شوکت
۲۷۷	شهاب
۲۷۷	شهاب‌الدین

۲۷۸	شِهام
۲۷۸	شِهامت
۲۷۸	شِهباز
۲۷۸	شِهپیر
۲۷۸	شِهد
۲۷۸	شِهداد
۲۷۸	شِهدخت
۲۷۸	شِهراد
۲۷۸	شِهرام
۲۷۹	شِهربانو
۲۷۹	شِهرخ
۲۷۹	شِهرداد
۲۷۹	شِهرزاد
۲۷۹	شِهرناز
۲۷۹	شِهرو
۲۷۹	شِهرروز
۲۸۰	شِهره
۲۸۰	شِهربار
۲۸۰	شِهرزاد
۲۸۰	شِهسوار
۲۸۰	شِهگل
۲۸۰	شِهلا
۲۸۰	شِهمیر
۲۸۰	شِهناز

۲۸۰	شهنام
۲۸۱	شهنور
۲۸۱	شهیار
۲۸۱	شهین
۲۸۱	شهین دخت
۲۸۱	شبا
۲۸۱	شيث
۲۸۱	شیدا
۲۸۱	شیدالله
۲۸۱	شیدخت
۲۸۱	شیدرخ
۲۸۲	شیده
۲۸۲	شیردل
۲۸۲	شیرزاد
۲۸۲	شیرو
۲۸۲	شیرویه
۲۸۲	شیرین
۲۸۲	شیرین دخت
۲۸۲	شیفته
۲۸۳	شیلا
۲۸۳	شیلان
۲۸۳	شیلر
۲۸۳	شیما
۲۸۳	شینا

۲۸۳	شیوا
۲۸۳	شیوه
۲۸۳	ص
۲۸۳	صابر
۲۸۴	صابره
۲۸۴	صابرین
۲۸۴	صاحب
۲۸۴	صاحبه
۲۸۴	صادق
۲۸۵	صارم
۲۸۵	صالح
۲۸۵	صالحه
۲۸۵	صامت
۲۸۵	صانع
۲۸۵	صائب
۲۸۵	صامت
۲۸۵	صانع
۲۸۵	صبا
۲۸۶	صباح
۲۸۶	صبرا
۲۸۶	صبری
۲۸۶	صبریه
۲۸۶	صبور
۲۸۶	صبورا

۲۸۶	صَبوره
۲۸۶	صَبِيح
۲۸۶	صَبِيحَه
۲۸۶	صَبِيه
۲۸۷	صَحرا
۲۸۷	صداقت
۲۸۷	صدر
۲۸۷	صدرا
۲۸۷	صدرالدين
۲۸۷	صدرالله
۲۸۷	صدري
۲۸۸	صَدَف
۲۸۸	صَدِيق
۲۸۸	صَدِيقَه
۲۸۸	صُراحي
۲۸۸	صغري
۲۸۸	صفا
۲۸۸	صَفدر
۲۸۸	صَفورا
۲۸۹	صَفى
۲۸۹	صَفيا
۲۸۹	صَفى الدين
۲۸۹	صَفى الله
۲۸۹	صَفِيه

۲۸۹	صلاح
۲۹۰	صلاح‌الدین
۲۹۰	صمد
۲۹۰	صَمصام
۲۹۰	صَمیم
۲۹۰	صمیمه
۲۹۰	صَنعان
۲۹۰	صنم
۲۹۰	صنوبر
۲۹۰	صوفی
۲۹۱	صوفیا
۲۹۱	صوفیه
۲۹۱	صولت
۲۹۱	صونا
۲۹۱	صَها
۲۹۱	صَهبیب
۲۹۱	صیام
۲۹۱	ض
۲۹۱	ضُحا
۲۹۲	ضَرغام
۲۹۲	ضیا
۲۹۲	ضیاء‌الحق
۲۹۲	ضیاء‌الدین
۲۹۲	ضِیغم

۲۹۲	ط
۲۹۲	طاریق
۲۹۲	طالب
۲۹۲	طاووس
۲۹۲	طاها
۲۹۲	طاهر
۲۹۳	طاهره
۲۹۳	طراوت
۲۹۳	طریفه
۲۹۳	طَلا
۲۹۳	طَلايه
۲۹۳	طَلحه
۲۹۳	طَلعت
۲۹۳	طُلوع
۲۹۴	طَليعه
۲۹۴	طَناز
۲۹۴	طنین
۲۹۴	طوبی
۲۹۴	طوعه
۲۹۴	طوفان
۲۹۴	طه
۲۹۴	طه حسین (طاها حسین)
۲۹۴	طهماسب
۲۹۵	طهمورث

۲۹۵	طَهَوْرَا
۲۹۵	طَيِّب
۲۹۵	طَيِّبِه
۲۹۵	ظ
۲۹۵	ظَاهِر
۲۹۵	ظَرِيف
۲۹۵	ظَرِيفِه
۲۹۵	ظَفَر
۲۹۶	ظَهِيْر
۲۹۶	ع
۲۹۶	عَابِد
۲۹۶	عَابِدِه
۲۹۶	عَابِدِيْن
۲۹۶	عَائِس
۲۹۶	عَادِل
۲۹۶	عَادِلِه
۲۹۶	عَارِف
۲۹۷	عَارِفِه
۲۹۷	عَاشُوْر
۲۹۷	عَاصِف
۲۹۷	عَاصِفِه
۲۹۷	عَاصِم
۲۹۷	عَاصِمِه
۲۹۷	عَاطِف

۲۹۷	عاطفه
۲۹۷	عاقِل
۲۹۷	عاقله
۲۹۸	عاکف
۲۹۸	عالم
۲۹۸	عالمه
۲۹۸	عالی
۲۹۸	عالیه
۲۹۸	عامر
۲۹۸	عایشه
۲۹۸	عباد
۲۹۸	عبادالله
۲۹۹	عباس
۲۹۹	عباسعلی
۲۹۹	عبدالاحد
۲۹۹	عبدالباسط
۲۹۹	عبدالباقی
۲۹۹	عبدالجبار
۲۹۹	عبدالجلیل
۳۰۰	عبدالحسین
۳۰۰	عبدالحق
۳۰۰	عبدالحلیم
۳۰۰	عبدالحمید
۳۰۰	عبدالحی

۳۰۰	عبدالرحمان
۳۰۰	عبدالرحيم
۳۰۱	عبدالرزاق
۳۰۱	عبدالرشيد
۳۰۱	عبدالرضا
۳۰۱	عبدالسلام
۳۰۱	عبدالسميع
۳۰۱	عبدالصاحب
۳۰۱	عبدالصمد
۳۰۲	عبدالعزيز
۳۰۲	عبدالعظيم
۳۰۲	عبدالعلي
۳۰۲	عبدالعليم
۳۰۲	عبدالغفار
۳۰۳	عبدالغفور
۳۰۳	عبدالفتاح
۳۰۳	عبدالقادر
۳۰۳	عبدالکريم
۳۰۳	عبداللطيف
۳۰۳	عبدالله
۳۰۴	عبدالماجد
۳۰۴	عبدالمتين
۳۰۴	عبدالْمَجيد
۳۰۴	عبدالْمَحْمَد

۳۰۴	عبدالمطَّلب
۳۰۴	عبدالمُعید
۳۰۴	عبدالمَلِک
۳۰۵	عبدالمنان
۳۰۵	عبدالمهدی
۳۰۵	عبدالنور
۳۰۵	عبدالواحد
۳۰۵	عبدالواسع
۳۰۵	عبدالوهاب
۳۰۶	عبدالهادی
۳۰۶	عَبید
۳۰۶	عُبیدالله
۳۰۶	عَبیر
۳۰۶	عثمان
۳۰۷	عَدنان
۳۰۷	عُدّی
۳۰۷	عَدیلَه
۳۰۷	عَدرا
۳۰۷	عرشیا
۳۰۷	عَرَفات
۳۰۷	عرفان
۳۰۷	عرفانه
۳۰۷	عزالدین
۳۰۸	عزت

۳۰۸	عزت الله
۳۰۸	عزیز
۳۰۸	عزیز الله
۳۰۸	عزیزه
۳۰۸	عسکر
۳۰۸	عسل
۳۰۹	عشرت
۳۰۹	عِصام
۳۰۹	عصمت
۳۰۹	عطا
۳۰۹	عطاء الله
۳۰۹	عطامحمد
۳۰۹	عطرين
۳۰۹	عطريه
۳۰۹	عطوفه
۳۰۹	عطيه
۳۱۰	عظيم
۳۱۰	عظيمه
۳۱۰	عفت
۳۱۰	عفيفه
۳۱۰	عقيق
۳۱۰	عقيل
۳۱۰	عقيله
۳۱۰	علا

۳۱۰	علاءالدین
۳۱۱	علوان
۳۱۱	علویه
۳۱۱	علی
۳۱۲	علی ابراهیم
۳۱۲	علی احسان
۳۱۲	علی جواد
۳۱۲	علی حسین
۳۱۲	علی سان(علیسان)
۳۱۲	علی عطا
۳۱۲	علیا
۳۱۳	علی اصغر
۳۱۳	علی اکبر
۳۱۳	علی پاشا
۳۱۳	علی حسن
۳۱۳	علی رضا(علیرضا)
۳۱۳	علیسا
۳۱۳	علی سینا
۳۱۳	علی صالح
۳۱۳	علیم
۳۱۳	علی محمد
۳۱۴	علی مرتضی
۳۱۴	علیمه
۳۱۴	علی مهدی

۳۱۴	علی نقی
۳۱۴	عماد
۳۱۴	عمادالدین
۳۱۴	عمادرضا
۳۱۴	عمار
۳۱۵	عمر
۳۱۵	عمران
۳۱۵	عمید
۳۱۵	عنایت
۳۱۵	عنایت الله
۳۱۵	غ
۳۱۵	غالب
۳۱۵	غانم
۳۱۵	غدير
۳۱۶	غديره
۳۱۶	غزال
۳۱۶	غزاله
۳۱۶	غزل
۳۱۶	غفار
۳۱۶	غفور
۳۱۶	غلام حسن (غلامحسن)
۳۱۶	غلام حسین (غلامحسین)
۳۱۶	غلام رضا (غلامرضا)
۳۱۷	غلام عباس (غلامعباس)

۳۱۷	غلام علی (غلام علی)
۳۱۷	غلام محمد
۳۱۷	غنچه
۳۱۷	عَنی
۳۱۷	غیاث
۳۱۷	غیاث الدین
۳۱۸	ف
۳۱۸	فؤاد
۳۱۸	فائز
۳۱۸	فائزه
۳۱۸	فائق
۳۱۸	فائقه
۳۱۹	فاتح
۳۱۹	فاخته
۳۱۹	فاخر
۳۱۹	فاخره
۳۱۹	فادیا
۳۱۹	فادیه
۳۱۹	فاران
۳۱۹	فارِس
۳۱۹	فاروق
۳۱۹	فاضل
۳۲۰	فاضله
۳۲۰	فاطره

۳۲۰	فاطمه
۳۲۰	فاطمه غدرا
۳۲۰	فاطمه حورا
۳۲۰	فاطمه زهرا
۳۲۰	فاطمه سما
۳۲۰	فاطمه سیما
۳۲۱	فاطمه محیا
۳۲۱	فاطمه معصومه
۳۲۱	فاطمه نسا
۳۲۱	فاطمیما
۳۲۱	فالح
۳۲۱	فایضه (فائضه)
۳۲۱	فتاح
۳۲۱	فتانه
۳۲۱	فتح الله
۳۲۱	فَجْر
۳۲۲	فخرالدین
۳۲۲	فخرالزمان
۳۲۲	فخرجهان
۳۲۲	فخری
۳۲۲	فخریه
۳۲۲	فَرَات
۳۲۲	فَرَّاز
۳۲۲	فرامرز

۳۲۲	فرانک
۳۲۳	فَرَّانَه
۳۲۳	فَرَبِد
۳۲۳	فَرَبُود
۳۲۳	فَرَتاش
۳۲۳	فَرَج
۳۲۳	فَرَجاد
۳۲۳	فَرَج الله
۳۲۳	فَرَجام
۳۲۳	فَرَح
۳۲۳	فرحان
۳۲۴	فرح‌انگیز
۳۲۴	فرحانه
۳۲۴	فرح‌دخت
۳۲۴	فرح‌روز
۳۲۴	فرحزاد
۳۲۴	فرحناز
۳۲۴	فرحنسا
۳۲۴	فرحنوش
۳۲۴	فَرَح
۳۲۴	فَرَحزاد
۳۲۵	فَرَح‌لقا
۳۲۵	فَرَح‌ناز
۳۲۵	فرخنده

۳۲۵	فَرْدَاد
۳۲۵	فَرْدَخْت
۳۲۵	فِرْدوس
۳۲۵	فَرْدیس
۳۲۵	فَرْدین
۳۲۵	فَرزاد
۳۲۵	فَرزَام
۳۲۶	فَرزَان
۳۲۶	فَرزَانِه
۳۲۶	فَرزین
۳۲۶	فَرَسَاد
۳۲۶	فَرشَاد
۳۲۶	فَرشْتِه
۳۲۶	فَرشید
۳۲۶	فَرشیدِه
۳۲۶	فُرُصت
۳۲۷	فُرْقَان
۳۲۷	فَرُگُل
۳۲۷	فَرْنَاد
۳۲۷	فَرْنَاز
۳۲۷	فَرْنَام
۳۲۷	فَرَنگیس
۳۲۷	فَرَنود
۳۲۷	فَرَنوش

۳۲۷	فَرْنِیا
۳۲۷	فَرَوْتَن
۳۲۸	فُرُود
۳۲۸	فَرُورْدِین
۳۲۸	فَرُوز
۳۲۸	فَرُوزَان
۳۲۸	فَرُوزَنْدِه
۳۲۸	فَرُوغ
۳۲۸	فَرُوغِ اعْظَم
۳۲۸	فَرُوهَر
۳۲۹	فَرِهَاد
۳۲۹	فَرِهَام
۳۲۹	فَرِهَان
۳۲۹	فَرِهْمَنْد
۳۲۹	فَرِهَنْگ
۳۲۹	فَرِهُود
۳۲۹	فَرِیَا
۳۲۹	فَرِیَار
۳۳۰	فَرِیَال
۳۳۰	فَرِیْبَا
۳۳۰	فَرِیْبَرْز
۳۳۰	فَرِیْد
۳۳۰	فَرِیْدَا
۳۳۰	فَرِیْدَالْدِین

۳۳۰	فریدخت
۳۳۰	فریدرضا
۳۳۰	فریدون
۳۳۱	فریده
۳۳۱	فریسا
۳۳۱	فریما
۳۳۱	فریمان
۳۳۱	فریمه
۳۳۱	فَرّی مهر
۳۳۱	فَرّین
۳۳۱	فَرّینا
۳۳۲	فریناز
۳۳۲	فرینوش
۳۳۲	فریور
۳۳۲	فریوش
۳۳۲	فصیح
۳۳۲	فصیحه
۳۳۲	فَضَل
۳۳۳	فضل الله
۳۳۳	فَضه
۳۳۳	فَضیلت
۳۳۳	فضیله
۳۳۳	فَلاح
۳۳۳	فوزیه

۳۳۳	فوژان
۳۳۳	فَهَام
۳۳۳	فَهَامِه
۳۳۴	فهمیده
۳۳۴	فهِیم
۳۳۴	فهِیمِه
۳۳۴	فیاض
۳۳۴	فیروز
۳۳۴	فیروزه
۳۳۴	فیصل
۳۳۴	فیض الله
۳۳۴	فیض محمد
۳۳۵	ق
۳۳۵	قادر
۳۳۵	قاسم
۳۳۵	قانع
۳۳۵	قائد
۳۳۵	قائم
۳۳۵	قباد
۳۳۶	قدرت
۳۳۶	قدرت الله
۳۳۶	قُدسی
۳۳۶	قُدسیه
۳۳۶	قدوس

۳۳۶	قدیر
۳۳۶	قدیره
۳۳۶	قطب الدین
۳۳۷	قمر
۳۳۷	قمر الزمان
۳۳۷	قمرسیما
۳۳۷	قَوام
۳۳۷	قَوام الدین
۳۳۷	قَهَّار
۳۳۷	قهرمان
۳۳۷	قَیس
۳۳۷	ک
۳۳۸	کارن
۳۳۸	کاروان
۳۳۸	کارون
۳۳۸	کارین
۳۳۸	کارینا
۳۳۸	کازیوه
۳۳۸	کاظم
۳۳۸	کاظمه
۳۳۸	کامبخش
۳۳۸	کامبیز
۳۳۹	کامران
۳۳۹	کامروز

۳۳۹	کوهیار
۳۳۹	کیژان
۳۳۹	کیلان
۳۳۹	کارِن
۳۳۹	کامل
۳۳۹	کامله
۳۳۹	کاموس
۳۴۰	کامیاب
۳۴۰	کامیار
۳۴۰	کامین
۳۴۰	کانی
۳۴۰	کاوش
۳۴۰	کاووس
۳۴۰	کاوه
۳۴۰	کاویان
۳۴۰	کُبَری
۳۴۱	کتابیون
۳۴۱	کرار
۳۴۱	کرامت
۳۴۱	کرامت‌الله
۳۴۱	کریم
۳۴۱	کریمه
۳۴۱	کَزَال
۳۴۱	کسری (کسرا)

۳۴۱	کعبه
۳۴۱	کلثوم
۳۴۲	کلیم الله
۳۴۲	کمال
۳۴۲	کمال الدین
۳۴۲	کَمند
۳۴۲	کُمیل
۳۴۲	کنعان
۳۴۲	کوثر
۳۴۳	کوروس
۳۴۳	کوروش (کورش)
۳۴۳	کوشا
۳۴۳	کوشان
۳۴۳	کوشیار
۳۴۳	کوکب
۳۴۳	کیا
۳۴۳	کیارا
۳۴۴	کیارش
۳۴۴	کیامهر
۳۴۴	کیان
۳۴۴	کیانا
۳۴۴	کیاناز
۳۴۴	کیاندخت
۳۴۴	کیانمهر

۳۴۴	کیانوش
۳۴۴	کیاوش
۳۴۴	کیخسرو
۳۴۵	کیسان
۳۴۵	کیقباد
۳۴۵	کیکاووس
۳۴۵	کیمیا
۳۴۵	کیوان
۳۴۶	کیواندخت
۳۴۶	کیومرث
۳۴۶	کیهان
۳۴۶	کیهان‌ه
۳۴۶	گی
۳۴۶	گراناز
۳۴۶	گران‌ناز
۳۴۶	گردآفرین
۳۴۶	گرساسب
۳۴۷	گشتاسب
۳۴۷	گشواد
۳۴۷	گشین
۳۴۷	گل‌آرا
۳۴۷	گل‌آور
۳۴۷	گلاب
۳۴۷	گلابتون

۳۴۷	گلاره
۳۴۷	گل افروز
۳۴۷	گل افشان
۳۴۸	گلاله
۳۴۸	گلان
۳۴۸	گلایوژ
۳۴۸	گلایل (گلایول)
۳۴۸	گلباران
۳۴۸	گل بخت
۳۴۸	گلبر
۳۴۸	گلبرگ
۳۴۸	گلبوته
۳۴۸	گل بهار
۳۴۹	گلپاره
۳۴۹	گلپر
۳۴۹	گلپری
۳۴۹	گلپسند
۳۴۹	گل پیکر
۳۴۹	گل جهان
۳۴۹	گل چمن
۳۴۹	گلچهر
۳۴۹	گل چهره
۳۵۰	گلچین
۳۵۰	گل خندان

۳۵۰	گلخنده
۳۵۰	گلدار
۳۵۰	گلدانه
۳۵۰	گلدخت
۳۵۰	گلدیس
۳۵۰	گلرخ
۳۵۰	گلریز
۳۵۰	گلزاد
۳۵۱	گلزار
۳۵۱	گلزر
۳۵۱	گلزری
۳۵۱	گلسا
۳۵۱	گلستان
۳۵۱	گلستانه
۳۵۱	گل سرخ
۳۵۱	گل سیما
۳۵۱	گلشا
۳۵۱	گلشاد
۳۵۲	گلشکر
۳۵۲	گلشن
۳۵۲	گلشید
۳۵۲	گلطلا
۳۵۲	گلعدار
۳۵۲	گلفام

۳۵۲	گلفر
۳۵۲	گل‌گیس
۳۵۲	گلمهر
۳۵۲	گلنار
۳۵۲	گلنام
۳۵۳	گل‌نسا
۳۵۳	گلنوش
۳۵۳	گلی
۳۵۳	گلین
۳۵۳	گودرز
۳۵۳	گوزل
۳۵۳	گوهر
۳۵۳	گوهرشاد
۳۵۴	گوهرناز
۳۵۴	گویچک
۳۵۴	گیتا
۳۵۴	گیتی
۳۵۴	گیتی‌افروز
۳۵۴	گیسو
۳۵۴	گیلان
۳۵۴	گیلدا
۳۵۴	گیو
۳۵۴	ل
۳۵۴	لاچین

۳۵۵	لادن
۳۵۵	لاریسا
۳۵۵	لاله
۳۵۵	لاله زار
۳۵۵	لاوین
۳۵۵	لطافت
۳۵۵	لطف‌الله
۳۵۵	لَطِيف
۳۵۶	لَطِيفَه
۳۵۶	لَعْبَا
۳۵۶	لُعْبَت
۳۵۶	لعيا
۳۵۶	لِقَا
۳۵۶	لقمان
۳۵۶	لميا
۳۵۶	لَمِيعَه
۳۵۷	لَنَا
۳۵۷	لون
۳۵۷	لُهراسب
۳۵۷	ليا
۳۵۷	لَيَان
۳۵۷	لَيَانَا
۳۵۷	لَيْث
۳۵۷	ليديا

۳۵۸	لیلا
۳۵۸	لیلوفر
۳۵۸	لیلی
۳۵۸	لیلی
۳۵۸	لی لی
۳۵۸	لیلیا
۳۵۸	لینا
۳۵۸	م
۳۵۸	مؤمن
۳۵۹	مؤمنه
۳۵۹	مؤید
۳۵۹	مائده
۳۵۹	ماتینا
۳۵۹	ماجد
۳۵۹	ماجده
۳۵۹	مادیار
۳۵۹	مارال
۳۵۹	مارتیا
۳۵۹	ماردین
۳۶۰	ماری
۳۶۰	ماریا
۳۶۰	مارینا
۳۶۰	ماریه
۳۶۰	مازیار

۳۶۰	ماشاءالله
۳۶۰	ماکان
۳۶۰	مالک
۳۶۱	مانک
۳۶۱	مانا
۳۶۱	ماندانا
۳۶۱	ماندگار
۳۶۱	مانلی
۳۶۱	مانی
۳۶۲	مانیا
۳۶۲	ماه
۳۶۲	ماه پسند
۳۶۲	ماه طلعت
۳۶۲	ماه گل
۳۶۲	ماه منیر
۳۶۲	ماه آفرین
۳۶۲	ماهان
۳۶۲	ماهانا
۳۶۳	ماه پری
۳۶۳	ماه پیکر
۳۶۳	ماهتاب
۳۶۳	ماهتابان
۳۶۳	ماه جهان
۳۶۳	ماهد

۳۶۳	ماه‌دخت
۳۶۳	ماجده
۳۶۳	ماهر
۳۶۳	ماهرخ
۳۶۳	ماهرخسار
۳۶۴	ماهرو
۳۶۴	ماه‌ره
۳۶۴	ماه‌سیما
۳۶۴	ماه‌صنم
۳۶۴	ماهک
۳۶۴	ماهکان
۳۶۴	ماه‌منظر
۳۶۴	ماهناز
۳۶۴	ماه‌نسا
۳۶۴	ماه‌نگار
۳۶۴	ماه‌نوش
۳۶۵	ماه‌ور
۳۶۵	ماه‌وَر
۳۶۵	ماه‌وش
۳۶۵	ماهیار
۳۶۵	ماهین
۳۶۵	مایا
۳۶۵	مایسا
۳۶۵	مبارک

۳۶۵	مبارکه
۳۶۶	مُبشر
۳۶۶	مبین
۳۶۶	مبینا
۳۶۶	مبینه
۳۶۶	مناات
۳۶۶	متین
۳۶۶	متینا
۳۶۶	متینه
۳۶۶	مجاهد
۳۶۶	مجتبی
۳۶۷	مجدالدین
۳۶۷	مُجیب
۳۶۷	مَجید
۳۶۷	مَجیدرضا
۳۶۷	مُجیر
۳۶۷	مُحب
۳۶۷	محب الله
۳۶۷	محبت
۳۶۷	محبوب
۳۶۷	محبوبه
۳۶۸	محترم
۳۶۸	محتشم
۳۶۸	محبوب

۳۶۸	محبوبه
۳۶۸	مُحَدِّثَه
۳۶۸	محراب
۳۶۸	محسن
۳۶۸	محسنه
۳۶۸	محمّد
۳۶۹	محمّد آرمان
۳۶۹	محمّد آرمین
۳۶۹	محمّد آریا
۳۶۹	محمّد آرین
۳۶۹	محمّد ابراهیم
۳۶۹	محمّد احسان
۳۶۹	محمّد ادريس
۳۷۰	محمّد ادیب
۳۷۰	محمّد ایشیا
۳۷۰	محمّد اسحاق
۳۷۰	محمّد اسلام
۳۷۰	محمّد اسماعیل
۳۷۰	محمّد افضل
۳۷۰	محمّد اقبال
۳۷۰	محمّد الیاس
۳۷۰	محمّد امید
۳۷۰	محمّد امیر
۳۷۰	محمّد امین

۳۷۱	محمدانور
۳۷۱	محمد اویس
۳۷۱	محمد ایلیا
۳۷۱	محمد ایمان
۳۷۱	محمد ایوب
۳۷۱	محمد باقر
۳۷۱	محمد بشیر
۳۷۱	محمد بهنام
۳۷۱	محمد پارسا
۳۷۱	محمد پاشا
۳۷۲	محمد پیرهام
۳۷۲	محمد پوریا
۳۷۲	محمد پویا
۳۷۲	محمد پیمان
۳۷۲	محمد تقی
۳۷۲	محمد توفیق
۳۷۲	محمد جابر
۳۷۲	محمد جاوید
۳۷۲	محمد جعفر
۳۷۲	محمد جلال
۳۷۳	محمد جلیل
۳۷۳	محمد جمال
۳۷۳	محمد جمیل
۳۷۳	محمد جواد

۳۷۳	محمدحافظ
۳۷۳	محمدحامد
۳۷۳	محمدحبیب
۳۷۳	محمدحسام
۳۷۳	محمدحسن
۳۷۳	محمدحسین
۳۷۴	محمدحکیم
۳۷۴	محمدحمزه
۳۷۴	محمدحمید
۳۷۴	محمدحنیف
۳۷۴	محمدحیدر
۳۷۴	محمدخالد
۳۷۴	محمدخلیل
۳۷۴	محمددانیال
۳۷۴	محمدداوود
۳۷۴	محمدذاکر
۳۷۴	محمدرفوف
۳۷۵	محمدراشد
۳۷۵	محمدرامین
۳۷۵	محمدرحمان
۳۷۵	محمدرحیم
۳۷۵	محمدرسول
۳۷۵	محمدرشاد
۳۷۵	محمدرشید

۳۷۵	محمدرضا
۳۷۵	محمدرفع
۳۷۵	محمدراهد
۳۷۵	محمدرکریا
۳۷۶	محمدرمان
۳۷۶	محمدرساجد
۳۷۶	محمدرسالار
۳۷۶	محمدرسام
۳۷۶	محمدرسامان
۳۷۶	محمدرسبحان
۳۷۶	محمدرسپهر
۳۷۶	محمدرستار
۳۷۶	محمدرسجاد
۳۷۶	محمدرسرور
۳۷۶	محمدرشروش
۳۷۷	محمدرسعید
۳۷۷	محمدرسلیمان
۳۷۷	محمدرسلیم
۳۷۷	محمدرسمیع
۳۷۷	محمدرسهیل
۳۷۷	محمدرسینا
۳۷۷	محمدرشایان
۳۷۷	محمدرشریف
۳۷۷	محمدرشفیع

۳۷۷	محمدشهاب
۳۷۸	محمدصابر
۳۷۸	محمدصاحب
۳۷۸	محمدصادق
۳۷۸	محمدصالح
۳۷۸	محمدصدرا
۳۷۸	محمدصدیق
۳۷۸	محمدصفا
۳۷۸	محمدضیا
۳۷۸	محمدطارق
۳۷۸	محمدطالب
۳۷۸	محمدطاها (محمدطه)
۳۷۹	محمدطاهر
۳۷۹	محمدطیب
۳۷۹	محمدظاهر
۳۷۹	محمدعابد
۳۷۹	محمدعادل
۳۷۹	محمدعارف
۳۷۹	محمدعباس
۳۷۹	محمدعدنان
۳۷۹	محمدعرشیا
۳۸۰	محمدعرفان
۳۸۰	محمدعطا
۳۸۰	محمدعظیم

۳۸۰	محمدعقیل
۳۸۰	محمدعلی
۳۸۰	محمدعماد
۳۸۰	محمدعمران
۳۸۰	محمدعیسی
۳۸۰	محمدغفور
۳۸۰	محمدفؤاد
۳۸۱	محمدفائق
۳۸۱	محمدفاتح
۳۸۱	محمدفاروق
۳۸۱	محمدفاضل
۳۸۱	محمدفرحان
۳۸۱	محمدفرزاد
۳۸۱	محمدفرهاد
۳۸۲	محمدفرید
۳۸۲	محمدفہیم
۳۸۲	محمدقائم
۳۸۲	محمدقادر
۳۸۲	محمدقاسم
۳۸۲	محمدقدیر
۳۸۲	محمدکمال
۳۸۲	محمدکاظم
۳۸۲	محمدکریم
۳۸۲	محمدکسری (محمدکسرا)

۳۸۲	محمدکمیل
۳۸۳	محمدکیا
۳۸۳	محمدکیان
۳۸۳	محمدماهان
۳۸۳	محمدمبین
۳۸۳	محمدمتین
۳۸۳	محمدحراب
۳۸۳	محمدمحسن
۳۸۳	محمدمختار
۳۸۳	محمدمراد
۳۸۳	محمدمرتضی
۳۸۳	محمدمرصاد
۳۸۴	محمدمسعود
۳۸۴	محمدمسلم
۳۸۴	محمدسیح
۳۸۴	محمدمصطفی
۳۸۴	محمدمعراج
۳۸۴	محمدمعین
۳۸۴	محمدمنصور
۳۸۴	محمدموسی
۳۸۴	محمدمهدی
۳۸۴	محمدمهران
۳۸۴	محمدمهرداد
۳۸۵	محمدمهیار

۳۸۵	محمد میثاق
۳۸۵	محمد میثم
۳۸۵	محمد معاد
۳۸۵	محمد میلاد
۳۸۵	محمد نادر
۳۸۵	محمد ناصح
۳۸۵	محمد ناصر
۳۸۵	محمد نبی
۳۸۵	محمد نصیر
۳۸۶	محمد نعیم
۳۸۶	محمد نقی
۳۸۶	محمد نوید
۳۸۶	محمد نیما
۳۸۶	محمد وحید
۳۸۶	محمد ولی
۳۸۶	محمد هادی
۳۸۶	محمد هاشم
۳۸۶	محمد هانی
۳۸۶	محمد یاسر
۳۸۶	محمد یاسین
۳۸۷	محمد یاشار
۳۸۷	محمد یحیی
۳۸۷	محمد یزدان
۳۸۷	محمد یوسف

۳۸۷	محمّدیونس
۳۸۷	محمود
۳۸۸	محمودرضا
۳۸۸	مُحَنَّا
۳۸۸	مَحِيَا
۳۸۸	مُحَيَّا
۳۸۸	محيی‌الدین
۳۸۸	مختار
۳۸۸	مُدَثِّر
۳۸۸	مدد
۳۸۹	مدیا
۳۸۹	مَدِيحَه
۳۸۹	مرآت
۳۸۹	مُرَاد
۳۸۹	مرال
۳۸۹	مرتضی
۳۸۹	مرتضی‌علی
۳۸۹	مرجان
۳۹۰	مرجانه
۳۹۰	مرحمت
۳۹۰	مرزبان
۳۹۰	مُرْسَا
۳۹۰	میرسده
۳۹۰	مُرْسَل

۳۹۰	مِرصاد
۳۹۰	مُرْصَع
۳۹۱	مَرَضِيَه
۳۹۱	مَرْمَر
۳۹۱	مُرُوا
۳۹۱	مُرُوَارِيْد
۳۹۱	مُرُوْت
۳۹۱	مُرُوَه
۳۹۱	مَرِيْم
۳۹۱	مَزْدَا
۳۹۲	مَزْدَك
۳۹۲	مَزِيْد
۳۹۲	مُزَيِّن
۳۹۲	مژده
۳۹۲	مژگان
۳۹۲	مستانه
۳۹۲	مُسْتَعَان
۳۹۲	مَسْتُوْرَه
۳۹۲	مَسْعُوْد
۳۹۳	مَسْعُوْدْرَضَا
۳۹۳	مَسْعُوْدَه
۳۹۳	مُسْلِيْم
۳۹۳	مُسْتَيِّب
۳۹۳	مَسِيْح

۳۹۳	مسیحا
۳۹۴	مشتاق
۳۹۴	مشک ناز
۳۹۴	مشکات
۳۹۴	مشهود
۳۹۴	مُشیر
۳۹۴	مصباح
۳۹۴	مصدق
۳۹۴	مصطفی
۳۹۵	مُصلح
۳۹۵	مُصلح‌الدین
۳۹۵	مُصیب
۳۹۵	مُطهر
۳۹۵	مُطهره
۳۹۵	مُظاهر
۳۹۵	مُظفر
۳۹۵	مُظفر‌الدین
۳۹۶	مُظهر
۳۹۶	مَعاد
۳۹۶	مَعاذ
۳۹۶	مُعْتَصِم
۳۹۶	مِعراج
۳۹۶	مِعرفت
۳۹۷	مِعرفت‌الله

۳۹۷	معروف
۳۹۷	مُعِز
۳۹۷	مُعِزَز
۳۹۷	معصوم
۳۹۷	معصومه
۳۹۷	مُعْظَم
۳۹۷	مُعْظَمَه
۳۹۸	مُعِید
۳۹۸	مُعِین
۳۹۸	مُعِینَا
۳۹۸	مُعِینِ الدین
۳۹۸	مُعِینِ رِضَا
۳۹۸	مُفِید
۳۹۸	مَقْبُولَه
۳۹۹	مَقْتَدَا
۳۹۹	مِقْدَاد
۳۹۹	مَقْدَسَه
۳۹۹	مَقْصُود
۳۹۹	مَقْصُودَه
۳۹۹	مَكْرَم
۳۹۹	مَكْرَمَه
۳۹۹	مَكِیَه
۳۹۹	مَلاَحَت
۴۰۰	مَلاَیِم

۴۰۰	مَلِكْ أَرَا
۴۰۰	مَلِكْ جِهَان
۴۰۰	مَلِكْ زَمَان
۴۰۰	مَلِكْ سِيْمَا
۴۰۰	مَلِكْ نَاز
۴۰۰	مَلِكْ نَسَا
۴۰۰	مَلُودِي
۴۰۰	مَلُوك
۴۰۰	مَلِيحَه
۴۰۱	مَلِيْسَا
۴۰۱	مَلِيْكََا
۴۰۱	مَلِيْكَه
۴۰۱	مَمْتَاز
۴۰۱	مُنَا
۴۰۱	مَنْال
۴۰۱	مُنْتَظِر
۴۰۱	مَنْزِلْت
۴۰۱	مَنْزَه
۴۰۱	مَنْصُور
۴۰۲	مَنْصُورَه
۴۰۲	مَنْظَر
۴۰۲	مُنْعَم
۴۰۲	مَنْوَجْهَر
۴۰۲	مُنُور

۴۰۲	مَنوره
۴۰۳	مُنیب
۴۰۳	مُنیا
۴۰۳	مُنیر
۴۰۳	مُنیراعظم
۴۰۳	مُنیره
۴۰۳	مَنیژه
۴۰۳	موحد
۴۰۳	موحده
۴۰۳	موژان
۴۰۳	موسی
۴۰۴	موسی الرضا
۴۰۴	موعود
۴۰۴	مولود
۴۰۴	مولوده
۴۰۴	مونا
۴۰۴	مونس
۴۰۴	موهبت
۴۰۴	مه جبین
۴۰۵	مِها
۴۰۵	مهاباد
۴۰۵	مُهاجر
۴۰۵	مَهان
۴۰۵	مَهبان

۴۰۵	مهبانو
۴۰۵	مَهَبْد
۴۰۵	مَهْتَا (مَه تا)
۴۰۵	مَهْتَاب
۴۰۵	مَهْتَاچ
۴۰۶	مَهْدَا
۴۰۶	مِهْدَاد
۴۰۶	مَهْدَخْت
۴۰۶	مَهْدِي
۴۰۶	مَهْدِيَا
۴۰۶	مَهْدِيَار
۴۰۶	مَهْدِي رِضَا
۴۰۶	مَهْدِيْس
۴۰۶	مَهْدِيْسَا
۴۰۷	مَهْدِيَه
۴۰۷	مَهْدِي يَار
۴۰۷	مَهْر آذَر
۴۰۷	مَهْر آذِيْن
۴۰۷	مَهْر آرَا
۴۰۷	مَهْر آسَا
۴۰۷	مَهْر آفَاق
۴۰۷	مَهْر آفَرِيْن
۴۰۷	مَهْر آنَا
۴۰۷	مَهْر آوَه

۴۰۸	مهرآیین
۴۰۸	مِهرا
۴۰۸	مِهراب
۴۰۸	مِهرابه
۴۰۸	مِهراج
۴۰۸	مِهراد
۴۰۸	مِهراس
۴۰۸	مِهراعظم
۴۰۸	مِهرافروز
۴۰۹	مِهرام
۴۰۹	مِهراَن
۴۰۹	مِهراَنانا
۴۰۹	مِهراَن دخت
۴۰۹	مِهراَنگیز
۴۰۹	مِهراَنوش
۴۰۹	مِهراَنه
۴۰۹	مِهراَنان
۴۰۹	مِهراَنانو
۴۰۹	مِهراَنُد
۴۱۰	مِهراَناش
۴۱۰	مِهراجان
۴۱۰	مِهراجهان
۴۱۰	مِهرخ
۴۱۰	مِهرداد

۴۱۰	مهردخت
۴۱۰	مهرزاد
۴۱۰	مهرسا
۴۱۰	مهرشاد
۴۱۱	مهرشید
۴۱۱	مهرک
۴۱۱	مهرگان
۴۱۱	مهرگل
۴۱۱	مهرناز
۴۱۱	مهرنسا
۴۱۱	مهرنگار
۴۱۱	مهرنوش
۴۱۱	مهرنیا
۴۱۱	مَهر و
۴۱۲	مَهر و ز
۴۱۲	مَهر و ش
۴۱۲	مَهر ی
۴۱۲	مَهر ی ن
۴۱۲	مَهر ا د
۴۱۲	مَهر ی ا ر
۴۱۲	مَهر س ا
۴۱۲	مَهر س ا ن
۴۱۲	مَهر س ت ا
۴۱۲	مَهر س ت ی

۴۱۳	مَه‌سِیما
۴۱۳	مَه‌شاد
۴۱۳	مَه‌شید
۴۱۳	مَه‌فام
۴۱۳	مَه‌کامه
۴۱۳	مَه‌گل
۴۱۳	مَه‌لا
۴۱۳	مَه‌لقا
۴۱۳	مَه‌نا
۴۱۳	مَه‌ناز
۴۱۴	مَه‌نام
۴۱۴	مَه‌ند
۴۱۴	مَه‌نور
۴۱۴	مَه‌نوش
۴۱۴	مَه‌نیا
۴۱۴	مَه‌وش
۴۱۴	مَه‌یا
۴۱۴	مَه‌یاد
۴۱۴	مَه‌یار
۴۱۴	مَه‌یاس
۴۱۵	مَه‌یسا
۴۱۵	مَه‌یلا
۴۱۵	مَه‌یمن
۴۱۵	مَه‌ین

۴۱۵	مهین دخت
۴۱۵	میترا
۴۱۵	میثاق
۴۱۵	میثم
۴۱۵	میران
۴۱۵	مَیسا
۴۱۶	مَیسون
۴۱۶	میشا
۴۱۶	میعاد
۴۱۶	میکائیل
۴۱۶	میگل
۴۱۶	میلاذ
۴۱۶	میمنت
۴۱۶	مینا
۴۱۶	مینو
۴۱۷	مینودخت
۴۱۷	میهن
۴۱۷	ن
۴۱۷	ناجی
۴۱۷	ناجیه
۴۱۷	نادر
۴۱۷	نادره
۴۱۷	نادیا
۴۱۸	نادیه

۴۱۸	ناردانه
۴۱۸	ناردین
۴۱۸	نارگل
۴۱۸	نارون
۴۱۸	نارون
۴۱۸	نارین
۴۱۸	نارینا
۴۱۸	نارینه
۴۱۸	نازآفرین
۴۱۹	نازپری
۴۱۹	نازلار
۴۱۹	نازلی
۴۱۹	نازنین
۴۱۹	نازنینرقیه
۴۱۹	نازنینزهرا
۴۱۹	نازنینزینب
۴۱۹	نازنینفاطمه
۴۱۹	نازی
۴۱۹	نازیتا
۴۲۰	نازیک
۴۲۰	نازیلا
۴۲۰	ناصح
۴۲۰	ناصر
۴۲۰	ناصرالدین

۴۲۰	ناطق
۴۲۰	ناعمه
۴۲۰	نافع
۴۲۱	نامجو
۴۲۱	نامدار
۴۲۱	نامی
۴۲۱	ناهید
۴۲۱	ناهیده
۴۲۱	نایب
۴۲۱	نایف
۴۲۱	نَبهان
۴۲۲	نَبی
۴۲۲	نَبی الله
۴۲۲	نَبیل
۴۲۲	نَبیه
۴۲۲	نجات
۴۲۲	نجاج
۴۲۲	نَجلا
۴۲۲	نجم
۴۲۲	نجما
۴۲۲	نجم الدین
۴۲۳	نجمه
۴۲۳	نجمیه
۴۲۳	نَجوا

۴۲۳	نَجی الله
۴۲۳	نَجیب
۴۲۳	نَجیب الله
۴۲۳	نَحله
۴۲۴	نِدا
۴۲۴	نَدیمه
۴۲۴	نَذیر
۴۲۴	نَرَجس
۴۲۴	نرگس
۴۲۴	نرمین
۴۲۴	نَریمان
۴۲۴	نُزهت
۴۲۴	نُزهت الزمان
۴۲۴	نَثَلا
۴۲۵	نِسا
۴۲۵	نَسار
۴۲۵	نَسَتر
۴۲۵	نَسَترن
۴۲۵	نسرین
۴۲۵	نسرین دخت
۴۲۵	نَسِیه
۴۲۵	نَسیم
۴۲۶	نَسِیما
۴۲۶	نَسیمه

۴۲۶	نشاط
۴۲۶	نَشْمِيل
۴۲۶	نَضَار
۴۲۶	نَصْر
۴۲۶	نَصْرالدين
۴۲۶	نَصْرالله
۴۲۶	نُصْرَت
۴۲۷	نصرت الله
۴۲۷	نَصِيْب
۴۲۷	نَصِيْبِه
۴۲۷	نَصِيْر
۴۲۷	نَصِيْرالدين
۴۲۷	نَظَارِه
۴۲۷	نِظَامالدين
۴۲۷	نَظِيْرِه
۴۲۸	نُعْمَان
۴۲۸	نِعْمَت
۴۲۸	نِعْمَتالله
۴۲۸	نُعْنَا
۴۲۹	نَعِيْم
۴۲۹	نَعِيْمَا
۴۲۹	نَعِيْمِه
۴۲۹	نَعْمِه
۴۲۹	نَفِيْسِه

۴۲۹	نُقَرَه
۴۲۹	نَقَشِین
۴۲۹	نَقِی
۴۲۹	نَقِیب
۴۳۰	نَکِیسا
۴۳۰	نِگار
۴۳۰	نِگارَه
۴۳۰	نِگارِین
۴۳۰	نِگاه
۴۳۰	نِگِین
۴۳۰	نِلی
۴۳۰	نِموَنه
۴۳۱	نَوا
۴۳۱	نَوَاب
۴۳۱	نَوال
۴۳۱	نویخت
۴۳۱	نویز
۴۳۱	نویهار
۴۳۱	نوح
۴۳۲	نوذر
۴۳۲	نورا
۴۳۲	نورالدین
۴۳۲	نورالعین
۴۳۲	نورالله

۴۳۲	نور الهدی
۴۳۲	نوران
۴۳۲	نورانگیز
۴۳۳	نورسته
۴۳۳	نور صبا
۴۳۳	نوروز
۴۳۳	نوری
۴۳۳	نوریه
۴۳۳	نوژان
۴۳۳	نوژن
۴۳۳	نوژین
۴۳۳	نوش آذر
۴۳۳	نوش آفرین
۴۳۴	نوشا
۴۳۴	نوشاد
۴۳۴	نوشه
۴۳۴	نوشین
۴۳۴	نوگل
۴۳۴	نونا
۴۳۴	نوید
۴۳۴	نویدرضا
۴۳۴	نویده
۴۳۴	نوین
۴۳۵	نهاد

۴۳۵	نهال
۴۳۵	نهاله
۴۳۵	نهایت
۴۳۵	نهضت
۴۳۵	نیاز
۴۳۵	نیایش
۴۳۵	نیتا
۴۳۵	نَیِّر
۴۳۵	نَیْرَاعِظَم
۴۳۶	نیروانا
۴۳۶	نیرومند
۴۳۶	نَیْرَه
۴۳۶	نیکا
۴۳۶	نیکان
۴۳۶	نیکتا
۴۳۶	نیکدخت
۴۳۶	نیکروز
۴۳۶	نیکزاد
۴۳۶	نیکناز
۴۳۷	نیکنام
۴۳۷	نیکو
۴۳۷	نیکی
۴۳۷	نیلا
۴۳۷	نیلگون

۴۳۷	نیلو
۴۳۷	نیلوفر
۴۳۷	نیلیا
۴۳۷	نیما
۴۳۷	نینا
۴۳۸	نیوشا
۴۳۸	و
۴۳۸	واحد
۴۳۸	واحدہ
۴۳۸	وادی
۴۳۸	وارث
۴۳۸	واقف
۴۳۸	والا
۴۳۹	والہ
۴۳۹	والیہ
۴۳۹	وانیا
۴۳۹	وَجِيه
۴۳۹	وَجِيه الله
۴۳۹	وَجِيهه
۴۳۹	وحید
۴۳۹	وحیدرضا
۴۳۹	وحیده
۴۳۹	وَدُود
۴۴۰	وسام

۴۴۰	وُستا
۴۴۰	وُسَیم
۴۴۰	وسیمه
۴۴۰	وَصَال
۴۴۰	وَفَا
۴۴۰	وَفَادَار
۴۴۰	وَلِی
۴۴۰	وَلِی اللّٰه
۴۴۱	وَلِید
۴۴۱	وَنَدَا
۴۴۱	وَنَدَاد
۴۴۱	وَنُوس
۴۴۱	وَنُوشَه
۴۴۱	وَهَاب
۴۴۱	وَهَب
۴۴۱	وِیَانَا
۴۴۲	ویدا
۴۴۲	ویستا
۴۴۲	وینا
۴۴۲	وِیُونَا
۴۴۲
۴۴۲	هاییل
۴۴۲	هاتف
۴۴۲	هاجر

۴۴۲	هادی
۴۴۳	هادیه
۴۴۳	هارون
۴۴۳	هاشم
۴۴۳	هاله
۴۴۳	هامان
۴۴۴	هانا
۴۴۴	هانی
۴۴۴	هانیا
۴۴۴	هانیتا
۴۴۴	هانیه
۴۴۴	هایده
۴۴۴	هجرت
۴۴۴	هجیر
۴۴۴	هَخامنش
۴۴۵	هدایت
۴۴۵	هدایت‌الله
۴۴۵	هَدی
۴۴۵	هدیه
۴۴۵	هدیه‌زها
۴۴۵	هَرانوش
۴۴۵	هرمز
۴۴۶	هرمزد
۴۴۶	هَزار

۴۴۶	هَزَبَر
۴۴۶	هَزِير
۴۴۶	هَسْتِي
۴۴۶	هَشَام
۴۴۶	هَلِن
۴۴۷	هَلِنَا
۴۴۷	هَلِيَا
۴۴۷	هَمَا
۴۴۷	هَمَادَخْت
۴۴۷	هَمَايُون
۴۴۷	هِمْت
۴۴۷	هِمْتَا
۴۴۸	هِمْتِاللّٰه
۴۴۸	هَمْدَم
۴۴۸	هَمْرَاز
۴۴۸	هَمِيْلَا
۴۴۸	هَنَا
۴۴۸	هَنگَامَه
۴۴۸	هَوْتِن
۴۴۸	هَوْرَا
۴۴۸	هَوْرَام
۴۴۸	هَوْرِي
۴۴۹	هَوْشْمَنْد
۴۴۹	هَوْشَنْگ

۴۴۹	هوشیار
۴۴۹	هومان
۴۴۹	هومن
۴۴۹	هونیا
۴۴۹	هویدا
۴۴۹	هیام
۴۴۹	هیبت‌الله
۴۴۹	هَیْثَم
۴۵۰	هیدی
۴۵۰	هیدیکا
۴۵۰	هیراد
۴۵۰	هیربند
۴۵۰	هیرش
۴۵۰	هیرو
۴۵۰	هیژا
۴۵۰	هیفا
۴۵۰	هیلا
۴۵۱	هیمن
۴۵۱	هیوا
۴۵۱	ی
۴۵۱	یادگار
۴۵۱	یارالله
۴۵۱	یاس
۴۵۱	یاسان

۴۵۱	یاسر
۴۵۱	یاسمن
۴۵۲	یاسمن زهرا
۴۵۲	یاسمین
۴۵۲	یاسمینا
۴۵۲	یاسین
۴۵۲	یاشا
۴۵۲	یاشار
۴۵۲	یاقوت
۴۵۲	یانا
۴۵۲	یاور
۴۵۳	یحیی
۴۵۳	یدالله
۴۵۳	یزدان
۴۵۳	یسرا
۴۵۳	یسنا
۴۵۳	یعقوب
۴۵۴	یکتا
۴۵۴	یگانه
۴۵۴	یلدا
۴۵۴	یمننا
۴۵۴	یمین
۴۵۴	یوسف
۴۵۵	یوسف‌رضا

۴۵۵ یوکابد

۴۵۵ یونا

۴۵۵ یونس

بانک جامع نامها و اسامی دختران و پسران ایرانی

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰ عنوان و نام پدیدآور: بانک جامع نامها و اسامی دختران و پسران ایرانی / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان. گرد آوری مطالب از سایت سازمان ثبت احوال کشور به نشانی <http://www.sabteahval.ir> صورت گرفته است. مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب موضوع: نامها و اسامی

دانستنیها

سخنان

۱- اولین هدیه و عطای هریک از شما به فرزندتان ، نام نیکو و اسم خوب و زیبایی است که به او اختصاص می دهید حضرت محمد(ص) . ۲- حق فرزند بر پدر آن است که نام نیک و زیبا براونهند و دربلوغ او را همسری دهد و به او نوشتن بیاموزد. (نهج الفصاحه جلد اول ص ۲۹۴)

کنیه، لقب

کلمه در زبان عربی سه نوع است: اسم، فعل و حرف. اسم یا نکره است (که بر شخصی یا شیء خاصی دلالت نمی کند) یا معرفه است (که بر شخص یا شیء خاصی دلالت می کند). خود اسم معرفه نیز سه نوع است: لقب، کنیه و اسم . کنیه: اسمی است که با «اب» یا «ام» شروع بشود، مانند ابوالحسن و ام کلثوم. کنیه مخصوص زبان عربی و اعراب است. اعراب برای ابراز احترام، از ذکر نام اشخاص پرهیز می کنند و در عوض، کنیه به کار می برند. به این ترتیب که به شخصی که نام فرزندش قاسم است، ابوالقاسم و به زنی که نام دخترش مریم است، ام مریم گفته می شود. لقب: اسمی است که معمولاً صفت است و دلالت بر مدح یا ذم صاحب لقب دارد. مانند امیرالمومنین یا صادق یا هادی. اسم: اسمی که لقب و کنیه نباشد؛ مانند علی، حسن، زید و... منابع: ربیع الابرار زمخشری - فوائد الالحجیه، ج ۱، ص ۱۶۰.

انتخاب نام نیک برای کودکان

در فرهنگ دین اسلام حقوق و وظائف متقابلی میان پدر و فرزند وجود دارد. هر یک از پدر و فرزند موظفند به وظائف و حقوقی که بر عهده دارند به بهترین وجه عمل کنند. از سخنان معصومین علیهم السلام به این حقوق و وظائف اشاره شده است. یکی از روایات در این فرضیه گفتار نورانی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است که می فرماید: (ان الولد علی الوالد حقا و ان للوالد علی الولد حقا فحق الوالد ان يعطيه في كل شى الا في معصيته الله سبحانه و حق الوالد علی الوالد ان يحسن اشمه و يحسن اده و يعلمه القرآن)؛ (بدرستی که فرزند بر پدر حقی دارد و پدر نیز بر فرزند حقی دارد. حق پدر بر فرزند این است که در همه چیز جز در معصیت خدا او را اطاعت کند و حق فرزند بر پدر آنکه برای او نام نیک انتخاب کند و تربیتش را نیکو قرار دهد و قرآن را به او بیاموزد.) بنابراین با توجه به اینکه نام هر کسی تا پایان زندگانی تابلوی وجود او می باشد و نام نیک تأثیر بسزایی در شخصیت کودک دارد در اسلام سفارش فراوانی بر گذاشتن نام نیک بر کودکان شده است و جالب است بدانید نام

گذاری هر کودک مادر یا پدر یا پدر بزرگ و دیگران نیست بلکه حق کودک است و چون خودش زبان ندارد و قدرت انتخاب و بیان در او نیست خداوند که مدافع منافع انسان ها است این حق را بر عهده پدر گذارده و بر او واجب نموده که نام نیک بر کودک خود بگذارد یعنی اگر تخلف کند و نام ناهنجار بر او بگذارد فرزندش حق بازخواست دارد. بنابراین باید از نام های مقطعی که در سنین کوچکی خوبست ولی برای سنین بزرگسالی مناسب نیست پرهیز نمود و نامی برای کودک انتخاب نمود که شیرین، پرمعنی، شخصیت بخش و نشان دهنده جهت گیری تفکر انسان و به دور از تقلید از نام های کفار و مشرکین باشد. در روایات اسلامی بر نام گذاری به اسم بزرگان دین و انبیاء و امامان تأکید فراوان شده است. منابع: نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۹۹.

رعایت زبان و ملیت در نامگذاری

پیامبر اکرم دو واژه «شَبْر و شَبِیر» را به «حسن» و «حسین» تبدیل و ترجمه کرد و چنین فرمود: «زبان من عربی است.» از این نکته به دست می آید که رعایت زبان ملی هر قوم در نامگذاری امر درست و نیکویی است. اما اگر زبانی در زبان دیگر درهم آمیخت، به نحوی که تفکیک زبان دوم در زبان اصلی، زبان اصلی را بی محتوا و بی رنگ نکند، نام نهادن با زبان دوم هم نازیبا جلوه نمی کند؛ همانند عربی نسبت به فارسی. به هر حال از روایات به دست می آید که پس ملی بودن یک نام برای نامگذاری کودک کافی نیست و شرط اول زیبایی و محتوای نام است.

انتخاب نام فرزند به وسیله اولیاء الهی

تصمیم گیری های انسان بر اساس عقل و اندیشه اوست، و انسان متدین که در مکتب انبیاء الهی و در پرتو اطاعت از فرامین پروردگار عقلش را به کمال رسانده است، بر اساس عقل الهی خود تصمیم می گیرد. در این میان، اولیای الهی که مدارج کمال الهی را طی کرده اند در تصمیم گیری های خود افق های وسیع تری را مورد ملاحظه قرار می دهند. از همین رو واگذاری انتخاب نام کودک به اولیای الهی امری مطلوب است و در سیره اهل بیت عصمت و طهارت دیده شده است. این کار اثر تربیتی بزرگی هم بر روی کودک دارد چرا که بعدها می توان از آن به صورت یک اهرم تربیتی استفاده کرد و به او گفت: «نام تو را یکی از افراد صالح برگزیده است. باید بتوانی لیاقت داشتن چنین نامی را در خود زنده نگه داری.»

براساس حروف الفبا

الف

أبَازِر

(عربی) (= ابوزر)، (ابوزر).

إبْتِسَام

(عربی) ۱- لبخند زدن، تبسم کردن؛ ۲- (در قدیم) تبسم، لبخند.

إِبْتِهَاج

(عربی) ۱- شادان شدن، خوش و خرم؛ ۲- (در قدیم) شادمانی، خوشی.

ابراهیم

(عبری) ۱- پدر عالی؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی چهاردهم از قرآن کریم دارای پنجاه و دو آیه؛ ۲) ابراهیم: از پیامبران بنی اسرائیل، ملقب به خلیل الله، پدر اسحاق و اسماعیل، که گفته می‌شود معاصر همورابی بوده است و عربها و یهودیان خود را از تبار او می‌دانند. بنای کعبه منسوب به اوست؛ ۳) ابراهیم: [قرن اول هجری] نام فرزند پیامبر اسلام (ص) که در کودکی وفات یافت؛ ۴) ابراهیم: شاه عثمانی [۱۰۴۹-۱۰۵۸ قمری]، که جنگی طولانی با ونیز آغاز کرد، سرانجام خلع و کشته شد؛ ۵) ابراهیم ابن ادهم: (= ابراهیم ادهم) [قرن ۲ هجری] عارف و زاهد ایرانی، از پیشگامان و بزرگان نهضت تصوف، که گفته می‌شود از شاهزادگان بلخ بود؛ ۶) ابراهیم ابن اغلب: بنیانگذار و نخستین امیر [۱۸۴-۱۹۶ قمری] سلسله‌ی بنو اغلب؛ ۷) ابراهیم ابن منصور نیشابوری: [اوایل قرن ۶ هجری] نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف کتاب قصص الانبیاء، در سرگذشت پیامبران؛ ۸) ابراهیم ابن ولید: سیزدهمین خلیفه‌ی اموی [۱۲۶-۱۲۷ قمری]؛ ۹) ابراهیم تیموری: [۷۹۶-۸۳۸ قمری] شاهزاده‌ی گورکانی، پسر شاهرخ، حاکم بلخ و تخارستان؛ ۱۰) ابراهیم شاه قاجار: [قرن ۱۲ هجری] شاهزاده‌ی سلسله‌ی افشاریه، برادرزاده‌ی نادرشاه و از مدعیان سلطنت، که بر ضد برادرش عادل شاه در اصفهان قیام کرد و او را مغلوب و متواری کرد و خود به سلطنت نشست؛ ۱۱) ابراهیم صفوی: (= سلطان ابراهیم میرزا) [۹۴۶-۹۸۴ قمری] شاهزاده‌ی صفوی، نوه‌ی شاه اسماعیل اول، شاعر، خوشنویس، هنردوست و گرد آورنده‌ی اثرهای هنری. گفته می‌شود کتابخانه‌اش شامل ۴۰۰۰ جلد کتاب بوده است؛ ۱۲) ابراهیم غزنوی: دهمین شاه [۴۵۱-۴۹۲ قمری] سلسله‌ی غزنویان پسر سلطان محمود. [این نام در اصل «ابرا م» به معنی «کسی که پدرش والامقام است» بوده و بعدها «ابراهام» به معنی «پدر حمایت بسیار» شده است و در قرآن ۶۹ بار به صورت «ابراهیم» آمده است. (برهان قاطع به اهتمام دکتر معین، ص ۸۱ پاورقی نام ابراهام)].

ابریشم

(پهلوی) ۱- رشته‌ای که از تارهای پيله برای دوختن و بافتن سازند، حریر؛ ۲- (در گیاهی) گلی به صورت رشته‌های باریک آویخته به رنگ زرد یا سرخ که در تابستان‌ها می‌روید؛ ۳- درخت این گل؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) نوعی ساز زهی.

ابوالحسن

(عربی) ۱- پدر حسن؛ ۲- (اعلام) ۱) ابوالحسن علی ابن ابی طالب (ع): (= حضرت علی)، علی ۶- ۱) ؛ ۲) ابوالحسن علی ابن محمّد (ع): (= امام علی النقی)، انقی ۳- ؛ ۳) ابوالحسن علی ابن موسی (ع): (= امام رضا)، ارضا ۳- ۱) ؛ ۴) ابوالحسن موسی ابن جعفر (ع): (= امام موسی کاظم)، کاظم ۲- ؛ ۵) ابوالحسن خرقانی: [قرن ۴ و ۵ هجری] صوف و عارف ایرانی، مؤلف نورالعلم. آرامگاهش در قلعه نو (خرقان) در نزدیکی شاهرود زیارتگاه است؛ ۶) ابوالحسن ابن عبدالله: آخرین فرمانروای [۱۰۸۳-۱۰۹۸ قمری] سلسله‌ی قطبشاهیان دکن؛ ۷) ابوالحسن علی ابن اخشید: از امیران [۳۴۹-۳۵۵ قمری] اخشیدی، که پس از مرگش غلام سیاهپوست او به نام کافور اخشیدی، فرمانروای مصر شد.

ابوالفتح

(عربی) ۱- پدر فتح؛ ۲- (اعلام) ابوالفتح خان زند: شاه ایران [۱۱۶۹-۱۱۹۴ قمری] از سلسله‌ی زند، پسر کریمخان زند.

ابوالفضل

(عربی) ۱- پدر فضل؛ ۲- (اعلام) ۱) ابوالفضل عباس(ع): (=عباس بن علی)، (عباس. ۴-۱)؛ ۲) ابوالفضل جعفر: (=مقتدر) خلیفه‌ی عباسی [۲۹۵-۳۲۰ قمری]، که در زمان او قرمطیان مکه را غارت کردند، حاجیان را کشتند و راه حج را بستند. او دو بار از خلافت خلع شد و باز به خلافت رسید. تا بار سوم در جنگ با شورشیان کشته شد.

ابوالقاسم

(عربی) ۱- پدر قاسم؛ ۲- (اعلام) ۱) ابوالقاسم: کنیه‌ی پیامبر اسلام(ص)، محمد ۳-۱)؛ ۲) ابوالقاسم محمد ابن حسن عسکری(ع): (=حضرت مهدی)، ح مهدی ۲-۱)؛ ۳) ابوالقاسم احمد (=مستعلی)، خلیفه‌ی فاطمی مصر [۴۸۷-۴۹۵ قمری] که برادرش ابومنصور نزار را برکنار کرد و موجب پیدایش اختلاف میان اسماعیلیان شد. هواداران او که بیشتر در آفریقا هستند مستعلویان و هواداران برادرش نزاریان نامیده می شدند؛ ۴) ابوالقاسم خان قراگوزلو: (=ناصرالملک) [۱۲۴۴-۱۳۰۶ شمسی]، دولتمرد ایرانی، نایب السلطنه‌ی احمدشاه قاجار [۱۲۸۹-۱۲۹۵ شمسی] و صدر اعظم محمدعلی شاه [۱۲۸۵ شمسی]؛ ۵) ابوالقاسم زهراوی: (=خلف ابن عباس) [قرن ۳ و ۴ هجری] جراح آندلسی، مؤلف دایرةالمعارف پزشکی التصریف، که ترجمه‌ی لاتینی آن در پیشرفت جراحی در اروپا تأثیر زیادی داشت؛ ۶) ابوالقاسم عبدالله: (=مستکفی) خلیفه‌ی عباسی [۳۳۳-۳۳۴ قمری]، که در زمان او احمد ابن بویه بغداد را گرفت و مستکفی به او لقب معزالدوله داد. مستکفی به دست سپاهیان دیلمی معزول و کشته شد؛ ۷) ابوالقاسم فضل: (=مطیع)، خلیفه‌ی عباسی [۳۳۴-۳۶۳ قمری]، که در زمان او دیلمیان بر بغداد و فاطمیان بر مصر و یمن دست یافتند؛ ۸) ابوالقاسم قزوینی: (=عارف قزوینی)، عارف ۴-۹) ابوالقاسم قشیری: (=عبدالکریم ابن هوازن) [۳۷۶-۴۶۵ قمری] فقیه و صوفی ایرانی، که تصوف و شریعت را باهم جمع کرد. از جمله آثار معروف او رساله‌ی قشیریه است.

ابوبکر

(عربی) ۱- پدر بکر؛ ۲- (اعلام) ۱) ابوبکر: (=عبدالله ابن ابی قحافه) [قرن اول هجری] نخستین خلیفه از خلفای راشدین [۱۱-۱۳ قمری] و از یاران نزدیک پیامبر اسلام(ص)، ملقب به صدیق؛ ۲) ابوبکر: سومین اتابک لر کوچک [اوایل قرن ۷ هجری]؛ ۳) ابوبکر ابن سعد: ششمین اتابک [۶۲۳-۶۵۸ قمری] از اتابکان زنگی فارس، پسر سعد ابن زنگی که سعدی گلستان و بوستان را به نام او تألیف کرده است؛ ۴) ابوبکر سیف الدین: (=ملک عادل دوم) شاه ایوبی مصر [۶۳۵-۶۳۷ قمری]، که برادرش ملک صالح بر او شورید و او را خلع کرد؛ ۵) ابوبکر عبدالله ابن عمر بلخی: [زنده در ۶۱۰ قمری] واعظ اهل بلخ، مؤلف کتابی عربی به نام فضایل بلخ، درباره‌ی ویژگیهای بلخ همراه با زندگینامه‌ی عده‌ای از بزرگان و فضلالی بلخ تا قرن ۷ هجری؛ ۶) ابوبکر عبدالله ابن محمد رازی: (=نجم الدین دایه)، ی نجم الدین. ۳-۱)؛ ۷) ابوبکر محمد ابن عبدالکریم: (؟) از جانشینان شیخ مرشد، صوفی ایرانی، مؤلف کتاب عربی در شرح حال او که بعدها محمود ابن عثمان فردوس المرشديه را با اقتباس از آن تألیف کرد؛ ۸) ابوبکر محیی الدین محمد: (=ابن عربی)، ا محیی الدین. ۲-۲)

ابوتراب

(عربی) ۱- پدر خاک؛ ۲- از کنیه‌های حضرت علی(ع)، امام اول شیعیان [قرن اول هجری].

ابوذر

(عربی) (=اباذر) (اعلام) جُنْدُب ابن جُنَادَه (=ابوذر غفاری): [قرن اول هجری] یکی از مشهورترین صحابه پیامبر اسلام(ص) که

می‌گویند او پس از چهار کس ایمان آورده است و در زمان عثمان خلیفه به خاطر مخالفت با تجمل و ثروت اندوزی مسلمانان به روستای رَبدَه در بیرون شهر مدینه تبعید شد و در آنجا درگذشت.

ابوطالب

(عربی) ۱- پدر طالب؛ ۲- (اعلام) ابوطالب: عبد مناف ابن عبدالمطلب [قرن اول هجری] عمو، مزی و حامی پیامبر اسلام (ص) و پدر حضرت علی (ع).

اتابک

(ترکی) ۱- پدر بزرگ؛ ۲- (در قدیم) در دوره قاجار لقبی که به وزیران داده می‌شد؛ ۳- لقب هر یک از پادشاهان مستقل که حکومت‌های محلی داشتند؛ کسی که پرورش فرزندان پادشاه و بزرگان را بر عهده داشت؛ ۴- (اعلام) ۱) میرزا علی اصغر خان اتابک: [۱۲۷۴-۱۳۲۵ قمری] دولتمرد ایرانی، ملقب به امین سلطان، که در زمان سه پادشاه سه بار صدر اعظم شد و سرانجام به دست یکی از مجاهدان آذربایجانی کشته شد؛ ۲) نصرت‌الدین ابوبکر: از اتابکان آذربایجان [۵۸۷-۶۰۷ قمری] ملقب به اتابک ابوبکر، که از سپاهیان ملکه‌ی گرجستان شکست خورد و بخشی از قلمرواش را از دست داد.

اجلال

(عربی) ۱- بزرگ داشتن، تجلیل؛ ۲- شوکت و جلال، بلندی مقام؛ ۳- کبریا و عظمت پروردگار.

احترام

(عربی) ۱- حرمت داشتن، محترم بودن؛ ۲- حرمت، پاس، بزرگداشت؛ ۳- رفتار و گفتاری که نشان دهنده‌ی بزرگداشت و اهمیت دادن به کسی یا چیزی است.

احتشام

(عربی) ۱- جلال، بزرگی، شکوه، عظمت؛ ۲- (در قدیم) بزرگداشت، تکریم؛ ۳- (در قدیم) تکبر، غرور.

أحد

(عربی) ۱- یگانه، یکتا، بی‌مانند؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- یکی، یک نفر، یک از.

إحسان

(عربی) ۱- خوبی، نیکی، نیکویی؛ ۲- (به مجاز) بخشش، انعام، نیکویی کردن؛ ۳- (در تصوف) نیکی کردن در مقابل بدی دیگران.

إحسان الله

(عربی) بخشش خدا، آن که خداوند به او نیکوئی مرحمت کرده است.

احسانه

(عربی - فارسی) (احسان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به احسان، (احسان).

أحلام

(عربی) ۱- جمع حلم، بردباری‌ها، وقارها؛ ۲- عقل‌ها؛ ۳- جمع حلیم، بردباران.

احمد

(عربی) ۱- ستوده‌ترین؛ ۲- (أعلام) ۱) یکی از نام‌های حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام؛ ۲) نام ابوعبدالله [= ابن حنبل] مشهور به احمد ابن حنبل، امام و مؤسس مذهب حنبلی، مؤلف کتاب مُسْنَد در حدیث [قرن ۲ و ۳ هجری]؛ ۳) احمد ابن طیب: (= سرخسی) [قرن ۴ هجری]، فیلسوف ایرانی، معلم معتضد خلیفه‌ی عباسی، که سرانجام به اتهام الحاد به فرمان معتضد کشته شد؛ ۴) احمد ابن محمّد: (= مقدس اردبیلی) [قرن ۱۰ هجری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، مؤلف کتابهایی در فقه و کلام، از جمله: اثبات الواجب به فارسی، زُبدهُ الثّیاب فی شرح آیات الاحکام (معروف به آیات احکام اردبیلی)، حدیقهُ الشّیعه، استیناس المعنویه به عربی در کلام، خَزَجیه به عربی؛ ۵) احمد ابن محمّد نیشابوری: [قرن ۵ و ۶ هجری] ادیب ایرانی از مردم نیشابور، مؤلف فرهنگ السامی فی الاسامی، مجمع الامثال و أنموذج؛ ۶) احمد ابن موسی: (= بنو موسی) [قرن ۳ هجری] دانشمند ایرانی، فرزند موسی ابن شاکر، منجم دربار مأمون، که در ریاضیات، نجوم و مکانیک به همراه دو برادر دانشمندش کار کردند؛ ۷) احمد ایلکانی (= احمد جلایر)، غیاث الدین احمد بهادر: چهارمین شاه [۷۸۴-۷۹۵؛ حدود ۸۰۷-۸۱۳ قمری] سلسله‌ی جلایریان (ایلکانیان)، که پس از شکست تیمور [۷۹۵ هجری] به مصر گریخت و پس از مرگ تیمور دوباره به پایتختش بغداد بازگشت و پادشاهی از سر گرفت. او سرانجام در جنگ با قراوسف ترکمان اسیر و به امر او کشته شد؛ ۸) احمد بهادر: [۱۱۶۱-۱۱۶۷ قمری] سیزدهمین پادشاه سلسله‌ی گورکانی هند؛ ۹) احمد ترکمان: از شاهان [۹۰۲-۹۰۳ قمری] سلسله‌ی آق‌قویونلو، که تنها شش ماه پادشاهی کرد؛ ۱۰) احمد سامانی: (= ابونصر احمد ابن اسماعیل) دومین امیر [۲۹۵-۳۰۱ قمری] سلسله‌ی سامانی که به دست غلامان خویش کشته شد؛ ۱۱) احمدشاه قاجار: شاه ایران [۱۲۸۷-۱۳۰۴ قمری] و آخرین شاه سلسله‌ی قاجار، که بر اثر فشار رضاخان سردار سپه، به وسیله‌ی مجلس مؤسسان عزل شد و در اروپا درگذشت.

احمدحسین

(عربی) از نام‌های مرکب، احمد و حسین.

احمدرضا

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب؛ ۲- کسی که به اوصاف خشنودی و ستوده متصف است. + ک احمد و رضا.

احمدعلی

(عربی) نامی مرکب، احمد و علی.

أحبا

(عربی) ۱- زندگان؛ ۲- زندگی؛ ۳- زندگی از نو؛ ۴- خاندانها، قبیلهها.

اختر

۱- (در نجوم) جرم فلکی، ستاره، کوكب، نجم؛ ۲- (در گیاهی) نام گل و گیاهی است؛ ۳- (در قدیم) در باور قدما ستاره‌ی بخت و اقبال؛ ۴- (در قدیم) سرنوشت، بخت، طالع؛ ۵- (در قدیم) پرچم، علم، درفش.

إخلاص

(عربی) ۱- دوستی خالص داشتن، خلوص نیت داشتن، عقیده داشتن، عقیده پاک داشتن، ارادت صادق داشتن؛ ۲- (در تصوف) یک سره روی کردن و پرداختن به خداوند؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی صد و دوازدهم از قرآن کریم دارای چهار آیه؛ ۴- (در قدیم) رها کردن، نجات دادن.

ادریس

(عربی) (اعلام) نام یکی از پیامبران که در قرآن کریم نیز دو بار ذکرش آمده و او را با خنوع و هریمس یکی می‌دانند. [از این جهت او را ادریس می‌گفتند که بسیار درس می‌گفته و بیش از هر چیز به درس دادن اشتغال داشته، در تورات ادریس همان «اخنوخ» و «خنوخ» است].

ادنا

(عربی، ادنی) ۱- از واژه‌های قرآنی؛ ۲- (در قدیم) کمترین، جزئی‌ترین؛ ۳- پایین‌تر؛ ۴- پایین‌ترین، نازل‌ترین.

أدهم

(عربی) ۱- سیاه، تیرگون؛ ۲- آثار نو؛ ۳- بند و قید؛ ۴- (اعلام) نام پدر ابراهیم (ابواسحاق ابراهیم ابن ادهم ابن منصور ابن زید بلخی) معروف به ابراهیم ادهم از بزرگان صوفیه و عرفان.

ادیب

(عربی) ۱- زیرک، ۲- نگاهدارنده‌ی حد همه چیز؛ ۳- با فرهنگ، دانشمند؛ ۴- خداوند ادب؛ ۵- آن که در علوم ادبی تخصص دارد، متخصص ادبیات، سخن‌دان، سخن‌شناس؛ ۶- (در قدیم) آراسته به ارزش‌های اخلاقی، آداب‌دان؛ ۷- (اعلام) ادیب پیشاوری: [۱۲۲۲-۱۳۰۹ شمسی]، ادیب و شاعر فارسی زبان متولد پیشاور، متخلص به ادیب، که در ایران به تدریس فلسفه و ادبیات پرداخت و جمعی از ادیبان ایران شاگرد او بودند.

ادیبه

(عربی) (مؤنث ادیب)، (ادیب. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-

ارجاسب

۱- دارنده‌ی اسب پر بها و با ارزش؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) پادشاه اساطیری توران از نوادگان افراسیاب، قاتل پدر و پسران گشتاسب که به دست اسفندیار کشته شد.

ارجمند

۱- گرامی و عزیز؛ ۲- دارای قدر و منزلت، محترم، بزرگوار، شریف؛ ۳- قیمتی، گران بها؛ ۴- مهم، بااهمیت، عالی؛ ۵- (در قدیم) لایق، شایسته، سزاوار، درخور، مورد قبول؛ ۶- (در قدیم) همراه با شکوه و جلال.

ارحام

(عربی) (جمع رحم)، خویشان، کسان، بستگان، منسوبان به ویژه منسوبان نسبی. [این واژه اگر «ارحام»/erham تلفظ شود به معنی مهربانی کردن، مهر ورزیدن، بخشایش آوردن است].

اُرد

(اعلام) نام دو تن از شاهان اشکانی (۱) اُرد اول [۵۷-۳۶ پیش از میلاد] که در زمان او نخستین جنگ ایران و روم در گرفت. او پدر و برادرش را کشت و خود به دست پسرش کشته شد. (۲) اُرد دوم [۴-۷ میلادی] که در جریان شورش مردم کشته شد.

اُردشیر

۱- شهریاری و پادشاهی مقدس، کسی که دارای چنین شهریاری است؛ ۲- (اعلام) (۱) (در شاهنامه) پسر گشتاسب که در جنگ با ارجاسب تورانی همراه با برادرانش شیدسب و شیرو کشته شد؛ (۲) نام سه تن از شاهان ایران از سلسله‌ی هخامنشی. اردشیر اول: ملقب به درازدست [۲۶۴-۴۲۴ پیش از میلاد]، پسر و جانشین خشایار شای اول؛ اردشیر دوم: ملقب به باحافظه [۴۰۴-۳۶۰ پیش از میلاد] پسر و جانشین داریوش دوم؛ اردشیر سوم: [= اُخس]، [۳۵۹-۳۳۸ پیش از میلاد] پسر و جانشین اردشیر دوم؛ (۳) نام سه تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی ساسانی. اردشیر اول: [= اردشیر بابکان]، بنیانگذار و نخستین شاه [۲۲۶-۲۴۱ میلادی] سلسله، که در سال ۲۱۲ در فارس مدعی پادشاهی شد و اصفهان و کرمان را تسخیر کرد و پس از کشتن اردوان پنجم (۲۲۴) به تأسیس سلسله‌ی پادشاهی تازه‌ای توفیق یافت؛ اردشیر دوم: [۳۷۹-۳۸۳ میلادی]، برادر و جانشین شاپور ذوالاکتاف؛ اردشیر سوم: [۶۲۹-۶۳۰ میلادی]، پسر و جانشین قباد دوم، که در هفت سالگی به تخت نشست و پس از مدت کوتاهی به دست برادرش کشته شد.

اُردلان

(اُرد = پاک و مقدس + لان (پسوند مکان))، ۱- جای و مکان مقدس؛ ۲- نام طایفه‌ای از ایلات کرد ایران.

اُردوان

۱- نگهبان درستکاران؛ ۲- (اعلام) نام پنج تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی اشکانی (۱) اردوان اول: [حدود ۲۱۱- حدود ۱۹۱ پیش از

میلاد]. ۲) اردوان دوم: [۱۲۸-۱۲۴ پیش از میلاد] که در جنگ با تُخارها کشته شد. ۳) اردوان سوم: [۱۲-۳۹ میلادی] که از ادعای ایران بر ارمنستان به سود روم چشم پوشید. ۴) اردوان چهارم: [۸۰-۸۱ میلادی]. ۵) اردوان پنجم: آخرین شاه اشکانی [۲۰۹-۲۲۴ میلادی] که به دست اردشیر بابکان کشته شد.

آرژنده

۱- (به مجاز) نقش و نگار؛ ۲- (اعلام) ۱) (= ارتنگ) نام کتاب مصور تألیف «مانی» پیامبر ایرانی که تا قرن ۵ هجری باقی بوده است؛ ۲) نام پهلوانی تورانی پسر زره؛ ۳) نام چاهی در توران.

ارزنگ

۱- (به مجاز) نقش و نگار؛ ۲- (اعلام) ۱) (= ارتنگ) نام کتاب مصور تألیف «مانی» پیامبر ایرانی که تا قرن ۵ هجری باقی بوده است؛ ۲) نام پهلوانی تورانی پسر زره؛ ۳) نام چاهی در توران.

اُرس

(اعلام) نام رودخانه‌ای بزرگ که از کوه‌های هزار ترکیه سرچشمه می‌گیرد و مرز میان ایران و قفقاز را طی کرده و به دریای خزر می‌ریزد. [این نام با واژه‌های اُرس/ors/ گیاهی درختی از خانواده سرو، اُرس/oros/ نام کشور روسیه، و اُرس/eros/ خدای عشق در اساطیر یونان، همه نویسه می‌باشد].

آرسام

(= آرشام و آرسام) آرشام.

آرسطو

(معرب یونانی، Aristotle) (= ارسطاطالیس) [۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد]، حکیم و فیلسوف مشهور یونانی، شاگرد افلاطون و مقلب به معلم اول. معلم اسکندر مقدونی، بنیانگذار مدرسه‌ی لوکتوم در آتن و مکتب فلسفی معروف به مشایی. مؤلف کتابهای بسیار درباره‌ی جهان‌شناسی، سیاست و هنر.

آرسلان

(ترکی) ۱- شیر، شیر درنده، اسد؛ ۲- از نام‌های خاص ترکی؛ ۳- (به مجاز) مرد شجاع و دلیر.

آرسن

۱- انجمن، مجلس، محفل، مجمع، مجلس بزم؛ ۲- (در پهلوی) (آرسن، ārasan) انجمن، مجمع.

ارشاد

(عربی) ۱- رهبری، هدایت کردن، راه نمودن؛ ۲- راهنمایی، نشان دادن راه درست.

اَرشاک

۱- (در بعضی از منابع) دلیر مرد و مبارز؛ ۲- (اعلام) ۱) نام مؤسس سلسله‌ی اشکانی که به اشک اول مشهور است؛ ۲) نام چند تن از پادشاهان ارمنستان.

اَرشام

۱- (= آرشام)، (آرشام ۱-؛ ۲- (اعلام) پسر آرتاشس دوم و برادر تیگران اول، نخستین شاه از شاخه‌ی دوم سلسله‌ی اشکانیان.

اَرشان

۱- دلیر، دلاور، درست؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پسر اردشیر دوم؛ ۲) نام پسر ارته باز که یونانیان وی را «آرسنیس» نوشته اند.

اَرشد

(عربی) ۱- رشیدتر، بزرگتر؛ ۲- دارای درجه و مقامی بالاتر از دیگران، مافوق.

اَرشک

(اعلام) ۱) شاه سلسله‌ی هخامنشی [۳۳۶-۳۳۸ پیش از میلاد] پسر و جانشین اردشیر سوم؛ ۲) (= اشک اول) [حدود ۲۴۸ پیش از میلاد]، سرسلسله و مؤسس خاندان اشکانی که بعدها آن (اشک) عنوان هر یک از پادشاهان اشکانی قلمداد شد.

اَرشیا

(در زند و پازند) تخت و اورنگ شاهان، گاه، تخت.

اَرشین

۱- دوست‌ترین؛ ۲- (اعلام) نام یکی از شاهدخت‌های هخامنشی است که در زمان خود به درایت و کاردانی مشهور بوده است.

ارغوان

۱- (در گیاهی) درختی است زینتی از تیره‌ی پروانه واران با گل‌هایی به رنگ سرخ مایل به بنفش؛ ۲- (در گیاهی) گلی قرمز رنگ و چسبیده به ساقه که پیش از ظاهر شدن برگ‌ها پدیدار می‌شود؛ ۳- (به مجاز) چهره‌ی زیبا و گلگون. [ارغوان را (در انگلیسی) love tree و (در عربی) ارجوان و (در فارسی) درخت ارغوان و یا درخت گل ارغوان گویند].

اَرکیده

(فرانسوی) (در گیاهی) ۱- گلی به شکل‌های غیرعادی و رنگ‌های درخشان، که یک گل برگ آن از دو گل برگ دیگرش

بزرگتر است؛ ۲- گیاه این گل که علفی است و انواع متعددی دارد که ممکن است پیچنده، بالارونده یا زمینی باشد.

اَرکان

(عربی) ۱- رکن‌ها، مبنایا، پایه‌ها؛ ۲- (به مجاز) بزرگان، اعیان، کارگزاران و کارگردانان حکومت.

ارمغان

(ترکی) تحفه‌ای که از جایی دیگر برند، سوغات، ره آورد.

ارمیا

(عبری) (= ارمیای نبی = یرمیا)، ۱- یعنی «یهوه به زیر می‌اندازد»؛ ۲- (اعلام) نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل [حدود ۶۵۰-۵۷۰ پیش از میلاد]، پسر حلقیا و دومین انبیاء اعظم عهد عتیق که در زمان سلطنت یوشیا و یهوایقیم و صدقیا و هم در زمان اسیری صدقیا نبوت کرده است. مدتی به وسیله‌ی شاه اسرائیل زندانی شد، سپس به اسارت به بابل برده شد، مدتی هم در مصر بود. مراثی ارمیای نبی در عهد عتیق منسوب به او و کتاب ارمیای نبی در عهد عتیق شرح حال اوست. + و یرمیا.

اَرَنَوَاز

۱- آن که سُخنش رحمت می‌آورد؛ ۲- (در شاهنامه) نام خواهر جمشید که ضحاک او را به همسری خود درآورد؛ ۳- (در اوستا) ارنوک.

اَرِنِکَا

۱- آریایی نیکو کردار، آریایی نیکو رفتار، ۲- آریایی خوب و زیبا.

اَرَوَند

(اوستایی، aurvant) (در تفسیر پهلوی، ۱ arvand- تند، تیز، چالاک، دلیر؛ ۲- فر، شکوه، شأن و شوکت؛ ۳- (اعلام) ۱) نام رود دجله؛ ۲) نام پدر سهراب شاه که نسب وی به کی قباد می‌رسد.

اَرَوین

(= آروین)، (آروین).

اَرِیسا

(معرب یونانی) (= ایرسا)، (ایرسا).

اریکا

۱- (در گیاهی) فوفل، پوفل، درختی از تیره‌ی نخل‌ها که در مناطق گرم آسیا می‌روید، نخل هندی؛ ۲- (در عربی) فُوفَل، تائِبُول، کَوَتَل؛ (در انگلیسی و آلمانی) اریکا، Areka, Areca.

آزهار

(عربی) (جمع زهر) (در قدیم) گل‌ها، شکوفه‌ها.

أسامه

(عربی) ۱- (أعلام) نام چند تن از صحابیان پیامبر اسلام (ص) از جمله اسامه ابن زید؛ ۲- أسامه اسم خاص است برای شیر؛ به تعبیری این واژه به معنی شیر بیشه، اسد؛ ۳- (به مجاز) دلیر و شجاع می‌باشد.

إسحاق

(عبری) (أعلام) ۱) نام پسر حضرت ابراهیم (ع) از ساره [سارا] از زمره پیامبران بنی اسرائیل. نام این پیغمبر (اسحاق) هفده بار در قرآن کریم آمده است؛ ۲) سردار ایرانی که در ماوراءالنهر به خونخواهی ابومسلم برخاست [قرن ۲ هجری] و بر منصور خلیفه‌ی عباسی شورید و مژده‌ی آمدن زرتشت را داد.

أسد

(عربی) ۱- شیر، شیر درنده؛ ۲- کنایه از شجاعت و بی‌باکی؛ ۳- (أعلام) نام چند تن از افراد در تاریخ از جمله برخی از اصحاب پیامبر اسلام (ص).

اسدالله

(عربی) ۱- شیر خدا؛ ۲- (أعلام) ۱) از القاب حضرت علی (ع)؛ ۲) لقب حمزه سیدالشهدا عموی پیامبر اسلام (ص).

إسرا

(عربی) ۱- به شب راه رفتن، در شب سیر کردن؛ ۲- معراج پیامبر اسلام (ص)؛ ۳- (أعلام) نام هفدهمین سوره‌ی قرآن کریم دارای صد و یازده آیه.

إسرافیل

(عبری) ۱- درخشیدن مانند آتش؛ ۲- (در ادیان) به باور مسلمانان و پیروان دیگر ادیان سامی، یکی از فرشتگان مقرب خداوند است که در روز قیامت با دمیدن در شیپور خود مردگان را زنده می‌کند.

أسرین

(کردی) اشک، سرشک.

أسعد

(عربی) ۱- سعید، نیک بخت؛ ۲- خوش ترین، مبارک ترین؛ ۳- نیک بخت تر، خوشبخت تر، بهروزتر؛ ۴- (أعلام) ۱) نام چند تن از اشخاص معروف از جمله صحابه؛ ۲) فخرالدین اسعد گرگانی: [زنده در ۴۴۶ هجری] شاعر ایرانی، سراینده منظومه‌ی ویس و رامین.

اسفند

(عربی) ۱- سعید، نیک بخت؛ ۲- خوش ترین، مبارک ترین؛ ۳- نیک بخت تر، خوشبخت تر، بهروزتر؛ ۴- (أعلام) ۱) نام چند تن از اشخاص معروف از جمله صحابه؛ ۲) فخرالدین اسعد گرگانی: [زنده در ۴۴۶ هجری] شاعر ایرانی، سراینده منظومه‌ی ویس و رامین.

اسفندیار

(اوستایی) ۱- مقدس آفریده یا آفریده‌ی (خرد) پاک؛ ۲- (أعلام) (در شاهنامه) پسر گشتاسب که به خاطر شستشو در چشمه‌ای روین تن شده بود (جز چشمهایش که در آن زمان آنها را بسته بود) پدرش او را به جنگ رستم فرستاد. رستم با تیری که به چشمش زد، او را هلاک کرد.

اسکندر

(مغرب از یونانی) ۱- به معنی یآوری کننده مرد؛ ۲- (أعلام) ۱) اسکندر (= اسکندر مقدونی، اسکندر کبیر، اسکندر رومی): پادشاه مقدونیه [۳۳۶-۳۲۳ پیش از میلاد] که در ۲۰ سالگی به پادشاهی رسید. دو سال بعد به ایران حمله کرد و در سال ۳۳۱ پیش از میلاد تخت جمشید را تسخیر کرد و آتش زد. سپس روانه‌ی هند شد، ولی توفیقی نیافت و پس از بازگشت در بابل مرد؛ ۲) اسکندر (= اسکندر ذوالقرنین): شخصیتی در افسانه‌های ایرانی که مادرش دختر فیلقوس (فیلیپ) یونانی و پدرش داراب شاه کیانی بود؛ ۳) اسکندر: امیر [۸۲۳-۸۳۸ قمری] سلسله‌ی قراقوینلو؛ ۴) اسکندر افرویدی [وفات حدود ۲۱۱ میلادی] فیلسوف ایرانی، از شارحان آثار ارسطو.

اسلام

(عربی) ۱- (در ادیان) نام آئین مسلمانان که آورنده‌ی آن حضرت محمد(ص) است، دین حق؛ ۲- مسلمان شدن؛ ۳- (در قدیم) تسلیم شدن، گردن نهادن.

اسلم

(در قدیم) ۱- سالم تر، تندرست تر، بی خطرتر؛ ۲- (أعلام) ۱) نام ساربان پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) نام چند تن از صحابه.

اسما

(عربی) ۱- نام‌ها، اسامی؛ ۲- معارف، حقایق؛ ۳- (در تفسیر قرآن) و (در تصوف) به معنای معارف، حقایق و علوم آمده است؛ ۳-

(اعلام) ۱) نام همسر پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) نام دختر امام موسی کاظم (ع)؛ ۳) نام همسر حضرت علی (ع).

اسماعیل

(عبری) ۱- به معنی «مسموع از خدا»؛ ۲- (اعلام) ۱) پیامبر بنی اسرائیل پسر ابراهیم نبی (ع) و هاجر که جد اسماعیلیان یا عرب است، در روایت های اسلامی، پدرش را در ساختن خانه‌ی کعبه یاری کرد و پدرش مأمور قربانی کردن او در راه خدا شد، ولی جبرئیل در آخرین لحظه او را از این کار بازداشت؛ ۲) نام پسر ارشد امام صادق (ع) که پیش از پدر وفات یافت. [قرن ۲ هجری]؛ ۳) اسماعیل: دومین امیر سامانی [۲۷۹-۲۵۹ قمری]، پسر احمد و جانشین برادرش نصر. آرامگاهش در بخارا است؛ ۴) اسماعیل: نام دو تن از شاهان سلسله‌ی صفوی. شاه اسماعیل اول: بنیانگذار و نخستین شاه [۹۰۵-۹۳۰ قمری] سلسله‌ی صفوی در ایران، که در ۱۴ سالگی رهبری قیام پیروان شیخ صفی بر ضد قراقوینلو به دست گرفت. شاه اسماعیل دوم: سومین شاه [۹۸۴-۹۸۵ قمری] سلسله‌ی صفوی، پسر و جانشین شاه تهماسب؛ ۵) اسماعیل ابن علی نوبختی: [۲۳۷-۳۱۱ قمری] متکلم شیعی و صاحب کتاب های متعدد در فقه و رجال شیعه و در رد مخالفان؛ ۶) اسماعیل ابن یسار نسایی: [قرن ۲ هجری] شاعر شعوبی ایرانی، که در شعرهایش به زبان عربی ایرانیان را می ستود.

آسمر

(عربی) (در قدیم) گندم گون؛ سبزه.

آسنا

ارفع، بلندتر، عالی تر.

آسوه

(عربی) ۱- پیشوا، رهبر، مقتدا، خصلتی که شخص بدان لایق مقتدایی گردد؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.

آشرف

(عربی) ۱- گرانمایه تر، شریف تر؛ شریف ترین، والاترین؛ ۲- (در قدیم) بالاتر؛ ۳- (اعلام) نام پیشین شهر بهشهر در استان مازندران.

آشکان

(اشک + ان (پسوند نسبت))، منسوب به اشک که بانی و مؤسس خاندان اشکانیان بود.

آشکبوس

(اعلام) (در شاهنامه) پهلوان افسانه‌ای سپاه توران، که در جنگ با رستم کشته شد.

آشواق

(عربی) (جمع شوق) (در قدیم) شوق ها، آرزومندی ها.

اصغر

(عربی) کوچکتر، خردتر، کِهتر. [این نام به اعتبار نام حضرت علی اصغر(ع) فرزند کوچک امام حسین(ع) شرف و رواج دارد].

أصلان

(ترکی) (= اسلان) شیر، شیر بیشه.

اطلس

(مغرب از یونانی) ۱- پارچه‌ی ابریشمی، پرنیان، دیبا، ابریشم گران بها؛ ۲- (در نجوم) فلک نهم، فلک اطلس.

أطهر

(عربی) (در قدیم) پاکیزه تر، پاک تر، طاهرتر.

أطهره

(عربی - فارسی) (اطهر + ه (پسوند نسبت)) منسوب به اطهر، اطهر.

اعتماد

(عربی) ۱- باور داشتن و صحیح دانستن چیزی یا کسی؛ ۲- پشتگرمی؛ ۳- عقیده و نظر، ایمان به حقانیت دین اسلام.

أعظم

(عربی) ۱- بزرگ، بزرگتر، بزرگترین، بزرگوار، بزرگوارتر؛ ۲- از صفات خداوند.

أعلا

(عربی) ۱- برتر، بالاتر، بلندتر، برگزیده از هر چیز؛ ۲- نامی از نام‌های خدای تعالی یعنی برتر مطلق؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی هشتاد و هفتم از قرآن کریم دارای نوزده آیه.

إفتخار

(عربی) فخر، فخر کردن، نازش، نازیدن، سرافرازی.

أفرا

(در گیاهی) ۱- درختی از تیره‌ی افراها، اسپندان، اسفندان، بوسیا؛ ۲- کلمه تحسین به معنی آفرین، مرحبا.

افراح

(عربی) (در قدیم) شاد کردن.

افراسیاب

(پهلوی) ۱- شخص هراسناک، به هراس اندازنده؛ ۲- (در اوستایی، *fran(g)rasiyān*)؛ ۳- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) نام پادشاه توران که پس از جنگهای بسیار با ایرانیان سرانجام به دست کیخسرو کشته شد؛ ۲) نام دو تن از پادشاهان و حکام لرستان [قرن ۶ و ۷ هجری]؛ [یوستی شرق شناس و زبان شناس آلمانی معنی این کلمه (افراسیاب) را «شخص هراسناک» یا «کسی که به هراس می‌اندازد» آورده است].

افروز

افروختن، افروزنده.

افروزه

۱- آنچه بدان آتش گیرانند، آتش گیره؛ ۲- شهاب.

افسانه

۱- سرگذشت، قصه، داستان، سرگذشت و حکایت گذشتگان؛ ۲- افسون، سحر؛ ۳- ترانه.

افسون

۱- نیرنگ، حيله، مکر؛ ۲- سحرانگیزی، جاذبه؛ ۳- آنچه جادوگران بر زبان می‌رانند، سخنی که برای فریب دادن و تحت تأثیر قرار دادن دیگران گفته می‌شود؛ ۴- (به مجاز) ویژگی دختری که به لحاظ زیبایی جاذبه دارد و دیگران را افسون می‌کند.

افشار

(ترکی) ۱- معاون و شریک؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور (آواز افشاری)؛ ۳- (اعلام) ۱) ایل بزرگی از غزها، که همراه سلجوقیان به ایران آمدند و بعدها طایفه‌های مختلف آن در خراسان، آذربایجان (مراغه و ارومیه)، خمسه، خوزستان، فارس و یزد پراکنده شدند؛ ۲) سلسله‌ی پادشاهی ایران [۱۱۴۸-۱۲۱۰ قمری]، که به وسیله‌ی نادرشاه افشار تأسیس شد.

افشان

۱- افشاننده، پریشان، پراکنده، پاشان، ریزنده، آشفته و پریشان چنان که زلف؛ ۲- (در گیاهی) ویژگی ریشه در گیاهان تک لپه‌ای که در آن تشخیص ریشه‌ی اصلی از ریشه‌ی فرعی ممکن نیست.

افشین

(اعلام) ۱) خیدرابن کاووس [۲۲۶ هجری] آخرین امیر اشروسنه، که این مقام را به خاطر خیانت به پدر و آیین خود و راهنمایی خلیفه‌ی عباسی به فتح سرزمین مادری خویش به دست آورد. بعدها در مقام سردار خلیفه، بابک خرم دین را فریفت و دستگیر کرد. با این همه، سرانجام به توطئه بر ضد معتصم متهم و به فرمان او کشته شد؛ ۲) لقب پادشاهان اشروسنه.

افضل

(عربی) فاضل‌تر، برتر از دیگران در علم و هنر و اخلاق و مانند آنها، برترین، بالاترین.

افلاطون

(یونانی، plato) (اعلام) فیلسوف یونانی [حدود ۴۲۸-۳۴۸ پیش از میلاد] شاگرد سقراط و معلم ارسطو، بنیانگذار مدرسه‌ی آکادِمیا. دارای نوشته‌های فراوان از جمله: جمهوریت، نوامیس و محاورات.

اقبال

(عربی) ۱- در باور عامه، آنچه باعث خوشبختی می‌شود؛ ۲- بخت و طالع؛ ۳- روی آوردن، روی آوردن دولت؛ ۴- سعادت، نیک بختی و بهروزی؛ ۵- (در احکام نجوم) بودن کواکب در وتدها که آن را دلیل نیک بختی می‌دانستند در مقابل ادبار؛ ۶- (اعلام) ۱) عباس اقبال آشتیانی: [۱۲۷۵-۱۳۳۴ شمسی] محقق، ادیب و مورخ ایرانی، استاد دانشگاه و ناشر مجله‌ی یادگار. از آثار اوست: تاریخ مغول، ترجمه‌ی مأموریت ژنرال گاردان در ایران، یادداشت‌های تیزل و طبقات سلاطین اسلام؛ ۲) محمد اقبال لاهوری: [۱۲۵۰-۱۳۱۷ شمسی] شاعر و متفکر پاکستانی که آخرین شاعر پارسی‌گوی شبه قاره‌ی هندوستان است؛ ۳) اقبال آذر: [۱۲۷۵-۱۳۳۴ شمسی] موسیقیدان و خواننده‌ی ایرانی، اهل تبریز.

اقدس

(عربی) ۱- پاکتر، پاکیزه‌تر، مقدس‌تر؛ ۲- عنوانی احترام آمیز برای بزرگان یا مکان‌های مقدس.

اقلیما

(مغرب از یونانی) ۱- (= اقلیمیا) (در قدیم) ماده‌ای که از گداختن برخی از فلزات مانند طلا و نقره به دست می‌آورند؛ ۲- (اعلام) نام دختر آدم(ع) که به نقل تاریخ در ازدواج هابیل بود.

اکبر

(عربی) ۱- بزرگتر، مهتر؛ ۲- سالمندتر، بزرگسال‌تر. [این نام به اعتبار اسم حضرت علی اکبر(ع) فرزند بزرگ امام حسین(ع) شرف و رواج دارد].

اکنای

(ترکی) ۱- (اعلام) نام پسر چنگیز؛ ۲- (در ترکمنی) نامدار، مشهور، بزرگ زاده، بزرگ منش.

اِکرام

(عربی) ۱- بزرگداشت، گرامی داشتن، احترام کردن، حرمت، احسان؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.

اَکرم

(عربی) ۱- گرامی‌تر، آزادتر، بزرگتر، بزرگوار، گرامی؛ ۲- از نام‌های خداوند.

اِل آي

(ترکی) ۱- ماه ایل؛ ۲- (به مجاز) زیباروی ایل.

اَلبرز

(پهلوی) ۱- کوه بلند، کوه بزرگ؛ ۲- (اعلام) ۱) رشته کوهی در شمال ایران به طول حدود ۱۰۰۰ کیلومتر که از ساحل باختری دریای خزر تا شمال خراسان امتداد دارد و بلندترین قله‌اش دماوند است؛ ۲) نام پهلوانی افسانه‌ای.

اَلتفات

(عربی) توجه، نگرش؛ مهربانی، لطف.

اَلدوز

(ترکی) (= اولدوز)، اولدوز.

اِلسا

(ترکی - فارسی) (ال = ایل + سا (پسوند شباهت)) مثل ایل، همانند ایل.

اِلسانا

(ترکی - فارسی) [ال = آل، شهر و ولایت، خویشی + سان (پسوند شباهت) + ا (الف اسم ساز)]، مثل ایل، مثل مردم ایل و شهر و ولایت، چون خویشان.

اِلشن

(ترکی) شادی ایل، حاکم، رهبر، حکمران یک منطقه.

اَلفت

(عربی) خوگیری، انس، محبت، دوستی، همدمی، عادت کردن به کسی (چیزی) همراه با دوست داشتن او (آن).

الکا

(ترکی) (= الکا) (در قدیم) سرزمین، ناحیه؛ (اعلام) قدیسه الکا [حدود ۸۹۰-۹۶۹ میلادی] اولین قدیسه‌ی روسی، همسر و نایب السلطنه‌ی امیر کیف [۹۴۵-۹۵۷ میلادی]، که مسیحی شد و مسیحیت را در روسیه رواج داد.

الله یار

(عربی - فارسی) دوست خدا.

الماس

(از یونانی) ۱- (در مواد) کربن خالصی که در دما و فشار زیاد متبلور شده باشد. سخت‌ترین ماده‌ی طبیعی است و کاربردهای تزئینی و صنعتی دارد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شمشیر.

المیرا

(ترکی - فارسی) (ال = ایل + میرا) (به مجاز) فدائی ایل.

النا

(یونانی) (= هلن، هلنا، هلنا)، هلن و هلنا.

الناز

(ترکی - فارسی) ۱- مایه افتخار ایل، باعث فخر و تفاخر شهر و ولایت؛ ۲- موجب نعمت و رفاه و آسایش.

الوان

(عربی) ۱- رنگ‌ها، نوع‌ها، رنگارنگ، رنگین؛ ۲- (در قدیم) گوناگون، گونه‌گون؛ ۳- (در قدیم) اقسام، انواع؛ ۴- (اعلام) نام شهری در شهرستان شوش در استان خوزستان.

الوند

(در اوستا) ۱- تندمند و دارای تندی و تیزی؛ ۲- (اعلام) ۱) نام کوهی است در همدان؛ ۲) رودی در قصر شیرین.

الهام

(عربی) ۱- به دل افکندن، در دل انداختن؛ ۲- القاء معنی خاص در قلب به طریق فیض؛ ۳- رسیدن فکر به ذهن و در معارف اسلامی القای امری از سوی خداوند به دل کسی؛ ۴- (در قدیم) دریافت و شعور غریزی.

الهه

(عربی) (=الاهه) (مؤنث «اله» رب النوع)؛ ۱- پرستش کردن؛ ۲- ماه نو؛ ۳- آفتاب؛ ۴- بتان؛ ۵- (در ادیان) در اعتقادات قدیم نیمه خدایی که نماینده ی نوعی خاص بوده و به صورت زنی ظاهر می شده است.

ایا

(یونانی) ۱- گل خطمی صحرائی؛ ۲- (در عربی) شحم المرح.

ایار

(ترکی - فارسی) یار و یاور ایل، دوست و رفیق ایل، یار شهر و ولایت، یاور خویشان.

الیاس

(عبری) (= ایلیا) ۱- (اعلام) نام پیغمبری از یهود و بنی اسرائیل در زمان آخاب و ایزابل که نام وی در قرآن کریم به صورت های الیاس و الیاسین آمده است؛ ۲- (در اسلام) وی یکی از چهار نبی جاویدان به شمار رفته است.

الیانا

(ترکی) ۱- نیکی و هدیه؛ ۲- (به مجاز) به معنی مأنوس؛ ۳- دوست داشتن ایل، دوست مشوق ایل.

آیسا

(= دیدو) (در اعلام) بانوی و ملکه ای افسانه ای کارتاژ [از سرزمین های شمالی افریقا که جمعی از مهاجر نشینان فنیقیه بنا نهادند. (در حدود ۸۸۰ پیش از میلاد)] که دختر شاه صدر بود و گویند آلیسا نام داشت.

ایکا

(سنسکریت) ۱- هیل [= هیل، دانه ی معطر گیاهی از تیره ی زنجبیلی ها]؛ ۲- (در عربی) قافله ی صغار؛ ۳- (در هندی) لاجی.

الین

(ترکی - فارسی) (ال = ایل + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ایل؛ ۲- (به مجاز) هم نژاد و هم خون (؟).

اینا

(عربی) (الی = نیکویی، نعمت + نا = ضمیر اول شخص جمع در عربی) نیکویی و نعمت برای ما.

أم البنین

(عربی) ۱- مادر پسران؛ ۲- (اعلام) لقب فاطمه ی کلایه دومین همسر امیرالمؤمنین علی (ع) و مادر حضرت عباس (ع).

آمان

(عربی) ۱- بی بیم شدن، بی ترس؛ ایمن؛ ۲- حفاظت، عنایت؛ ۳- زنه‌ار، پناه؛ ۴- ایمنی، آرامش.

آمانه

(عربی) ۱- اطمینان و آرامش قلب.

آمجد

(عربی) (اعلام) بزرگتر، بزرگوارتر، بزرگوار.

ام‌الله

(عربی) ۱- فرمان خدا، دستور خدا؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.

أم‌سلمه

(عربی) (اعلام) ۱ [حدود سال ۶۰ هجری] نام یکی از همسران پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) کنیه‌ی چند تن از دختران امامان معصوم.

أم‌فروه

(عربی) (اعلام) ۱) مادر امام جعفر صادق (ع)؛ ۲) نام دختر امام موسی بن جعفر (ع).

أم‌کلثوم

(عربی) ۱- شیر ماده؛ ۲- (اعلام) ۱) سومین دختر پیامبر اسلام (ص) [سال ۹ هجری] و همسر عثمان خلیفه؛ ۲) نام زینب صغری (س) دختر علی ابن ابی طالب (ع)؛ ۳) نام دختر امام حسین (ع).

أمل

(عربی) (در قدیم) امید و آرزو.

امید

۱- آرزو، انتظار، رجا، توقع، چشمداشت؛ ۲- اشتیاق یا تمایل به روی دادن یا انجام امری همراه با آرزوی تحقق آن.

امیدرضا

(فارسی - عربی) ۱- آن که امیدش به رضا (رضای خدا) باشد؛ ۲- امید داشتن به لطف رضا (منظور امام رضا (ع)).

امیدعلی

(فارسی - عربی) امید داشتن به لطف علی (منظور امام علی (ع)).

امیدوار

۱- آرزومند، متوقع، منتظر؛ ۲- ویژگی آن که احساس دلگرم کننده نسبت به برآورده شدنِ خواسته‌هایش دارد، یا آن که به طور کلی به آینده خوش بین است؛ ۳- (در قدیم) آن که یا آنچه به او (آن) امید وجود دارد، مایه‌ی امید.

امیده

(امید + ه (پسوند نسبت) منسوب به امید، امید.

امیر

(عربی) پادشاه، حاکم، درجه‌ای پایین‌تر از پادشاه، فرماندهی سپاه، سردار، سپهسالار.

امیر ابراهیم

(عربی - عبری)، از نام‌های مرکب، (امیر و ابراهیم).

امیر ابوالفضل

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و ابوالفضل).

امیر احسان

(عربی) امیر بخشنده، امیر نیکوکار.

امیر احمد

(عربی) امیر بسیار ستوده، پادشاه و حاکم ستوده شده، فرمانده و امیر ستودنی.

امیر اردلان

(عربی - فارسی) ۱- از نام‌های مرکب؛ ۲- (به تعبیری) امیر سرزمین مقدس و پاک.

امیر ارسلان

(عربی - ترکی) ۱- (به مجاز) امیر و پادشاه شجاع و دلیر؛ ۲- (اعلام) امیر ارسلان رومی پسر پادشاه روم و قهرمان داستان مشهور فارسی از نقیب الممالک، داستان سرای دربار ناصرالدین شاه.

امیر ارشیا

(عربی - فارسی) حاکم و پادشاه درست‌کردار، امیر درستکار.

امیر اسماعیل

(عربی - عبری)، از نام های مرکب، ه امیر و اسماعیل.

امیر آشکان

(عربی - فارسی)، از نام های مرکب، ه امیر و آشکان.

امیر اصلان

(عربی - ترکی) پادشاه چون شیر، حاکم دلاور، فرمانده و سردار چون شیر.

امیر بابک

(عربی - فارسی)، از نام های مرکب، ه امیر و بابک.

امیر بهادر

(عربی - ترکی) ۱- پادشاه شجاع و دلاور، امیر دلیر، سردار شجاع؛ ۲- (اعلام) لقب حسین پاشاخان قراباغی [۱۳۳۶ هجری] از دولتمردان دربار مظفرالدین شاه محمدعلی شاه و از دشمنان سرسخت مشروطه.

امیر بهرام

(عربی - فارسی)، از نام های مرکب، ه امیر و بهرام.

امیر بهزاد

(عربی - فارسی) امیر نیکوتبار، پادشاه نیک نژاد، حاکم و سردار نیکوزاده.

امیر بهمن

(عربی - فارسی)، از نام های مرکب، ه امیر و بهمن.

امیر پارسا

(عربی - فارسی) امیر پرهیزگار، پادشاه زاهد و متقی، حاکم دانشمند.

امیر پاشا

(عربی - ترکی) از نام های مرکب، (امیر و پاشا).

امیر پوریا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، (امیر و پوریا).

امیرپویا

(عربی - فارسی) امیر و پادشاه پوینده.

امیرپویان

(عربی - فارسی)، از نام‌های مرکب، ه امیر و پویان.

امیرجواد

(عربی) امیر جوانمرد، پادشاه راد و بخشنده، حاکم سخی.

امیرحسام

(عربی) (به مجاز) پادشاه و امیری که دارای شمشیری تیز و برنده است.

امیرحسن

(عربی) ۱- پادشاه خوب و نیکو، فرمانده ی خوب؛ ۲- (اعلام) امیرحسن دهلوی ملقب به نجم‌الدین، عارف، شاعر فارسی‌گوی هندی و خوشنویس [قرن ۸ هجری] متخلص به حسن که به تشویق امیرخسرو دهلوی به تصوف گرایش پیدا کرد.

امیرحسین

(عربی) امیر خوب و نیکو، پادشاه نیک، حاکم صاحب جمال.

امیرحمزه

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و حمزه).

امیرخسرو

(عربی - فارسی) ۱- امیر و پادشاه عظیم الشان؛ ۲- (اعلام) امیر خسرو دهلوی شاعر بزرگ فارسی‌گوی هند دارای تبار ترک [قرن ۷ و ۸ هجری].

امیررضا

(عربی) پادشاه راضی و خشنود، فرمانده و سردار خشنود و خوشدل.

امیرسانان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ی امیر و ساسان.

امیر سالار

(عربی - فارسی) امیر و پادشاه سپهسالار، حاکم سپهبد، فرماندهی صاحب اختیار.

امیر سام

(عربی - اوستایی) از نام‌های مرکب، (امیر و سام).

امیر سامان

(عربی - فارسی) (به مجاز) حاکم و امیری که امور او به سامان باشد، پادشاهی که متصف به قوت و توانایی باشد.

امیر سبحان

(عربی) امیر و پادشاه پاک و منزّه.

امیر سپهر

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ی امیر و سپهر.

امیر سجّاد

(عربی) (به مجاز) پادشاه و امیر نمازگزار و بسیار سجده کننده.

امیر سعید

(عربی) امیر سعادت‌مند، حاکم باسعادت، پادشاه نیک بخت.

امیر سهیل

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و سهیل).

امیر سینا

(عربی - فارسی) امیر و پادشاه دانشمند، حاکم عالم و دانشمند.

امیر شایان

(عربی - فارسی) پادشاه و امیر لایق و شایسته، حاکم و سردار در خور و سزاوار.

امیر شهاب

(عربی) از نام‌های مرکب، ی امیر و شهاب.

امیر صادق

(عربی) امیر و پادشاه راستگو، حاکم درستکار، حاکم و سردار راست کردار.

امیر صالح

(عربی) پادشاه و امیر نیکو رفتار، حاکم شایسته، امیر لایق.

امیر صدرا

(عربی) پادشاه و امیری که بزرگ و مهتر است، امیر والامقام.

امیر طاهای (امیر طه)

(عربی) از نام‌های مرکب، ی امیر و طاهای (طه).

امیر عباس

(عربی) (به مجاز) امیر شجاع و دلاور، پادشاه و حاکم چون شیر.

امیر عبدالله

(عربی) امیر و پادشاهی که بنده‌ی خداست.

امیر عرشیا

(عربی - عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، (امیر و عرشیا).

امیر عرفان

(عربی) فرمانروای آگاه، امیر و پادشاه عارف، حاکمی که اهل شناختن حق تعالی است.

امیر عطا

(عربی) (به مجاز) امیر و پادشاه بخشنده، پادشاه و حاکم انعام دهنده.

امیر علی

(عربی) امیر و حاکم بزرگ و بلند قدر، پادشاه شریف و توانا.

امیر فاضل

(عربی) از نام‌های مرکب، ی امیر و فاضل.

امیر فرهنگ

(عربی - فارسی) امیر دانشمند و فرهیخته، پادشاه دارای علم و معرفت.

امیر قاسم

(عربی) از نام‌های مرکب، ، امیر و قاسم.

امیر کسری (امیر کسرا)

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ، امیر و کسری.

امیر کیوان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، (امیر و کیوان.

امیر کیا

(عربی - فارسی) امیر و پادشاه بزرگ و سرور.

امیر کیان

(عربی - فارسی) امیر پادشاهان، پادشاه پادشاهان، امیر و پادشاه بزرگان و سروران.

امیر ماهان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، (امیر و ماهان.

امیر متین

(عربی) امیر و پادشاه محکم و استوار و با وقار.

امیر مجتبی

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ۱ امیر و مجتبی؛ ۲- امیر و پادشاه برگزیده و انتخاب شده.

امیر محسن

(عربی) پادشاه و امیر احسان کننده و امیر نیکوکار و نیکو کردار.

امیر محمد

(عربی) امیر بسیار تحسین شده و پادشاه ستایش شده.

امیر محمود

(عربی) امیر و پادشاه ستوده شده، امیر و پادشاه مورد پسند.

امیر مختار

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و مختار).

امیر مرتضی

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و مرتضی).

امیر مسعود

(عربی) امیر و پادشاه نیکبخت و سعادت‌مند، پادشاه خوشبخت و خوش اقبال.

امیر مصطفی

(عربی) امیر و پادشاه برگزیده شده، حاکم انتخاب شده.

امیر منصور

(عربی) امیر و پادشاه مظفر و پیروز، فرماندهی فاتح و کامکار.

امیر مهدی

(عربی) امیر هدایت شده، فرمانروای ارشاد گردیده.

امیر ناصر

(عربی) از نام‌های مرکب، امیر و ناصر.

امیر هادی

(عربی) از نام‌های مرکب، (امیر و هادی).

امیر هاشم

(عربی) امیر و پادشاه شکننده و خرد کننده، حاکم و فرمانده شکننده و خرد کننده.

امیر همایون

(عربی - فارسی) امیر فرخنده و خجسته، پادشاه و حاکمی که دارای تاثیر خوب و نیکوست.

امیر هوشنگ

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، (امیر و هوشنگ).

امیر یاسین

(عربی) از اسامی مرکب، (امیر و یاسین).

امیر یوسف

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، (امیر و یوسف).

امین

(عربی) ۱- امانتدار، زنهاردار؛ ۲- طرف اعتماد، معتمد؛ ۳- (اعلام) ۱) از القاب پیامبر اسلام (ص) پیش از بعثت؛ ۲) لقب جبرئیل؛ ۳) لقب ابو عبدالله محمد: ششمین خلیفه‌ی عباسی [۱۹۳-۱۹۸ قمری] که برادرش مأمون به تحریک ایرانیان بر او شورید و او به دست طاهر سردار ایرانی کشته شد.

امین‌الدین

(عربی) ۱- آن که در دین امانت نگاه دارد؛ ۲- هر کسی که دین خدا را چنان که هست به مردم بیاموزد؛ ۳- (در تصوف) ولی کامل و مرشد راهدان.

امین‌الله

(عربی) مورد اعتماد خدا.

امین حسین

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، امین و حسین؛ ۲- خوب و نیکو، درستکار و امانتدار، حسین درستکار و امانتدار.

امین‌رضا

(عربی) ۱- راضی و خشنود، درستکار و امانتدار؛ ۲- رضای درستکار و امانتدار.

امین‌علی

(عربی) ۱- بلند قدر و بزرگ و شریف، درستکار و امانتدار؛ ۲- علی درستکار و امانتدار.

امین محمد

(عربی) ۱- محمد درستکار و مورد اطمینان؛ ۲- امین ستودنی و تحسین شده؛ ۳- شخص ستوده و مورد اطمینان.

امین مهدی

(عربی) شخصی که درستکار و هدایت شده است.

امینه

(عربی) (مؤنث امین)، زن مورد اطمینان و درستکار. + (امین. ۱- و ۲-)

انتصار

(عربی) ۱- (در قدیم) یاری دادن، کمک کردن؛ ۲- یاری یافتن، نصرت یافتن، پیروزی یافتن، داد ستدن.

اندیشه

۱- آنچه از اندیشیدن حاصل می شود، فکر؛ ۲- (در قدیم) توجه، غم خواری.

انسی

(عربی - فارسی) (انس = انسان، بشر + ی (پسوند نسبت))، ۱- مربوط به انس، انسانی؛ ۲- (در قدیم) فردی از انس، انسان.

انسیه

(عربی) (انس = انسان، بشر + ایه (پسوند نسبت))، مربوط به انس، منسوب به انس، انسانی، آدمی.

انصار

(عربی) ۱- یاری دهندگان، یاران؛ ۲- یاران پیامبر اسلام (ص). [به آن دسته از مسلمانان اهل مدینه گفته می شود که پس از هجرت پیامبر اسلام (ص) از مکه به مدینه، به او گرویدند].

انور

(عربی) ۱- روشن تر، روشن، نورانی؛ ۲- (به گونه احترام) (به مجاز) مبارک، گرامی.

أنوش

بی مرگ و جاویدان.

آنوشا

بی مرگ و جاویدان.

انوشه

۱- جاوید، باقی، پایدار؛ ۲- (در حالت قیدی) به طور همیشگی، جاویدان، ابدی.

انوشیروان

(= انوشروان)، (انوشروان ۱- و ۲- ۱)

آنیس

(عربی) ۱- انس گیرنده، همدم، مصاحب، هم نشین؛ ۲- (به مجاز) محبوب و مطلوب.

آنيسا

(عربی - فارسی) (آنيس + ا (پسوند نسبت))، منسوب به آنيس؛ (آنيس).

آنيسه

(عربی) (مؤنث انيس)، زن انس گیرنده و همدم، زن مصاحب و هم نشین. + (آنيس).

اورنگ

۱- (در قدیم) تخت و سریر (پادشاهی)؛ ۲- (به مجاز) فر، شأن، شکوه.

اوژن

(در قدیم) اوژندن، افکندن؛ اوژنده، افکننده، اندازنده.

اوستا

(اوستایی) ۱- اساس، بنیاد، پناه، یآوری؛ ۲- (اعلام) ۱) کتاب مقدس ایرانیان باستان و زرتشتیان، قدیمی ترین متنهای موجود به یکی از زبانهای ایرانی، که گفته می شود اینک تنها یک پنجم آن باقی است و بقیه در حمله ی اسکندر از میان رفته است. این کتاب به زبان و خط ویژه ی اوستایی نوشته شده است، اوستا خود شامل پنج یا پنج بخش اصلی است (یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشتا، خُرده اوستا)، که تنها بخشی از یسنا، یعنی گاتها را از خود زرتشت می دانند؛ ۲) اوستا: شهرت مهرداد اوستا از غزلسرایان مشهور و معاصر ایران.

اولدوز

(ترکی) ستاره، اختر، کوب، نجم.

اویس

(اعلام) ۱) نام یکی از عارفان و پارسایان و تابعین صدر اسلام، مشهور به اویس قرنی [قرن اول هجری] که حدیث نبوی «أَنِّي أَشَّمُ رائحةَ الرحمن من جانب اليمن» [من رایحه و عطر خداوند را از جانب یمن حس می‌کنم] راجع به اوست؛ ۲) نام دو تن از شاهان جلایری از سلسله‌ی جلایریان در قرن ۸ و ۹ هجری.

اوین

(= آوین) ۱- آوردن؛ ۲- (اعلام) نام منطقه‌ای در شمال غرب تهران، که بیشتر از روستاهای شمیران بود.

اهورا

(اوستایی) (در ادیان) به لغت اوستا وجود مطلق و هستی بخش اهورا مزدا هستی بخش بی‌همتا و خالق عالم را گویند، اهورامزدا.

ایاز

هوای خنک متحرک، نسیم.

ایبک

(ترکی) ابریشم، حریر، ابریشمی.

ایدا

یاری نمودن.

ایران

۱- نجد (فلات) ایران، کشور (مملکت) ایران؛ ۲- آزادگان.

ایران‌دخت

(ایران + دخت = دختر)، دختر ایران، دختر ایرانی، دختر آریایی.

ایرانه

(ایران + ه (پسونند نسبت))، منسوب به ایران، مربوط به ایران، ایرانی، منتسب به ایران زمین.

ایرج

۱- یاری دهنده‌ی آریایی‌ها؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) شاهزاده‌ی ایرانی، پسر کوچک فریدون که پدرش پادشاهی ایران را به او داد. برادرانش سلم و تور بر او حسد بردند و او را کشتند پسرش منوچهر انتقام خون پدر را گرفت؛ ۲) ایرج میرزا [۱۲۵۲-۱۳۰۴ شمسی] شاعر ایرانی از شاهزادگان قاجار، ملقب به جلال الممالک، از پیشگامان تحول در شعر فارسی که شعر را به زبان رایج نزدیک کرد. نخستین شاعر ایرانی سراینده‌ی شعر کودک.

ایرن

گونه‌ای دیگر از واژه‌ی ایران، گگ ایران.

ایلا

(عبری) ۱- ایلا و ایله در قاموس کتاب مقدس به معنی درختان آمده؛ ۲- (اعلام) نام شهری در ساحل شرقی خلیج بحر قلزم.

ایلشن

(ترکی) (= الشن)، (الشن).

ایلقار

(ترکی) عهد و پیمان.

ایلمان

(ترکی) سمبل ایل.

ایلناز

(ترکی - فارسی) (ایل + ناز = افتخار، نوازش، زیبا)، ۱- افتخار ایل؛ ۲- مورد نوازش ایل؛ ۳- نازنین ایل.

ایلیا

(عبری) ۱- خداوند خدای من است؛ ۲- (اعلام) ۱) (در تورات) از انبیای بنی اسرائیل [حدود ۸۷۵ پیش از میلاد] که در عهد عتیق، عهد جدید و قرآن (= الیاس) از او یاد شده است؛ ۲) (در سُرّیانی) نام امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب (ع). + الیاس.

ایلیاد

(ترکی - فارسی) ۱- یاد ایل، به یاد ایل؛ ۲- (در یونانی) منظومه‌ی منسوب به هومر در شرح جنگ تروا، معروفترین حماسه‌ی دنیای قدیم و از شاهکارهای ادبیات جهان [قریب به ۹ قرن پیش از میلاد].

ایلیار

(ترکی - فارسی) دوست و رفیق ایل، یار و یاور ایل، کسی که همدم و مونس ایل و طایفه است.

ایما

(عربی) ۱- چیزی را با حرکت دست یا چشم و ابرو نشان دادن، اشاره؛ ۲- بیان موضوعی به طور رمز یا خلاصه.

ایمان

(عربی) اعتقاد به وجود خداوند و حقیقت رسولان و دین، در مقابل کفر.

ایمانه

(عربی - فارسی) (ایمان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به ایمان، م ایمان.

ایمن

(عربی) ۱- آسوده خاطر، در امان، محفوظ؛ ۲- (در قدیم) با آسودگی خاطر.

ایناس

(عربی) (در قدیم) انس، مؤانست، انس دادن، خو گرفتن، انس یافتن، دمسازی.

ایوب

(عبری) ۱- برگشت به سوی خدا؛ ۲- (اعلام) ۱) (در تورات) از پیامبران بنی اسرائیل که گفته شده است دچار بلاهای زیاد شد، ولی تحمل کرد تا نجات یافت؛ ۲) از کتابهای عهد عتیق، درباره‌ی سرگذشت ایوب نبی.

آ

آبتین

(اعلام) (= آبتین و آبتین)، (آبتین).

آبنوس

۱- (یونانی) چوبی سیاه‌رنگ و سخت و سنگین (گران بها)؛ ۲- (در گیاهی) درختی هم خانواده با خرمالو که بیشتر در مناطق گرمسیری آسیا و آفریقا می‌روید؛ شیز.

آتا

(ترکی) ۱- پدر، جد، سرپرست، ریش سفید؛ ۲- (اعلام) نام پادشاهی در دامنه‌های شمالی جبال «نیشپو» که در جنوب آن «داگارا» واقع بود. و احتمالاً در نقطه‌ای [در جغرافیای قدیم] از ناحیه‌ی صحنه (سندج) که توسط لشکر آشوریان تار و مار شد.

آناناز

(ترکی - فارسی) افتخار پدر، موجب آسایش و شادکامی پدر، عزیز پدر.

آتین

(اوستایی، ۱) āthvoya - به معنی از خاندان «آتویه»؛ ۲- (در دساتیر) نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعدالسعدا معنی شده است (؟). ۳- (أعلام) (در شاهنامه) پدر فریدون که صورت درست آن همین گونه (آتین) است؛ [ناسخان در رسم الخط آن را به «آبتین» تبدیل کرده‌اند، اما در سنسکریت āptiyā با تقدیم باء فارسی بر تاء آمده «بارتوله ۳۲۳» و بنابراین آبتین نیز محملی پیدا کند. طبری «افریذون ابن اثفیان» (ج ۱ ص ۹۹)، بیرونی «اثفیان» (آثارالباقیه ۲۲۶)، مجمل التواریخ والقصص ص ۲۶ «اثفیال = اثفیان»، شاهنامه «آبتین» (نقل از برهان قاطع، به اهتمام دکتر معین، ص ۱۳، پاورقی آبتین)].

آترسا

۱- آتش گون، آذر گون، مانند آتش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آترین

۱- (آتر = آتش + ین (پسوند نسبت))، منسوب به آتش، آتشین؛ ۲- (به مجاز) زیبارو؛ ۳- (أعلام) (در دوره‌ی هخامنشی) آترین بانویی نامدار از بازماندگان کمبوجیه پسر کوروش شاه بود که بر داریوش بزرگ شورش کرد.

آترینا

(آترین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به آترین (؟) (آترین. ۱- و ۲-)

آتنا

۱- (عربی) از واژه‌های قرآنی در سوره بقره، آل عمران و کهف به معنای عطا کن به ما، ببخش به ما؛ ۲- (أعلام) (در یونان باستان) آتنا رب النوع یونانی مظهر اندیشه، هنرها، دانش‌ها و صنعت، دختر زئوس و الهه‌ای است که اسم خود را به شهر «آتن» داده.

آتور

(پهلوی) ۱- آتش، آذر؛ ۲- (أعلام) ۱) یک بخش از تقویم قدیمی ایرانی که مگهای دوران پادشاهی ماد بر پایه روح و زروانی آن را تغییر داده‌اند؛ ۲) نام فرشته‌ی در ایران باستان.

آتوسا

(از یونانی ۱) Atossa - (در اوستایی) زَبَر دست؛ ۲- (أعلام) ۱) نام چند شاهزاده خانم ایرانی عهد هخامنشی و مشهورترین آنان دختر کوروش بزرگ، زن داریوش اول و مادر خشایارشای اول است [حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد]؛ ۲) (در اوستا) هوتئسا (=آتوسا) مادینه، و نیز نام شه بانوی دوست داشتنی گشتاسب شاه.

آتیلا

۱- (ترکی) (آت به معنی اسب + یلا- (صفت))، به معنی چابک، شجاع؛ نامی، نامدار(؟)؛ ۲- (اعلام) پادشاه هون‌ها [۴۳۴-۴۵۳ میلادی] که به روم شرقی تاخت و کشتار و ویرانی بسیار کرد، در جنگ با روم غربی شکست خورد، کشیشان به او تازیانه‌ی خدا لقب داده بودند.

آتین

(در زند و پازند) ۱- موجود شده، پیدا گردیده؛ ۲- به هم رسیده.

آتیه

(عربی) (مؤنث آتی) ۱- آینده، زمان آینده؛ ۲- (به مجاز) وضع و حالت چیزی در زمان آینده به ویژه وضع و حالت خوب یا مناسب.

آدرین

(آدرین = آتش + ین (پسوند نسبت))، آتشین، سرخ روی.

آدرینا

[آدر = آتش + ین (پسوند نسبت) + الف اسم ساز]، ۱- آتشین، سرخ روی؛ ۲- (به مجاز) زیبارو (؟).

آدینه

روز جمعه، آخرین روز هفته.

آذر

(پهلوی) ۱- (در قدیم) آتش، نار؛ ۲- ماه نهم از سال شمسی؛ ۳- (در قدیم) (گاه شماری) نام روز نهم از ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) آتشکده؛ ۵- (اعلام) فرشته نگهبان آتش نزد ایرانیان باستان.

آذرخش

۱- صاعقه، برق؛ ۲- نام نهمین روز از ماه آذر. [آذر گشسب را هم گاه آذرخش گفته‌اند]. [این واژه تصحیف «آذرجشن» است و آذرجشن، جشنی در روز آذر (نهم) از ماه آذر بوده که در این روز به زیارت آتشکده‌ها می رفتند. (نقل از برهان قاطع، به اهتمام دکتر معین، ص ۲۶ پاورقی آذرخش)].

آذردخت

۱- دختر آذر، دختر آتشین؛ ۲- (به مجاز) دختر سرخ‌گون؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.

آذرنوش

(اعلام) ۱) (در شاهنامه) «نوش آذر» آمده و آن نام آتشکده‌ای است در بلخ که زرتشت در آنجا به دست یک تورانی کشته شد؛
 ۲) نام آتشکده‌ی دوم از جمله‌ی هفت آتشکده‌ی فارسیان.

آذین

۱- زیور، زیب، زینت، آرایش؛ ۲- (در قدیم) آیین، رسم و قاعده.

آرا

(مخفف آراینده)، ۱- آراستن؛ زیور، زینت و آرایش؛ ۲- آرایش‌کننده، آراینده. [این واژه با واژه‌ی عربی آرا (آراء) به معنی رأی‌ها، نظرها و عقیده‌ها هم آوا و هم نویسه می‌باشد].

آراد

۱- (اعلام) (در آیین زرتشتی) نام فرشته‌ی موکل بر دین و تدبیر امور و مصالحی که به روز آراد متعلق است، روز بیست و پنجم ماه شمسی به نام اوست؛ ۲- (در پهلوی) آرای، آراینده.

آراز

(ترکی) ۱- ارس؛ ۲- (اعلام) قهرمان منسوب به طایفه‌ی آس. + ن.ک. آراس، ۱-

آراس

۱- (در ترکی) آراز، به معنی رود ارس؛ ۲- (اعلام) مرکز استان پادوکاله، در شمال فرانسه.

آراسته

(پهلوی، ārāstak) (صفت مفعولی از آراستن) ۱- آرایش شده و زینت و زیور داده شده؛ ۲- آن که علاوه بر ظاهر مرتب دارای صفت‌های خوب اخلاقی نیز هست؛ ۳- (در قدیم) منظم، مرتب، دارای سامان، با زیور و زینت.

آرام

۱- سکون، ثبات، آسایش، طمأنینه، صلح، آشتی، راحت؛ ۲- (در قدیم) مایه‌ی آرامش، آرامش بخش، تسلی بخش.

آرامش

(اسم مصدر از آرامیدن و آرمیدن)، فراغت، راحت، آسایش، صلح، آشتی، ایمنی، امنیت، سنگینی، وقار و طمأنینه.

آرامه

منسوب به آرام م آرام.

آران

(اعلام) ۱) نام پادشاه آذربایجان در عهد باستان؛ ۲) نام سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای خزر (کشور آذربایجان)؛ ۳) نام شهری است که قباد آن را بنا کرده است؛ ۴) نام شهری در کاشان.

آرتا

(اوستایی) مقدس، راست گفتار، درست کردار.

آرتادخت

(آرتا + دخت = دختر)، ۱- دختر راست گفتار و درست کردار، دختر پاک و مقدس؛ ۲- (اعلام) نام بانویی فرهنگدار و اقتصاد دان است که در زمان اشکانیان به خزانه داری یکی از شهریاران اشکانی رسید.

آرتان

(اعلام) نام برادر داریوش و پسر ویشتاسپ.

آرتیمیس

(مغرب از یونانی)، (اعلام) ۱) نام یکی از چند تن الهه‌ی یونانی که بر سکه‌های اشکانی صورت یا علامت آنها نقش شده است؛ ۲) آرتیمیس (در میتولوژی یونان) ایزد بانوی حامی شکار، حیوانات وحشی، گیاهان، عفت زنان و تولد کودکان بوده است؛ ۳) نام یکی از بانوان ایران باستان در زمان خشایارشا که دریا دار بود.

آرتین

۱- منسوب به آرت، پاکی و تقدس؛ ۲- (به مجاز) پاک و مقدس؛ ۳- (اعلام) هفتمین پادشاه ماد.

آرتینا

(آرتین + ا) (پسوندها اسم ساز))، منسوب به آرتین، (آرتین. ۱- و ۲-

آردین

(آرد = آرت = مقدس + ین (نسبت))، منسوب به آرد و آرت، آرد و آرت، به معنای مقدس.

آرزو

(پهلوی، ۱) (ārzo) - خواهش، کام، مراد، چشمداشت، امید، توقع و انتظار؛ ۲- میل و اشتیاق برای رسیدن به مراد یا مقصودی

معمولاً مطلوب؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) دختر شاه یمن و همسر سلم پسر فریدون و نیز دختر ماهیار گوهر فروش و همسر بهرام گور.

آرسام

گونه‌ای دیگر از واژه‌ی آرشام، گک آرشام.

آرسین

۱- (پهلوی، ārasan) انجمن، مجمع؛ ۲- (در عبری) مرد مبارز.

آرش

(اوستایی) ۱- درخشنده؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از تیراندازان زمان منوچهر شاه که ماجرای پرتاب تیر او از داستانهای حماسی است؛ ۲) نام پسر دوم کیتباد و برادر کیکاووس، مشهور به کی آرش؛ ۳) (در شاهنامه) جد اعلای اشکانیان (= ارشک و اشک).

آرشا

(= آردا، ārdā)، مقدس.

آرشاک

(پارسی باستان) (= اشک و ارشک)، ارشک.

آرشام

۱- دارای زور خرس، خرس نیرو؛ ۲- (اعلام) پسر آریامنه و پدر ویشتاسپ و نام نیای داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی در قرن ۵ پیش از میلاد.

آرشاویز

۱- مرد مقدس؛ مرد نرمش؛ ۲- (اعلام) هفتمین پادشاه اشکانی ایران که شاید همان فرهاد (چهارم یا پنجم) باشد.

آرشیدا

(آر + شید + الف اسم ساز)، آریائی درخشان.

آرمان

۱- آرزو، حسرت، کمال مطلوب، مراد و خواسته؛ ۲- تصویری که برای ساختن جنبه‌های گوناگون زندگی مطلوب در ذهن انسان هاست، آنچه باید باشد و به آن می‌اندیشیم.

آرمینا

(اوستایی) پارسا، پاک، فروتن.

آرمین

(اعلام) ۱) نام چهارمین پسر کیقباد سردودمان کیانی؛ ۲) نژاد آرمین. + کی آرمین، ۲)

آرمینا

۱- (آرمین + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به آرمین؛ ۲- (اعلام) نام ساتراپ نشین [سرزمین تحت فرمان استاندار] ارمنستان که پارسیان (ایرانیان) به آن «آرمینا» و بابلیان به آن «اورارتو» می گفتند.

آرمینه

(آرمین + e-ه) (پسوند نسبت))، منسوب به آرمین، آرمین. ۱) و ۲)

آرنوش

(آر = آریایی، ایرانی + نوش = جاوید) روی هم به معنی ایرانی و آریایی جاوید.

آرنیکا

۱- (در گیاهی) همیشه بهار کوهی، تنباکوی کوهی؛ ۲- (در عربی) دُخَانُ الْفُوجِ، خَانِقُ الْفَهْدِ؛ ۳- (در انگلیسی، فرانسه و آلمانی) آرنیکا، Arnica.

آروین

۱- امتحان و آزمایش و تجربه؛ ۲- آزموده و آزمایش شده.

آریا

۱- آزاده، نجیب؛ ۲- (اعلام) ۱) شعبه‌ای از نژاد سفید که از روزگاران بسیار قدیم در ایران، هند و اروپا ماندگار شده‌اند؛ ۲) نژاد هند و اروپایی.

آریان

منسوب به آریا، آریایی؛ م آریا.

آریانا

۱- منسوب به آریا، آریایی؛ ۲- (اعلام) ۱) نامی است که جغرافی دانان یونانی به قسمتی از ایران یعنی سرزمین آریائی ها داده بودند؛

۲) نام قدیم ایران؛ «اراتستن» یونانی نخستین نویسنده‌ی خارجی است که این اسم (آریانا) را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا نامیده؛ ۳) نام دایرةالمعارف فارسی که در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۴۸ شمسی در ۶ جلد به وسیله انجمن دایرةالمعارف افغانستان در کابل منتشر شده است.

آریاناز

۱- مایه‌ی افتخار نژاد آریایی؛ ۲- مظهر زیبایی و جمال نژاد آریایی.

آریسا

(آری = آریایی + سا (پسوند شباهت)) (= آریسان)، (آریسان).

آرین

(= آریا)، آریایی، آریا. (آریا).

آرینا

(آرین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به آرین، (آرین (۴)؛ [این واژه با آرینا/arina هم نویسه است، که در اساطیر آرینا نام ایزد بانوی خورشید در میان قوم قدیمی هیتی است که دیر زمانی آسیای کوچک در سطحی ی آنان بود و از خود فرهنگ و شهر آبادی شایان توجهی را به یادگار گذاشتند].

آریو

(آری = آریا + او /-u/ (پسوند نسبت و شباهت))، ۱- منسوب به قوم آریایی، شبیه آریائیان؛ ۲- آریایی.

آریوبرزن

(= آریوبرزین) (اعلام) نام سرداری از سرداران داریوش سوم در هنگام هجوم اسکندر مقدونی به ایران، که شرافتمندانه از جان خود و همراهانش گذشت و تا واپسین دم ایستادگی کرد.

آزاد

۱- رها شده از گرفتاری یا چیزی آزار دهنده، فارغ، آسوده، بی دغدغه خاطر؛ مختار، صاحب اختیار؛ ۲- (در گیاهی) درخت جنگلی (آزاد درخت)؛ ۳- (در قدیم) نجیب، شریف، آزاده؛ ۴- (در قدیم) (شاعرانه) صفتی است برای بعضی گیاهان.

آزاده

۱- آزاد، اصیل؛ ۲- (در قدیم) نجیب، شریف، صالح؛ ۳- (در قدیم) ایرانی؛ ۴- (اعلام) نام زنِ چنگ نوازی در زمان بهرام گور.

آزرم

۱- داد، انصاف، شرم، حیا، لطف؛ ۲- (در قدیم) ملایمت، مهربانی، ارج و قرب، ارزش و احترام، آسودگی، آسایش.

آزینا

۱- سوزن کاری کردن؛ ۲- نقش زدن با قلم بر روی اشیا.

آسا

۱- سوزن کاری کردن؛ ۲- نقش زدن با قلم بر روی اشیا.

آساره

(لری، دزفولی) ستاره.

آسانا

دختر زیبا.

آسمان

۱- فضای لایتناهی که منظومه‌ها و صورت‌های فلکی در آن قرار دارند؛ ۲- (اعلام) نام فرشته‌ای موکل تدابیر امور؛ ۳- (به مجاز) عالم بالا، درگاه قدس خداوند، عالم غیب، جایگاه فرشتگان، عالم الوهیت و قداست؛ ۴- (در قدیم) (گاه شماری) روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی در ایران قدیم.

آسو

۱- (در کردی) به معنی افق طلائی؛ ۲- (در پهلوی) صورت پهلوی واژه‌ی «آهو»؛ ۳- (در اوستایی) آسو به معنای تندی، شتاب و کوشا آمده است.

آسوده

(صفت فاعلی از آسودن) استراحت یافته، راحت کرده، آرام گرفته، ساکن، فارغ، خوش، مسرور، بی‌رنج.

آسیا

(اعلام) بزرگترین قاره از قاره‌های پنج‌گانه جهان.

آسیه

(عربی) (مؤنث آسی، آسی) ۱- اندوهگین؛ ۲- استوانه، ستون؛ ۳- (اعلام) نام زن فرعون [رامسس دوم ۱۳۰۴-۱۲۳۷ پیش از میلاد] معاصر با موسی (ع) که در روایات اسلامی زنی صالح و متقی و نیکوکار معرفی شده است، و به حضرت موسی (ع) ایمان آورد.

آشتی

رنجشی را فراموش کردن، پس از قهر از نو دوستی کردن، وفق، تلفیق، آرامش.

آشور

۱- (در قدیم) آشوردن؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه‌های ماهور، نوا و راست پنجگاه؛ ۳- (اعلام) ۱) نام پسر دوم سام پسر نوح؛ ۲) (در قدیم) (=آسور) رب‌النوع مورد پرستش مردم کشور آشور؛ ۳) آسور یا آشور نام سرزمین تمدن آشور.

آصف

(عربی از عبری) (اعلام) ۱) آصف [ابن برخیا]، نام دبیر یا وزیر حضرت سلیمان نبی(ع) که در قرآن کریم ذکر آن رفته است؛ ۲) (در قدیم) عنوان و لقبی بوده برای وزیران.

آصفه

(عربی - فارسی) (آصف + ه (پسوند نسبت))، منسوب به آصف، ه آصف.

آفاق

(عربی) ۱- جمع افق، عالم، گیتی، جهان؛ کرانه‌های آسمان، اطراف؛ ۲- (به مجاز) عالم ظاهر، جهان ماده؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جهانیان، همه‌ی مردم جهان.

آفتاب

۱- خورشید، شمس، ستاره‌ی نورانی (از ثوابت) مرکز منظومه شمسی که نور و حرارت زمین از آن است؛ ۲- (به مجاز) نوری که از خورشید به زمین می‌تابد، نور و تابش خورشید؛ ۳- (در قدیم) (شاعرانه) (به مجاز) زن زیبارو؛ چهره‌ی زیبا.

آفریده

۱- مخلوق، خلق شده، از نیستی هست گردیده؛ ۲- بشر، انسان، آدمی.

آفرین

۱- تحسین، ستایش، مدح، شکر، سپاس، تهنیت، تبریک؛ ۲- نوایی در موسیقی؛ ۳- (در قدیم) درخواست و التماس از درگاه خداوند، دعا؛ ۴- (در قدیم) آفرینش.

آکام

(عربی) ۱- سرزمین فراز، سرزمین بلند، زمین‌های بلند؛ ۲- تپه‌ها.

آکرین

۱- آتشین، آذرین؛ ۲- (در کردی) کنایه از آدم بسیار شجاع و پرکار است.

آلا

(پهلوی) سرخ، سرخ کم رنگ.

آلاء

(عربی) ۱- نعمت‌ها، نیکی‌ها، نیکویی‌ها؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.

آلاه

(در گیاهی) گیاهی است از تیره‌ی آلاه‌ها، شقایق، لاله‌ی نعمان، لاله‌ی قرمز.

آلان

(= الان، اران) [اران/arrān = آران، آلان و الان: آر (= آریا) + ان (پسوند مکان)]، ۱- روی هم به معنی سرزمین آریایی‌ها؛ ۲- (اعلام) نام سرزمینی در شمال غربی ایران که روس‌ها به آن نام آذربایجان را داده‌اند. اعراب نام پارسی این شهر (آران) را تغییر داده و اران (بر وزن شداد) نامیدند.

آلما

۱- درخت سیب جنگلی؛ ۲- (در ترکی) سیب؛ [درخت سیب جنگلی را در رودسر سیب، هسیب و هسی و در توالش سف و در ارسباران و آستارا «آلما» می‌خوانند].

آلین

(آل = سرخ + ین (پسوند صفت ساز))، ۱- سرخ گون، قرمز رنگ؛ ۲- (اعلام) (در قدیم) نام روستایی در مرو، سفلاهی رودخارقان.

آلینا

(به مجاز) زیبا و سرخ روی.

آمال

(عربی) جمع امل، امیدها، آرزوها.

آمنه

(عربی) (مؤنث آمن) ۱- ایمن و بی‌خوف، در امن و امان؛ ۲- (اعلام) [حدود ۴۶ پیش از هجرت] دختر وهب ابن عبد مناف ابن زهره و مادر پیامبر اسلام (ص).

آمیتیس (آمی تیس)

(اعلام) شاهدخت ایرانی دختر هووخستر (شاه ماد) و نوهی کیاکسار پادشاه ماد که پس از آن که نبرد بین شام و بابل و مصر با مادها به صلح انجامید به خواست پادشاه وقت که پدرش بود، به همسری بخت النصر پادشاه مصر در آمد. وی (بخت النصر) باغ های معلق بابل [از عجایب هفتگانه] را برای زنش آمیتیس ساخت.

آمین

(مغرب از عبری) ۱- (در حالت شبه جمله) برآور، پذیر، اجابت کن؛ ۲- از نامهای خداوند جل شأنه. [معمولاً پس از دعا بر زبان می آورند]؛ ۳- (در عبری) محکم، امین، حقیقی.

آنا

(ترکی) ۱- زن، مادر، والده، مام؛ ۲- زن سالخورده؛ ۳- اساسی، پایه؛ ۴- (اعلام) (در میتولوژی یونان) آناپرا نا خواهر ملکه دیدون، Didon که افسانه‌ی او به هنگام کوچ مردم تروا به سرزمین های لاتین رواج یافت.

آنالی

(ترکی) [از دو جزء آنا (مادر) + پسوند نسبت ساز (لی)] ۱- دارنده‌ی محبت؛ ۲- برخوردار از محبت مادر؛ ۳- مادر دار، دارای مادر.

آنهیت

(اوستایی) (= آنهیتا)، (آنهیتا).

آنهیتا

(اوستایی) ۱- بی آلایش، پاک، به دور از آلودگی و ناپاکی؛ ۲- (در اساطیر) به معنای مادر مقدس نیالوده (= باکره)، برجسته ترین نماد مادینه‌ی آریایی، نمایه‌ی زن (= مادر کامل) است.

آنهید

(اوستایی) (= آنهیتا)، (آنهیتا).

آندیا

(اعلام) نام همسر بابلی اردشیر درازدست شهریار هخامنشی است. از او خبر زیادی در دست نیست جز آن که از همسران محبوب پادشاه بزرگ ایرانی بوده است.

آنسه

(عربی) (مؤنث آنس)، ۱- زن نیکو؛ ۲- دختر خانم؛ ۳- زن نیکو زبان.

آنوشا

مذهب و کیش.

آنتیا

(اوستایی) آراستگی، مهربانی، خوشرویی.

آنیسا

[آن در عرفان عشق و جوهر عشق + یای (ی) میانوند + سا (پسوند شباهت)]، به معنی مانند عشق (؟).

آنیل

(ترکی) ۱- به خاطر آورده شدن؛ ۲- مشهور، نامی.

آنیه

(عربی) ۱- جمع اناء، ظرفها، ظروف؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.

آوا

۱- آواز، بانگ، صوت؛ ۲- عقیده، رأی؛ ۳- صدایی که به آواز خوانده می‌شود یا از آلات موسیقی به گوش می‌رسد؛ ۴- (در قدیم) شهرت، آوازه.

آوات

(در کردی) به معنی آرزو.

آواز

۱- هر نوع صدایی که دارای آهنگ باشد، صدای آهنگین؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) صدایی آهنگین معمولاً در قالب یکی از دستگاه‌های موسیقی سنتی، که از حنجره‌ی انسان بیرون می‌آید و معمولاً با کلام همراه است؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه‌های شور، افشاری، ماهور و بیات اصفهان؛ ۴- صدا؛ ۵- (در قدیم) صدای بلند، خروش، فریاد.

آوید

دانش، خرد، عقل. [در زبان اوستایی کلمه‌های «آوید، وید، ویدا» هر سه به یک معنی به کار رفته است].

آویشن

(در گیاهی) گیاهی از تیره‌ی نعناعیان با گل‌های سفید یا گلی و برگ‌های کوچک، پونه صحرائی، پونه کوهی.

آوین

۱- (آو = آب + وین (پسوند نسبت))، به رنگ آب، مانند آب، زلال، پاک؛ ۲- (در کردی) عشق.

آهو

۱- غزال، غزاله؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیبا؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشم زیبا؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) تندرونده، سریع العمل.

آیات

(عربی) جمع آیه، آیه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها.

آیت

(عربی) نشانه، علامت. + (آیه. [واژه‌ی آیت و آیه هر دو از نظر معنی یکسان هستند اما با توجه به موسیقی واژه‌ها، فراوانی و عرف نامگذاری آیت برای پسران و آیه برای دختران انتخاب می‌گردد].

آیتک

(ترکی - فارسی) ۱- ماه تنها، ماه بی همتا؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آی‌نکین

(ترکی) مانند ماه.

آیتن

(ترکی - فارسی) ۱- به معنی ماه بدن، ماه پیکر، برابر با ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آیدا

(ترکی) گیاهی که کنار آب می‌روید.

آیدن

(ترکی) (= آیدین)، (آیدین. ۱- و ۲-

آیدین

(ترکی) ۱- به معنی روشنایی، روشن، آشکار، شفاف، نورانی، صاف، معلوم، واضح؛ ۲- روشن فکر؛ ۳- (اعلام) ۱) نام شهری در

جنوب شرقی از میر ترکیه؛ ۲) نام سلسله‌ای از امرای ولایت لیدیا.

آیرین

۱- (کردی) آگرین، آهرین؛ ۲- (در فارسی) آتشین.

آیسا

(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، شبیه به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.

آيسان

(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سان (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، همانند ماه، مهسا؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آيساننا

(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سان (پسوند شباهت) + ا (اسم ساز))، ۱- همچون ماه، به مانند ماه، ماه وش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آيسل

(ترکی) ۱- به معنی ماه شفاف، ۲- مترادف معنای ائلسئون به معنی وطن پرست؛ ۳- (اعلام) رود قابل کشتیرانی در هلند به طول ۱۱۶ کیلومتر در دهانه‌ی شمالی رود راین که به دریای آیسلمر می‌ریزد.

آيسن (آيسن)

(ترکی) ۱- به معنی مانند ماه هستی؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آيسو

(ترکی) (آی = ماه + سو = آب) ۱- ماه و آب؛ ۲- (به مجاز) زیبارو، با طراوت و درخشنده.

آيسودا (آيسودا)

(ترکی) ۱- ماه در آب؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو و با طراوت.

آيسونا

(ترکمنی) ۱- مرغابی ماه گونه، اردک وحشی چون ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آيشن (آيشن)

(ترکی) ۱- شبیه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.

آیشین (آی شین)

(ترکی) ۱- به معنی مثل و مانند ماه و ماهوار، شبیه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبا.

آی گل (آیگل)

(ترکی - فارسی) ۱- گل ماه، ماه گل، گل زیبا چون ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

آیگین

(ترکی - فارسی) (آی = ماه + گین = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی دارنده، همراه) ۱- دارنده و همراه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیباروی.

آیلا

(ترکی) هاله‌ی ماه، هاله.

آیلار

(ترکی) ۱- زیبا و پاک، جمع ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آیلر

(ترکی) ۱- جمع ماه، ماه‌ها؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آیلی

(ترکی) مهتاب.

آیلین

(ترکی) هاله، اطراف ماه، هاله‌ی ماه.

آینا

۱- (ترکمنی) به معنی آینه؛ ۲- (ترکی) آینه، آبگینه، شیشه، شفاف، صورت سفید و زیبا؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.

آیناز

(ترکی - فارسی) (آی = ماه + ناز)، ۱- ماه قشنگ و زیبا؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

آی نور (آینور)

(ترکی - عربی) ۱- روشنایی و فروغ ماه، نور ماه، نورانی مثل ماه؛ ۲- (به مجاز) مهتاب؛ زیارو.

آینه

(= آینه و آئینه)، (آئینه (آئینه)).

آیه

(عربی) ۱- نشانه، نشان، معجزه، دلیل، حجت، برهان؛ ۲- اعجوبه، عجیبه. + ن.ک. آیت.

آیین (آئین)

۱- (پهلوی) کیش، روش، دین، شیوهی مناسب و مطلوب؛ ۲- (در قدیم) جلال و شکوه، عادت و خوی.

آئینه (آئینه)

(= آینه و آینه) ۱- سطح صاف و صیقل یافته شیشه‌ای یا فلزی که تصویر را منعکس می‌کند؛ ۲- (به مجاز) (در تصوف) دل عارف که حقایق در آن منعکس می‌شود؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) نوعی طبل یا زنگ که از پشت فیل معمولاً در جنگ به صدا در می‌آورده‌اند.

ب

بابک

۱- پرورنده و پدر را گویند؛ ۲- (در قدیم) خطاب فرزند به پدر از روی مهربانی؛ پدر جان؛ ۳- (اعلام) ۱) پدر اردشیر بابکان [قرن ۲ میلادی]؛ ۲) نام دلاور ایرانی که از سوی اردوان فرمانروای اصطخر بود [قرن ۳ هجری]؛ ۳) نام موبدی در روزگار انوشیروان که دیوان عرض و سپاه به دست وی بود؛ ۴) بابک خرم دین [۲۲۳ هجری] رهبر ایرانی خرم‌دینان، که قیام آنان را در آذربایجان بر ضد خلیفه‌ی عباسی رهبری کرد. سرانجام افشین او را فریب داد و دستگیر کرد و او در بغداد کشته شد.

باختر

- مغرب؛ ۲- (در پهلوی) به معنی ستاره است.

باران

۱- (در علوم زمین) قطره‌های آب که بر اثر مایع شدن بخار آب موجود در جو زمین ایجاد می‌شود؛ ۲- (در عرفان) باران کنایه از فیض حق تعالی و رحمت شامله اوست، که از عالم غیب بر ممکنات فایض گردد و ممکنات بر حسب مراتب استعداد، استفاضه نمایند. غلبه عنایات را نیز که در احوال سالک حاصل شود از فَرَح و تَرَح باران گویند.

باربد

[بار = رخصت، اجازه + بد / bad / و / bod / (پسوند محافظ یا مسئول)]، ۱- خداوندِ بار (بارگاه)، پرده‌دار؛ ۲- (اعلام) نوازنده و موسیقی دان معروف دربار خسرو پرویز. نام او در پهلوی به صورت‌های پهربد و پهلبد و در منابع عربی به صورت بَهَلْبَد به کار رفته است.

بارزان

(= بارز) نام قوم بارز یا بارزان یا بارجان، تاریخ این قوم به پیش از اسلام می‌رسد و نام آن از دوره‌ی ساسانیان در متون ضبط شده است، نخستین بار نام بارجان (بارزان) در کارنامه‌ی اردشیر بابکان آمده است. این قوم در کوه‌های بارز [رشته کوهی در جنوب شرقی استان کرمان مابین شهرهای بم و جیرفت] با سایر اقوام دیگر زندگی می‌کرده‌اند.

بارمان

۱- شخص محترم و لایق دارای روح بزرگ؛ ۲- (اعلام) ۱) از سرداران تورانی در دوران نوذر؛ ۲) نام دلاوری تورانی که با دوازده هزار سپاه و با هدیه‌های فراوان از سوی افراسیاب به نزد سهراب فرستاده شد تا بکوشد که رستم و سهراب یکدیگر را شناسند و او پیوسته با سهراب بود.

باسط

(عربی) ۱- (در قدیم) بسط دهنده، گسترش دهنده؛ ۲- از نامهای خداوند.

باسم

(عربی) (در قدیم) ۱- تبسم کننده؛ ۲- شکر.

باقر

(عربی) ۱- (در قدیم) شکافنده، گشاینده؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب محمد ابن علی امام پنجم شیعیان محمد باقر(ع). [همه ی مؤلفان در مذاهب شیعه و سنی سبب ملقب شدن آن حضرت را به «باقر» دانش فراوان او دانسته‌اند؛ ۲) «باقرخان» ملقب به سالار ملی، از رهبران مجاهدان مشروطه خواه.

باقیه

(عربی) (مؤنث باقی)، ۱- عمل صالح؛ ۲- آن که یا آنچه وجود دارد، موجود؛ ۳- پاینده، پایدار

بالی

(ترکی - فارسی) (بال = عسل + ی (پسوند نسبت))، عسلی.

بامداد

(در پهلوی، ۱) bāmdāt - مدت زمانی از هنگام روشن شدن هوا تا طلوع آفتاب و یک یا دو ساعت بعد از آن، صبح، صبا؛ ۲- (اعلام) ۱) اسم پدر مزدک؛ ۲) بامداد [محمّدعلی بامداد] از آزادی خواهان و مشروطه خواهان وطن پرست که در تهران روزنامه بامداد روشن را انتشار داد.

بامی

(اوستایی) ۱- درخشان؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب شهر بلخ؛ ۲) صفت شهر اوشیدر.

باوان

(کردی) ۱- خانه‌ی پدری؛ ۲- جگر گوشه و عزیز.

باهره

(عربی) (مؤنث باهر)، باهر، درخشان، تابان. + (باهر. ۱- و ۲-)

بتول

(عربی) ۱- کسی که از دنیا منقطع شده است و به خدا پیوسته است؛ ۲- زن بریده از دنیا برای خدا؛ ۳- (اعلام) لقب حضرت فاطمه (ع).

بختیار

دارای بخت، با اقبال، آن که بختش مساعد باشد، نیکبخت، کامروا.

بخشایش

(اسم مصدر از بخشودن و بخشاییدن)، گذشت و چشم پوشی کردن گناه یا کار نادرست کسی، عفو، رأفت، رحمت و شفقت.

بخشنده

(صفت فاعلی از بخشیدن) آنکه چیزی را بی آنکه عوضی بخواهد می‌بخشد؛ عطا کننده.

بدرالزمان

(عربی) ۱- ماه زمانه، ماه روی روزگار؛ ۲- (به مجاز) زیباروی زمانه.

بدری

(عربی) ۱- بارانی که پیش از زمستان بارد، بارانی که پیش از سرما بیاید؛ ۲- بدر بودن، ماه تمام و دو هفته بودن، حالت ماه دو هفته.

بدریه

(عربی) (بدر = ماهی که به صورت دایره‌ی کامل دیده می‌شود، ماه شب چهاردهم + ایه/ *-iye* (پسونند نسبت))، ۱- منسوب به بدر یا ماه شب چهارده؛ ۲- (به مجاز) ماه مانند و زیارو.

بدیع

(عربی) ۱- جدید، تازه، نوآیین؛ ۲- زیبا؛ ۳- جالب، شگفت انگیز، نادر؛ ۴- (در ادبیات) از دانش‌های ادبی که در آن از آرایش‌ها و زیبایی‌های شعر و نثر بحث می‌شود؛ ۵- از نام‌های خداوند، مبدع، آفریننده؛ ۶- (اعلام) ۱) امیرمهدی بدیع [۱۲۹۴-۱۳۷۳ شمسی] تاریخ‌نگار و پژوهنده‌ی ایرانی، در همدان زاده شد. در همدان و سوئیس و فرانسه تحصیل کرد و تا پایان عمر در سوئیس ماند و به تحقیقات تاریخی روی آورد و هدفش آن بود که جایگاه ایران را در تاریخ آنچنان که هست نه آنچنان که خاورشناسان می‌گویند به دنیا بشناساند. مهمترین اثر او کتاب ۱۳ جلدی یونانیان و بربرهاست که جلدهایی از آن به فارسی ترجمه شده است. از آثار دیگر اوست: اندیشه‌ی روش‌علوم، و تصحیح دیوان امیرشاهی سبزواری؛ ۲) بدیع اصطرابی [قرن ۶ قمری] ابوالقاسم هبئه الله بن حسین، دانشمند، ستاره‌شناس و شاعر ایرانی عربی‌نویس؛ در ساختن اصطراب و وسایل مربوط به ستاره‌شناسی معروف است. زیج محمودی از آثار اوست.

بدیعه

(عربی) (مؤنث بدیع)، بدیع ۱-، ۲-، ۳- و ۴-.

بَرَات

۱- نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانة یا بر حکام حواله‌ای وجهی دهد؛ ۲- کاغذ زر.

بَرَدِیَا

۱- (در یونانی، *smeydis*)؛ ۲- (در اوستایی) به معنای «بلند پایه»؛ ۳- (اعلام) دومین پسر کورش بزرگ و برادر کمبوجیه (سومین پادشاه هخامنشی) است [حدود ۵۲۵ پیش از میلاد] بَرَدِیَا ظاهراً به امر کمبوجیه کشته شد.

بُرْزَان

(بُرز = شکوه و جلال، عظمت، دارای قدرت، نیرومند و با شکوه، فراز + ان (پسونند نسبت))، ۱- منسوب به شکوه و جلال و عظمت؛ ۲- منتسب به قدرتمندی و نیرومندی؛ ۳- قدرتمند، نیرومند. [این واژه (بُرزان) با کلمه‌ی اوستایی «بَرزان» به معنای جایگاه بلند (بلندی کوه) هم نویسه می‌باشد].

بُرْزُو

۱- (اوستایی) تنومند، بلند پایه؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پسر سهراب پسر رستم زال در روایات ملی؛ ۲) نام آتشکده‌ی عهد ساسانی در استان مرکزی.

بَرزین

(پهلوی) ۱- بالنده (بالنده مهر) فشرده‌ی آذر برزین مهر؛ ۲- (اعلام) نام یکی از آتشکده‌ی بزرگ ایران.

بَرسام

(اعلام) ۱) از نام‌های شاهنامه؛ ۲) فرزند بیژن فرمانروای سمرقند که با یزدگرد جنگید.

بَرَفین

(برف + ین (پسونند نسبت))، ۱- برفی، از جنس برف؛ ۲- سفید مانند برف؛ ۳- (به مجاز) زیبا چهره.

بَرکت

(عربی) ۱- فراوانی و بسیاری و رونق؛ ۲- خجستگی، یمن، مبارک بودن؛ ۳- نعمت‌های موجود در طبیعت، چنان که نان.

بَرَمک

۱- صورت دگرگون شده‌ی واژه‌ی سانسکریت پَرَه مَکَه (پرمکا) به معنای رئیس، عنوان رئیس روحانی بودایی؛ ۲- (اعلام) نام جد و سر دودمان برمکیان، مقارن حکومت بنی امیه بر خراسان.

بَرنا

۱- جوان؛ ۲- (در قدیم) شاب، ظریف، خوب، نیک، دلاور.

بَرومند

۱- بَرمند، باردار، بارور، صاحب نفع، مثمر؛ ۲- قوی، رشید؛ ۳- کامروا، کامیاب.

بَرهان

(عربی) ۱- دلیل، حجت، حجت روشن، دلیل قاطع؛ ۲- از واژه‌های قرآنی؛ ۳- اصطلاحی در منطق و فلسفه؛ ۴- (اعلام) ۱) نام پادشاهی از طبقات سلاطین اسلام؛ ۲) محمدحسین ابن خلف تبریزی (برهان) فرهنگ نویسنده ایرانی [قرن ۱۱ هجری] ساکن هند و مؤلف برهان قاطع.

بَرهان‌الدین

(عربی) ۱- برهان دین، دلیل دین، حجت دین؛ ۲- (اعلام) لقب بسیاری از اشخاص در تاریخ.

بَریر

(عربی) (اعلام) ۱) یکی از شهدای کربلا به روز عاشورا در رکاب امام حسین (ع) که او اول کسی است که بعد از حُر شهید شد؛ ۲)

ابن حقیر همدانی کوفی از زُهاد و عُبَاد و قاریان قرآن و پیشوای آگاهان به علوم قرآن و معلم آن که در خدمت به امام حسین (ع) جنگید تا به شهادت رسید.

بزرگ

۱- دارای اهمیت و موقعیت اجتماعی، برجسته، مشهور؛ ۲- بزرگوار، شریف.

بزرگمهر

(اعلام) ۱) طبق روایات نام وزیر فرزانه‌ی انوشیروان که در منابع فارسی و عربی او را به برخورداری از خرد استثنایی و تدبیرهای حکیمانه وصف کرده اند؛ [برخی از خاورشناسان بزرگمهر را شخص بخصوص ندانسته بلکه عنوان و نام مقامی از مقامات کشور دانسته‌اند]؛ ۲) شهرت منوچهر بزرگمهر مترجم و مؤلف آثار فلسفی در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری.

بسام

(عربی) ۱- بسیار تبسم کننده، خوشرو، خندان، گشاده روی؛ ۲- (اعلام) یکی از شاعران فارسی گوی پس از اسلام در زمان یعقوب بن لیث.

بشار

(عربی) ۱- بشارت دهنده؛ ۲- (اعلام) ۱) از اصحاب امام صادق (ع)؛ ۲) ابومعاذ بشار بن بُرد شاعر نابینا و بلند آوازه‌ی عرب زبان عراقی [قرن ۲ هجری] که در شعرهایش ایران و ایرانیان را می ستود. از این رو عرب ها او را به زندیق بودن متهم کردند و در باتلاق انداختند؛ ۳) بشار مرغزی (= مروزی) شاعر ایرانی [قرن ۴ هجری] معاصر سامانیان.

بشارت

(عربی) ۱- خبر خوش، مژده، مژده دادن، مژده آوردن؛ ۲- (در ادبیات عرفانی) بشارت به وصل حبیب به سوی حبیب است.

بشر

(عربی) ۱- گشاده رویی؛ ۲- (اعلام) بشر حافی صوفی معروف که در بغداد می زیست و گروهی از صوفیان را در اطراف خود گرد آورد. گویند وی در آغاز به کار لهُو و لعب مشغول بود و بر اثر تذکر امام موسی ابن جعفر (ع) متنبه شد و توبه کرد.

بشری (بشرا)

(عربی) ۱- بشارت، مژده، مژدگانی؛ ۲- از واژه‌های قرآنی (یونس: ۶۴).

بشیر

(عربی) ۱- مژده دهنده در مقابل نذیر، مژده آور، مژده رسان، بشارت دهنده؛ ۲- (اعلام) ۱) از القاب پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) بشیر ابن

سعد ابن ثعلبه، ابونعمان صحابی انصاری خَزَرَجی که در پیمان عَقَبه و تمامی غزوه ها شرکت داشت.

بصیر

(عربی) ۱- بینا؛ ۲- (به مجاز) آگاه؛ ۳- از نامها و صفات خداوند؛ ۴- دانا، بیننده، روشن بین؛ ۵- (اعلام) ۱) ابوعلی بصیر کاتب، شاعر و مترسّل نابینای شیعی [قرن ۳ هجری]؛ ۲) حسین ابن علی بصیر مشهور به ابن زکوم (زقوم) شاعر نابینای مادر زاد شیعی اهل حله در عراق [قرن ۱۳ و ۱۴ هجری].

بصیرا

(عربی - فارسی) (بصیر + ا) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بصیر؛ ۲- منتسب به دانایی؛ ۳- (به مجاز) دختری که بینا و دانا باشد. + ن.ک. بصیر. ۱-، ۲-، ۳- و ۴-

بصیرت

(عربی) ۱- بینایی؛ ۲- (به مجاز) آگاهی داشتن از امری و جزئیات آن را در نظر داشتن، آگاهی و دانایی؛ ۳- (در تصوف) نیروی باطنی که سالک با آن حقایق و باطن امور و اشیا را در می یابد.

بکناش

(ترکی) (در قدیم) ۱- فرماندهی یگ گروه، بزرگ ایل؛ ۲- هر یک از خادمان و همراهان یک امیر، بزرگ ایل و طایفه.

بلال

(عربی) ۱- آب و هر آن چه که، گلو را تر کند؛ ۲- (اعلام) ابن رباح حبشی نام مؤذن و خازن و از یاران خاص و صمیمی پیامبر اسلام (ص).

بلقیس

(عبری) (اعلام) ملکه‌ی شهر سبا که در روایات نام همسر حضرت سلیمان (ع) است. [پیشینه و ریشه‌ی نام بلقیس به درستی دانسته نیست، برخی آن را برگرفته از واژه‌ی احتمالاً یونانی *pallaxis*، به معنای دختر باکره یا همخوابه دانسته‌اند و برای آن معادل‌هایی در زبان‌های آرامی و عبری برشمرده و بعضی ریشه‌ی یونانی آن را به معنای نوعی آلت موسیقی دانسته‌اند و معادل‌هایی در زبان سومری، اکدی بابلی و لاتین برای آن برشمرده‌اند. همچنین برخی بر این عقیده‌اند که نام بلقیس از واژه‌ی اوستایی *pairika* در دوره‌ی هخامنشیان است که بعدها در فارسی به صورت پری درآمده است. در هر صورت اینان متفق‌اند که این واژه وارد زبان عبری شده و در عربی به صورت بلقیس درآمده است. (نقل مطالب از دانشنامه‌ی جهان اسلام ج ۴ ص ۷۳)].

بلور

(عربی، معرب از یونانی *beryllos*) نوعی ماده‌ی معدنی جامد و شفاف مانند شیشه؛ ۲- آنچه از جنس شیشه‌ی شفاف خوب است.

بنت الهدی

(عربی) دختر هدایت شده.

بنفشه

(در گیاهی) ۱- هر یک از گیاهان کوتاه دولپه‌ای که در اوایل بهار می‌رویند؛ ۲- (به مجاز) مو، زلف؛ ۳ (در اصطلاح شاعرانه) بنفشه یا دسته ی گل بنفشه تداعی کننده زلف آشفته یا مجعد یا جعد گیسوی یار، نزد شاعران است.

بنیامین

(عبری) ۱- یعنی پسر دست راست من؛ ۲- (اعلام) آخرین پسر حضرت یعقوب (ع) و برادر تنی حضرت یوسف (ع) که پدرش (حضرت یعقوب) وی را بنیامین نامید. [درباره وجه تسمیه بنیامین آمده است که مادرش، راحیل همسر محبوب یعقوب، به هنگام تولد وی درد و رنج بسیار متحمل شد، از اینرو فرزندش را «بن اونی» نامید که در عبری «پسر رنج من» معنا می‌دهد (البته معنای «پسر توانمندی من» نیز برای آن ذکر کرده‌اند). گفته‌اند که راحیل، اندکی پس از ولادت فرزندش بر اثر سختی‌هایی که تحمل کرده بود، در گذشت. اما پدرش وی را «بن یامین» به معنای تحت‌اللفظی «پسر دست راست» نام نهاد، که بر پیروزی او در آینده نیز اشعار داشت. «بن یامین» را به معنای «پسر جنوب» نیز گفته‌اند، زیرا او تنها پسر یعقوب بود که در جنوب یعنی کنعان زاده شد. همچنین نام او را «بن یمیم» گفته‌اند، یعنی فرزند روزگاران؛ چون تولد او در سن پیری یعقوب بود. (نقل مطالب از دانشنامه‌ی جهان اسلام ص ۴۵۳).

بنیان

بنیاد، آنچه باعث ماندن و پایداری چیزی است، اساس، پایه.

بوستان

۱- بُستان، باغ و گلزار؛ ۲- (در ادبیات فارسی) بوستان یا سعدی نامه، مثنوی اخلاقی و عرفانی به فارسی، مشتمل بر حکایت‌های کوتاه، از سعدی شیرازی.

به آفرین

۱- خوب آفریده؛ ۲- خوش سیما، خوش منظر؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) خواهر اسفندیار، که ارجاسپ تورانی او را زندانی کرده بود و اسفندیار آزادش کرد.

بها

۱- قیمت، ارزش؛ ۲- (در عربی) درخشندگی و روشنی؛ ۳- (به مجاز) فر و شکوه؛ ۴- (اعلام) بهاء زهیر، ابوالفضل ابن محمّد ابن علی مَهَلَبی آزدی (معروف به بهاء زهیر)، شاعر عرب در عصر ایوبیان، [قرن ۶ و ۷ هجری].

بهاء الدین

(عربی) ۱- آن که به آئین و دین خود ارزش دهد؛ ۲- (اعلام) ۱) شیخ محمد ابن حسین عاملی (منسوب به جبل عامل) معروف به شیخ بهائی، دانشمند بنام عهد شاه عباس صفوی؛ ۲) بهاء الدین سلطان ولد عارف و شاعر [قرن ۷ هجری]، فرزند جلال الدین محمد مولوی.

بهادر

(شکل فارسی و اردوی واژه‌ی ترکی مفعولی «بغاتور» یا «باغاتور») ۱- (در قدیم) دلیر، شجاع، قهرمان؛ ۲- (اعلام) نام چند تن از پادشاهان در روزگار گذشته.

بهار

۱- فصل اول سال؛ ۲- (در گیاهی) شکوفه درختان خانواده‌ی مرکبات؛ ۳- گیاهی زینتی؛ ۴- (به مجاز) دوره‌ی شادابی هر چیز؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) سبزه و علف؛ ۶- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) یکی از دستگاه‌ها یا ادوار؛ ۷- (در سنسکریت) (در قدیم) بتخانه و بتکده؛ ۸- (اعلام) نام شهری در شمال غربی استان همدان.

بهاران

۱- هنگام بهار، موسم بهار؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

بهارک

[بهار + ک (آک) / -ak / (پسوند شباهت)] ۱- به معنای مانند بهار، همچون بهار؛ ۲- (به مجاز) زیبا با طراوت.

بهاره

۱- مربوط به بهار؛ ۲- به عمل آمده در بهار؛ ۳- منسوب به بهار. + م بهار. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-

بهایین

فصل بهار، بهار.

بهبود

۱- سلامت، تندرستی؛ ۲- درست شدن، درستی، اصلاح.

بہتاش

(فارسی - ترکی) [به = خوب، بهتر، خوبتر، شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + تاش (ترکی) (پسوند) = هم، شریک، صاحب به علامه عنوانی برای امیران ترک]. ۱- به معنی شریک خوب، صاحب اخلاق و رفتار نیکو؛ ۲- ویژگی امیری که دارای

اخلاق و رفتار نیکو باشد.

بِهجت

(عربی) شادمانی، نشاط.

بِهداد

در کمال عدل و داد.

بِهذخ

(به + دخت = دختر)، دختر نیک و خوب.

بِهراد

جوانمرد نیکو.

بِهرام

۱- به معنای «در هم شکننده مقاومت»؛ ۲- (در گزارش پهلوی اوستا، varhrān, varhrām, vahrām) به «پیروزگر» برگردانده شده؛ ۳- (در نجوم) مریخ؛ ۴- (در گاه شماری) روز بیستم از هر ماه شمسی در ایران؛ ۵- (در قدیم) در فرهنگ ایران قدیم فرشته‌ای موکل بر مسافران و روز بهرام است؛ ۶- (در آیین زرتشتی) پاسدار پیروزی و عهد و پیمان است؛ ۷- (اعلام) (در شاهنامه) ۱) از پهلوانان ایرانی در زمان کیخسرو، فرزند گودرز برادر گیو است که به دست تژاو تورانی کشته شد. ۲) نام چند تن از شاهان ساسانی، بهرام اول [۲۷۳-۲۷۶ میلادی] فرزند شاپور اول ساسانی و چهارمین پادشاه ساسانی؛ بهرام دوم [۲۷۶-۲۹۳ میلادی] پنجمین پادشاه ساسانی فرزند بهرام اول؛ بهرام سوم [۲۹۳ میلادی] ششمین پادشاه ساسانی فرزند هرمز اول؛ بهرام چهارم [۳۸۸-۳۹۹ میلادی] سیزدهمین پادشاه ساسانی مشهور به کرمانشاه؛ بهرام پنجم [۴۲۰-۴۳۸ میلادی] مشهور به بهرام گور پانزدهمین پادشاه ساسانی.

بِهرخ

خوشگل و نیک منظر.

بِه‌رنگ

نکو تر رنگ، رنگ نیکوتر.

بِه‌روز

۱- سعادت‌مند، خوشبخت؛ ۲- همراه با سعادت و خوشبختی؛ ۳- (اعلام) نویسنده، شاعر و پژوهشگر ایرانی [۱۲۶۸-۱۳۵۰ شمسی]

مؤلف در راه مهر، دبیره، تقویم و تاریخ در ایران، خط و فرهنگ و نمایشنامه‌های جیجکعلی شاه و شب فردوسی.

بِهزاد

۱- نیک نژاد، نیکو تبار، نیکو زاده؛ ۲- (اعلام) ۱) بهزاد نقاش و مینیاتور ساز مشهور اواخر عهد تیموری و اوایل دوره صفوی، ملقب به کمال الدین؛ ۲) «استاد حسین بهزاد» مشهورترین نگارگر (مینیاتور ساز) معاصر ایران [۱۲۷۳-۱۳۴۷ شمسی].

بِهسا

(به + سا (پسوند شباهت))، نیک چون خوبان و نیکان.

بِهشاد

نیکوی شاد.

بِهشت

۱- (در ادیان) جایی بسیار سرسبز و خرم، با نعمت های فراوان که نیکوکاران پس از رستخیز در آن زندگی جاوید خواهند داشت، جنت در مقابل دوزخ؛ ۲- (به مجاز) با صفاترین و بهترین جا؛ ۳- (به مجاز) دختر زیبا و با طراوت.

بِهشته

(بهشت + ه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بهشت؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.

بِهشید

تابناک و دارای فروغ و روشنایی.

بِهفر

شکوهمند و با جلال و جبروت.

بِهکام

(به مجاز) کسی که به بهترین وجهی به آرزوی خود رسیده؛ بهترین کامروا.

بِهلول

(عربی) ۱- به معنای مرد خنده رو؛ ۲- مهتر نیکو روی؛ ۳- جامع همه‌ی خیرات؛ ۴- (در حوزه های فرهنگی غیر عرب نظیر تاجیک) به معنی گول و لوده؛ ۵- (در شمال افریقا) به معنای عام ساده دل است؛ ۶- (اعلام) ابو وُهب ابن عمرو مغیره، فرزانه‌ای دیوانه نما (از عقلاءالمجانین) [قرن ۲ هجری] و از شاگردان امام جعفر صادق (ع) که در زمان هارون با تظاهر به دیوانگی از خلافت انتقاد

می‌کرد.

بِهمن

۱- (در اوستایی، vohumana)؛ ۲- (در پهلوی، vahuman) نیک اندیش، به منش، نیک نهاد؛ ۳- (در گاه شماری) ماه یازدهم از سال شمسی؛ ۴- (در گیاهی) نام گیاهی دو ساله و سبز رنگ با گلی زرد رنگ که ریشه‌ی آن مصرف دارویی دارد؛ ۵- (در جغرافیا) توده عظیمی از برف و یخ، که از قسمت‌های بلند کوهستان لغزیده و همراه خود هزاران تن سنگ و مواد دیگر حمل می‌کند؛ ۶- (در قدیم) در فرهنگ ایران قدیم فرشته‌ای که موکل بر روز و ماه بهمن بوده است؛ ۷- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی؛ ۸- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر اسفندیار که پس از کشته شدن پدر به پادشاهی رسید و به خونخواهی پدر برخاست؛ ۲) نام پسر کیقباد، شاعر زردشتی، سراینده‌ی «قصه‌ی سنجان».

بِهمنیار

۱- دوست و یاور نیک منش؛ ۲- بهمن داده (آفریده)؛ ۳- (اعلام) ۱) ابن مرزبان مکنی [کنیه او] به ابوالحسن، فیلسوف مشائی [قرن ۵ هجری] و شاگرد مشهور ابن سینا؛ ۲) احمد بهمنیار، [۱۲۶۱-۱۳۳۴ شمسی] ادیب و استاد دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.

بِهناز

خوش ناز و ادا.

بِهنام

۱- نیک نام، خوش نام؛ ۲- (اعلام) شهرت باستان شناس معاصر (عیسی بهنام) از بنیانگذاران رشته‌ی باستان شناسی دانشگاه تهران و از پایه گذاران موزه‌ی مردم شناسی.

بِهنود

(در دستاير) پسر عزیز.

بِهنوش

گوارا.

بِهِنیا

نیک نژاد، دارای اصل و نسب، اصیل، شریف.

بِهی

(در قدیم) ۱- خوبی، نیکی، نیکویی؛ ۲- تندرستی، سلامت؛ ۳- نیک بختی، سعادت. [این کلمه چنانچه بهی /bahi/ تلفظ شود به معنی زیبا، نیکو و خوب است].

بهباد

(به + یاد) ۱- دارنده‌ی بهترین یاد؛ ۲- (به مجاز) کسی که از او به نیکی یاد می‌کنند.

بهین

(صفت عالی واژه‌های به و بهتر) (در قدیم) بهترین، برگزیده‌ترین.

بهینا

(بهین + الف نسبت)، منسوب به بهین، (بهین).

بیهه

(عربی) ۱- تابان، روشن؛ ۲- فاخر، شکوه‌مند.

بیان

(عربی) ۱- سخن، گفتار؛ ۲- شرح و توضیح؛ ۳- زبان آوری، فصاحت و بلاغت؛ ۴- (به مجاز) زبان؛ ۵- (در اصطلاح علوم بلاغی) علمی است که به یاری آن می‌توان یک معنا را به شیوه‌های گوناگون، با وضوح و خفای متفاوت ادا کرد.

بیان الله

(عربی) سخن و گفتار خداوند.

بیتا

بی مانند، بی همتا، یکتا.

بیریوان

(کردی) شیردوش، زن یا دختری که در شیردوشگاه شیر گوسفندان را می‌دوشد.

بیژن

(پهلوی) (اعلام) نام پهلوان ایرانی، پسر گیو و نواده‌ی گودرز و رستم، که داستان دلاوری‌های او در شاهنامه‌ی فردوسی و بیژن نامه آمده است [«گرشویج» (Gershevitch) درباره‌ی نام بیژن دو پیشنهاد داد: نخست آن که آن را مأخوذ از جزء دوم آریانه و نتیجه (Aryāna - Vējah) بدانیم که در این صورت معنای آن «مردی از سرزمین ایران ویج» خواهد بود؛ دوم آنکه این کلمه به

صورت ویچنه (Wičana) از ریشه‌ی wēz = گزیدن به معنای کسی که نیک تشخیص دهنده و اهل تمییز است، باشد. (رستگار فسائی، ج ۱ ص ۲۲۹، پانویس ۱). بیژن در فرهنگ نامهای ایرانی به معنای «جنگجو» آمده است (همانجا). (نقل مطالب از دانشنامه جهان اسلام ص ۱۸۷).

بینا

(به مجاز) ۱- آن که توانایی پیش‌بینی و سنجش درست امور را دارد، بصیر؛ ۲- آن که می‌تواند ببیند.

بینش

(اسم مصدر از دیدن) ۱- (به مجاز) قدرت ادراک و شناخت معمولاً وسیع و ژرف، بصیرت؛ ۲- (به مجاز) نگرش؛ ۳- (در قدیم) توانایی رؤیت، دیدن؛ ۴- (در قدیم) چشم؛ ۵- (اعلام) سید تقی بینش نویسنده و محقق متون کهن موسیقی سنتی ایران که در سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد به دنیا آمد.

بی‌نظیر

(فارسی - عربی) بی‌مانند، بی‌همتا.

پ

پارسا

۱- آن که از ارتکاب گناه و خطا پرهیز کند، پرهیزگار، زاهد، متقی، دیندار، متدین، مقدس؛ ۲- عارف، دانشمند.

پارسیا

منسوب به پارسی، (منسوب به قوم پارس)؛ پارسی، اهل پارس، از مردم پارس.

پارلا

(ترکی) به معنی درخشانده و نورانی.

پارمیدا

(اعلام) نام دختر بردیا.

پارمیس

(اعلام) نام دختر بردیا که زن داریوش (اول) بود.

پارمین

(پار + مین) ۱- تکه یا قطعه‌ای از بلور؛ ۲- (اعلام) نام زن داریوش.

پاشا

۱- (مخفف پادشاه)، بزرگ؛ ۲- (اعلام) (منسوخ) در امپراتوری عثمانی، لقب و عنوانی برای مقامات لشکری و کشوری و بعضاً فرمانروا و حاکم هر یک از سرزمین‌های وابسته.

پاتنه

(اعلام) ۱- زن زیبایی از اهالی شوش که زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت؛ ۲- از اسامی باستانی.

پانیا

به معنی محافظ و نگهدارنده.

پانید

(= پانید)، پانید.

پایا

۱- آنچه دیر می‌پاید، ماندگار، ثابت؛ ۲- (در گیاهی) ویژگی گیاهی که بیش از دو سال عمر داشته باشد یا چند ساله باشد.

پایدار

۱- دارای ثبات، ثابت، همیشگی؛ ۲- (در قدیم) مقاوم، مقاومت کننده؛ ۳- (در حالت قیدی) به حالت همیشگی، پا برجا.

پدرام

۱- آراسته؛ ۲- نیکو؛ ۳- خوشدل، شاد؛ ۴- سرسبز و خرم؛ ۵- مبارک، فرخ، خجسته؛ ۶- شادی، خوشحالی.

پدیده

۱- (در فلسفه) آنچه اتفاق می‌افتد یا وجود دارد و می‌توان آن را تجربه کرد؛ ۲- پدیدار؛ ۳- (به مجاز) شخص، چیز یا حادثه‌ی چشمگیر.

پرتو

۱- شعاعی که از منبع نورانی یا گرما ساطع می‌شود، درخشش، تالو، روشنایی؛ ۲- (به مجاز) اثر، تأثیر.

پردیس

۱- (= فردوس)، بهشت؛ ۲- (در قدیم) (در ساختمان) فضای سبز و گل کاری شده‌ی اطراف ساختمان.

پُژین

(کردی) پرچین، حصار، پرچینی از گل‌های ریز به دور باغات.

پُرسا

پرسنده، جستجوگر، پرسشگر.

پرستی

۱- (اسم مصدر از پرستیدن)، پرستیدن؛ ۲- (در قدیم) خدمتکاری.

پرستو

(در پهلوی، parastuk) پرنده‌ای با جثه‌ای کمی بزرگتر از گنجشک و سیاه و سفید، چلچله.

پُرشان

(از اوستایی، paršāna)، رزمجو .

پُرگل

دارای گل‌های بسیار.

پُرن

(در قدیم) پرnian، پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار. + پرnian ۱- و ۲-

پُرنَد

(= پرن، پروین) ۱- (در قدیم) نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساده و بدون نقش و نگار، حریر ساده؛ ۲- (در گیاهی) گروهی از گیاهان درختچه‌ای از خانواده علف هفت بند که در نواحی بیابانی و نیمه بیابانی می‌رویند. + ن.ک. پرن و پروین. ۱- و ۲-

پُرنَدیس

(= پرن، پروین) ۱- (در قدیم) نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساده و بدون نقش و نگار، حریر ساده؛ ۲- (در گیاهی) گروهی از گیاهان درختچه‌ای از خانواده علف هفت بند که در نواحی بیابانی و نیمه بیابانی می‌رویند. + ن.ک. پرن و پروین. ۱- و ۲-

پُرنسا

(پَرَن = پروین (ستاره)، دیبای منقش و لطیف، پرنیان، پارچه ابریشمی + سا (پسوند شباهت))، ۱- شیه ستاره پروین؛ ۲- همانند ابریشم و دیبا؛ ۳- (به مجاز) زیبا و لطیف.

پرنک

۱- فروغ و برق شمشیر؛ ۲- (در عربی) فرند؛ ۳- پَرَنَد، رُبد، جوهر، گوهر؛ ۴- روتق، جلد، تالُلُو و برق هر چیز؛ ۵- نوعی فلز مرکب از مس و روی، برنج؛ ۶- (به مجاز) زیبا و پُر فروغ.

پرنوش

(در قدیم) (به مجاز) ۱- شیرین؛ ۲- زیبا؛ ۳- دوست داشتنی.

پرنیا

(= پرنیان)، (پرنیان).

پرنیان

۱- (در قدیم) پارچه‌ای ابریشمی دارای نقش و نگار؛ ۲- نوعی پارچه‌ی حریر که برای نوشتن به کار می‌بردند؛ ۳- پرده‌ی نقاشی.

پروا

۱- هراس، فرصت و زمان پرداختن به کاری؛ ۲- (در قدیم) فراغت و آسایش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) توجه خاطر، توجه.

پروانه

۱- حشره‌ای با بدن کشیده و باریک و بال‌های پهن پوشیده از پولک‌های رنگارنگ؛ ۲- حکم، فرمان، جواز و نشان؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه راست پنجگاه و نوعی تحریر.

پرور

۱- هراس، فرصت و زمان پرداختن به کاری؛ ۲- (در قدیم) فراغت و آسایش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) توجه خاطر، توجه.

پروشات

(= پروشاتو = پاروساتیس) ۱- (در پارسی باستان puršātu) به معنی پُرشاد؛ ۲- (در یونانی پُرساتس - prysates) (اعلام) ۱) ملکه‌ی ایران، زن داریوش دوم و دختر اردشیر اول هخامنشی (درازدست) از زنِ بابلی او به نام آندیا / āndiā/ یا آندریا / āndriā/؛ ۲) دختر اردشیر سوم هخامنشی (أخس) و آتوسا، وی به ازدواج اسکندر درآمد.

پرویز

(پهلوی، ۱) (apayvej- پیروز، پیروزگر، فاتح؛ ۲- (اعلام) نام خسرو دوم شاهنشاه ساسانی، مشهور به «خسرو پرویز» پسر هرمزد چهارم و نواده ی انوشیروان [۵۹۰-۶۲۷ میلادی].

پروین

(اوستایی) ۱- (در نجوم) دسته‌ای از شش ستاره‌ی درخشان در صورت فلکی ثور؛ ثریا، هفت خواهران، خوشه‌ی پروین؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) اشک؛ ۳- (اعلام) پروین اعتصامی [۱۲۸۵-۱۳۲۰ شمسی] مشهورترین زن شاعر ایران.

پروین‌دخت

(اوستایی) ۱- (در نجوم) دسته‌ای از شش ستاره‌ی درخشان در صورت فلکی ثور؛ ثریا، هفت خواهران، خوشه‌ی پروین؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) اشک؛ ۳- (اعلام) پروین اعتصامی [۱۲۸۵-۱۳۲۰ شمسی] مشهورترین زن شاعر ایران.

پَرهام

(صورت فارسی برهام، ابراهیم)، (ابراهیم. ۱- و ۲- ۲)

پری

۱- (فرهنگ عوام) موجودی لطیف و بسیار زیبا و نیکوکار و نامرئی که گاه خود را نشان دهد و با جمالش انسان را فریفته‌ی خود می‌کند؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و دارای اندام ظریف؛ ۳- (در ادب فارسی) پری گاه به معنای «فرشته» و متضاد نام‌های مانند دیو و اهرمن، به معنای شیطان به کار رفته است.

پریا

(پری + الف اسم ساز)؛ همانند پری.

پریان

۱- منسوب به پری؛ ۲- فرشتگان؛ ۳- (به مجاز) زیبا.

پری‌چهر

۱- فرشته رو، زیبا مثل پری؛ ۲- (به مجاز) زیبارو (ی).

پری‌چهره

(= پری چهر)، (پری‌چهره).

پری‌دخت

(پری + دخت = دختر)، ۱- دختر پری چهره؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

پریخ

(= پری چهر)، (پری چهر).

پریزاد

(در قدیم) ۱- پریزاده، آنکه از نژاد پری است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

پریسا

(پری + سا (پسوند شباهت))، ۱- زیبا مانند پری؛ ۲- (در قدیم) (در فرهنگ عوام) پری خوان.

پریسان

(پری + سان (پسوند شباهت))، ۱- چون پری؛ ۲- کنایه از زیبا روی است.

پریسیما

(فارسی - عربی) (= پری چهر)، (پری چهر).

پریشاد

زیبا روی شاد و خرم.

پریگل

گل رویی چون پری و فرشته.

پریماه

زیباروی ماه مانند.

پرینا

(واژه مرکب از پر = نرمی و لطافت + ین نسبت + الف اسم ساز) به معنای «به نرمی و لطافت پر».

پریناز

۱- آن که چون پری ناز و کرشمه دارد؛ ۲- کنایه از زیبا و خوش کرشمه و ناز.

پرینوش

[پری = موجود زیبا و نیکوکار نامرئی؛ (به مجاز) زیبارو و دارای اندام ظریف + نوش = بی مرگی، جاوید] ۱- پری روی جاوید و بی مرگ؛ ۲- زیباروی و پری پیکر همیشگی.

پَریوش

(پری + وش (پسوند شباهت))، مانند پری در زیبایی.

پژمان

۱- (در قدیم) غمگین، دل‌تنگ، نا امید؛ ۲- (اعلام) پژمان [حسین پژمان بختیاری] ادیب و شاعر معاصر.

پژواک

۱- (در فیزیک) صدایی که حاصل تکرار صدا پس از برخورد به مانع و بازتاب آن است؛ ۲- (اعلام) شهرت عبدالرحمان پژواک شاعر، نویسنده و سیاستمدار معاصر افغانی.

پَشوتن

۱- فداکار؛ ۲- (در اوستایی، pesho tanu) به معنی محکوم تن؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) نام پسر گشتاسب و از یاران سوشیانت در روز رستاخیز، بر اساس روایت های زرتشتی. زرتشت از اهورامزدا برایش عمر جاودانی خواست.

پگاه

۱- صبح زود، سحر؛ ۲- (در قدیم) هنگام صبح زود.

پناه

پشتیان، حامی، نگهبان.

پندار

فکر، اندیشه.

پوپک

(در قدیم) هدهد، پوپوک.

پوران

۱- (= بوران) سرخ، گلگون؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از دختران خسرو پرویز شاه ساسانی؛ ۲) بانوی ایرانی دختر حسن ابن سهل و همسر مأمون عباسی [۱۹۲-۲۷۱ قمری]. + ن.ک. پوران دخت.

پوران دخت

(پوران + دخت = دختر)، ۱- دختر سرخ و گلگون؛ ۲- (به مجاز) زیبارو؛ ۳- (اعلام) (= پوران دخت) دختر خسرو پرویز ملکه‌ی ساسانی و بیست و هشتمین فرد از ساسانیان که یک سال و چهار ماه در ایران سلطنت کرد. [دکتر معین در ذیل واژه‌ی پوران دخت اشاره کرده است که پوران دخت تصرفی است در نام پوران دخت (فرهنگ معین ج ۵ ص ۳۵۶)].

پوریا

(اعلام) نام پهلوان دلیر ایرانی مشهور به پهلوان محمود خوارزمی و ملقب به «پوریای ولی» و نیز متخلص به قتالی، پهلوان، عارف و شاعر قرن ۷ و ۸ هجری، مثنوی عرفانی کنزالحقایق را سروده است.

پولاد

(= فولاد)؛ (اعلام) نام پهلوانی در زمان کیقباد.

پونا

۱- (= پودنه و پونه) (در گیاهی) گیاهی علفی، یک ساله و معطر از خانواده‌ی نعناع که برگ‌ها و گل‌های آن مصرف دارویی دارد؛
۲- (اعلام) (= پونه، شهر پونا) ولایت و شهری در جنوب هند در فلات دکن، این شهر صنعتی و متأثر از فرهنگ هند و اسلامی است.

پونه

(در گیاهی) گیاهی علفی، یک ساله و معطر از خانواده‌ی نعناع که برگ‌ها و گل‌های آن مصرف دارویی دارد؛ پودنه.

پویا

۱- ویژگی آن که حرکت می‌کند و دارای استعداد یا توان دگرگونی در جهت برتری و پیشرفت است؛ ۲- (در قدیم) آن که برای به دست آوردن چیزی می‌کوشد، دونده پی چیزی و جوینده‌ی آن؛ ۳- (اعلام) میرزا مهدی پویا معروف به «آقا پویا» عالم و مبلغ شیعی در شبه قاره هند.

پویان

(در قدیم) ۱- آن که در حال حرکت به نرمی و آرامی است، روان؛ ۲- دونده، دوان، شتابان؛ جوینده؛ ۳- جستجو کننده.

پویه

۱- فرایند؛ ۲- (در قدیم) حرکت یا رفتن نه به تندی نه به آهستگی، دیدن.

پهلوان

۱- جنگجوی شجاع و زورمند؛ ۲- (به مجاز) آن که در امری سرآمد است؛ ۳- (به مجاز) قوی هیکل و قوی جثه؛ ۴- (در قدیم) سردار لشکر.

پیام

۱- الهام، وحی؛ ۲- مطلبی که به شکل کلام، نوشته یا نشانه‌ای از فرد یا گروهی به فرد یا گروه دیگر فرستاده شود.

پیرایه

۱- زیور و زینت؛ ۲- طلا، جواهر و مانند آنها که به عنوان زیور و زینت به کسی یا چیزی میافزایند؛ ۳- (در قدیم) ظرف، پیاله، پیمانه.

پیروز

(= فیروز)، ۱- غلبه کننده بر حریف در جنگ یا مسابقه؛ ۲- فرخنده، مبارک، خجسته؛ ۳- (در قدیم) از صفات خداوند؛ ۴- (در قدیم) خوشحال، شاد؛ ۵- (در حالت قیدی) (در قدیم) با خوشحالی و شادی؛ ۶- (در قدیم) فیروزه [سنگ قیمتی]؛ ۷- (به مجاز) کبود؛ ۸- (اعلام) نام سه تن از شاهان ساسانی (۱) پیروز اول [۴۵۹-۴۸۴ میلادی]، که پس از شکست دادن برادرش هرمز سوم به تخت نشست. در جنگ با هپتالیان کشته شد. (۲) پیروز دوم [۶۳۱ میلادی] که مدت کوتاهی پادشاهی کرد. (۳) پیروز سوم پسر یزدگرد سوم، که پس از کشته شدن پدرش [۶۵۲ میلادی] به ترکستان گریخت و خود را شاه خواند و در آنجا به یاری چینیان دولتی تشکیل داد. ولی با حمله ی مسلمانان به چین گریخت. [۶۸۴ میلادی].

پیروزه

(= فیروزه)، (فیروزه).

پیشرو

۱- آن که پیشرفت کرده، پیشتاز، پیشگام؛ ۲- (به مجاز) رهبر، پیشوا، مقتدا؛ ۳- آن که جلوتر از دیگران یا پیشاپیش آنان حرکت میکند، طلایه دار؛ ۴- پیش رونده.

پیمان

قراری که دو یا چند تن می‌گذارند تا کاری انجام دهند یا تعهدی نسبت به هم یا به کسی داشته باشند؛ قرار، عهد.

پیمانه

۱- هر ظرف یا مقیاسی دیگر از آن برای اندازه‌گیری مقدار معینی از هر چیز استفاده شود؛ ۲- (در قدیم) جام شراب؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) شراب.

پینار

(ترکی) به معنی چشمه.

پیوند

(بن مضارع پیوستن)، ۱- پیوستن؛ ۲- پیوسته بودن دو یا چند کس؛ ۳- ازدواج؛ ۴- عهد و پیمان؛ ۵- (در قدیم) خویشی، بستگی؛ ۶- (در قدیم) آن که نسبتی دارد یا خویشاوند است؛ ۷- (در قدیم) عهد و پیمان.

ت

تابان

دارای نور و روشنی، درخشان، روشن.

تابنده

(صفت فاعلی از تابیدن)، آنچه می‌تابد و نورافشانی می‌کند، درخشان.

تاج‌الدین

(عربی) ۱- تاج دین؛ ۲- (به مجاز) مورد افتخار برای دین؛ ۳- (اعلام) نام پادشاهی از اتابکان لرستان.

تارا

ستاره، کوكب، مردمک چشم.

تارخ

۱- (در عبری) (= تارح) به معنی تنبل؛ ۲- (اعلام) نام پدر حضرت ابراهیم(ع)

تالین

(اعلام) پایتخت کشور استونی، برکناره‌ی جنوبی خلیج فنلاند از بندرهای عمده‌ی دریای بالتیک.

تامارا

۱- (عبری) درخت خرما؛ ۲- (اعلام) نام عروس یهودا [چهارمین پسر حضرت یعقوب(ع) و برادر یوسف(ع)] که در سرزمین «تمنه» با وی ملاقات کرد.

تامیلا

(عربی) ۱- (مصدر باب تفعیل) از روی امیدواری، امیدوارانه؛ ۲- در برخی منابع به معنی بخشنده.

تایا

در گویش خراسانی به معنی توانستن (؟).

تایماز

(ترکی) پابرجا، استوار.

تبرک

(عربی) ۱- مبارک بودن، مبارکی، خجستگی، خوش یمنی؛ ۱- برکت گرفتن.

تبسم

(عربی) ۱- لبخند، خنده‌ی بدون صدا؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) درخشیدن.

تحسین

(عربی) ستودن و تمجید کردن، مورد ستایش قرار دادن، آفرین گفتن و نیک شمردن.

تُحفه

(عربی) ۱- هدیه؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) شخص بسیار ارزشمند.

تُرَاب

(عربی) خاک.

تُرانه

۱- (در موسیقی) شعری متشکل از چند بیت مقفا و هم‌سان از نظر تعداد هجاها و مصراع‌ها که با آواز خوانده می‌شود؛ لید؛ ۲- (در موسیقی) هر نوع سخن معمولاً موزون که با موسیقی خوانده شود؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) قطعه آوازی، نوع جدیدی از تصنیف؛ تصنیف؛ ۴- (در ادبیات) دو بیتی‌های محلی از نوع فهلویات؛ ۵- (در قدیم) (در ادبیات) هر نوع شعری که شامل دو بیت باشد؛ ۶- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) رباعی‌ای که با آواز خوانده شود؛ ۷- (در قدیم) هر صدایی که حالت موسیقایی داشته باشد.

تُرلان

۱- (در ترکی) مرغی از جنس باز شکاری را گویند؛ ۲- (در کردی) (۱) به معنی زیبا؛ (۲) نام نوعی اسب است.

تُرمه

نوعی پارچه (قیمتی) از جنس کرک، پشم، یا ابریشم با نقش‌های بته جقه، اسلیمی، و مانند آنها که معمولاً از آن، جانماز، بقچه و

لباس تهیه می‌کنند.

تُرفج

۱- (در گیاهی) بالنگ؛ ۲- طرحی (در قدیم) مرکب از طرح‌های اسلیمی و گل و بوته‌ای که معمولاً در وسط نقش قالی، تذهیب، و مانند آنها به کار می‌رود؛ ۳- گویی از مواد معطر.

تَرَنَم

(عربی) ۱- خواندن شعر، ترانه، و مانند آنها به حالت موسیقایی و معمولاً با صدای پایین، زمزمه کردن یک نغمه؛ ۲- آواز، نغمه، سرود.

تَسْنِیم

(عربی) ۱- از ریشه‌ی «سنم» در لغت به معنای «بزرگ شدن کوهان شتر» و نیز «بزرگ و مهتر قوم گردیدن» است؛ ۲- (اعلام) طبق روایات چشمه‌ای در بهشت، مذکور در قرآن کریم. و (به مجاز) آب آن چشمه.

تَقِی

(عربی) ۱- (در قدیم) تقوا پیشه، پرهیزکار؛ ۲- (اعلام) ۱) امام محمد تقی (ع) (= امام جواد)، ابوجعفر محمد ابن علی: [۱۹۵-۲۲۰ قمری] [نهمین امام شیعیان؛ ۲) میرزا تقی خان امیرکبیر: [حدود ۱۲۲۰-۱۲۶۸ قمری] امیر نظام، دولتمرد ایرانی، نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه [۱۲۶۴-۱۲۶۷ قمری] و بنیانگذار دارالفنون. در دوران کوتاه خدمتش اصلاحات فراوانی را آغاز کرد که خشم قدرتهای داخلی و خارجی را برانگیخت و موجب عزل و کشته شدن او شد.

تَکْتَم

۱- نام چاه زمزم؛ ۲- (اعلام) نام مادر امام رضا (ع). [مرحوم دهخدا معتقد است که: نام مادر حضرت رضا (ع) را نجمه نوشته‌اند که بعداً به «تکتَم» و «طاهره» مسمی شده و ظاهراً این قول استوار نمی‌نماید].

تَلْمَا

(عربی) گندمگون.

تَلِی

(ترکی) ۱- موهای پر پشت و بلند، دختری که گیسوی بلند و زیبا دارد، زلف دار؛ ۲- زباندار و سخنور.

تَمْنَا

(عربی) ۱- آرزو؛ ۲- خواستن چیزی معمولاً همراه با فروتنی و تواضع.

تمیم

(عربی) ۱- تمام و کامل؛ ۲- استوار، سخت؛ (اعلام) نام چند تن از صحابه و اشخاص در جهان اسلام.

تندیس

۱- مجسمه؛ ۲- (در قدیم) بت، تصویر برجسته، تمثال؛ ۳- (به مجاز) زیباروی.

توار

۱- (در کردی) پرنده؛ ۲- نوعی ریسمان؛ ۳- (اعلام) ۱) (توار کوه) نام کوهی در شمال ایران، شهرستان چالوس؛ ۲) نام محلی در ناحیه برسویر در ایالت دوسور فرانسه.

توانا

دارای قدرت انجام کار، نیرومند، پر قدرت، قادر در مقابل ناتوان.

توتیا

۱- از آبریزان دریایی که در بستر دریا زندگی می‌کند؛ ۲- نوعی ماده شیمایی که به عنوان سُر مه استفاده می‌کنند.

توحید

(عربی) ۱- (در ادیان) یگانه دانستن خدا؛ اقرار به یگانگی خداوند، یکتا پرستی؛ ۲- اخلاص؛ ۳- (در تصوف) مرحله‌ای از سلوک در آن، سالک ذهن خود را از هر چه غیر حق است، خالی می‌کند و جز به خداوند به چیزی توجه ندارد؛ ۴- (اعلام) نام شهری در شهرستان شیروان و چرداول در استان ایلام.

توران

(در پهلوی، turān)، (تور = پسر فریدون + ان (پسوند نسبت)) (اعلام) ۱) سرزمین تورانیان که منسوب به تور پسر فریدون می‌باشد؛ ۲) (در قدیم) قوم باستانی در داستانهای ملی ایران، که در روزگار کیانیان با ایرانیان در جنگ بودند؛ ۳) سرزمین آن قوم در شمال آمودریا؛ ۴) بیابان پهناوری در آسیای مرکزی، در جنوب و خاور دریاچه‌ی آرال، که رودهای آمودریا و سیردریا آن را به بیابانهای قراقوم و قزل قوم تقسیم می‌کند.

توران دخت

(توران + دخت = دختر)، ۱- دختر تورانی؛ ۲- (اعلام) نام دختر خسرو پرویز که بعد از شیرویه به شاهی رسید.

تورج

(پهلوی) (اعلام) نام پسر بزرگ فریدون؛ همان تور که توران منسوب به اوست، چنانکه ایران منسوب به ایرج است.

توفیق

(عربی) ۱- امکان دستیابی به مقصود، موفقیت، کامیابی؛ ۲- یاری و تأیید، تأیید پروردگار، مدد الهی؛ ۳- (در قدیم) سازگار گرداندن دو یا چند چیز با هم، سازگاری؛ ۴- (اعلام) ۱) شاه مصر [۱۸۷۹-۱۸۹۲ میلادی] که نظارت بریتانیا را بر اداره امور مصر پذیرفت و تسلط مصر بر سودان را از دست داد؛ ۲) روزنامه نگار و هنرپیشه‌ی ایرانی، [حدود ۱۲۵۸-۱۳۱۸ شمسی] از پیشگامان نمایش کمدی، ناشر و بنیانگذار روزنامه‌ی فکاهی توفیق.

توکل

(عربی) ۱- یقین داشتن به رحمت خداوند و امید بستن به او؛ ۲- (در تصوف) واگذار کردن کارها به خداوند در جایی که اراده و قدرت بشری کارساز نباشد.

توماج

(ترکی) ۱- چرم دباغی شده؛ ۲- تیماج (چرمی رنگی که بوی خوشی دارد).

تهانی

(عربی) (در قدیم) تهینت گفتن به یکدیگر.

تهمن

۱- (در قدیم) تنومند، قوی جثه، نیرومند؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) لقب رستم پهلوانِ داستانی شاهنامه.

تهمورث

(در اوستایی، taxmo urupa) (= طهمورث) ۱- به معنی قوی جثه و نیرومند؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) شاه پیشدادی، معروف به دیوبند، که ریسندگی، بافندگی و اهلی کردن را به مردم آموخت.

تهمینه

[مركب از «تهم» به معنی نیرومند و قوی + «ینه» / ine - / پسوند نسبت) ۱- منسوب به تهم؛ ۲- (به مجاز) نیرومند قوی؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) همسر رستم، دختر شاه سمنگان و مادر سهراب.

تیام

(لری) ۱- چشمانم؛ ۲- (به مجاز) عزیز و گرامی.

تیرداد

۱- زاده شده در تیرماه؛ ۲- (اعلام) نام سه تن از شاهان اشکانی. ۱) تیرداد اول: [حدود ۲۴۸-۲۱۱ پیش از میلاد] که به تحکیم

قدرت دولت جوان اشکانی پرداخت و در برابر تهاجم سلوکیان مقاومت کرد. ۲) تیرداد دوم: [حدود ۳۲ پیش از میلاد] جانشین فرهاد چهارم، که با بازگشت او، به سوریه گریخت و به امپراتور روم پناهنده شد. ۳) تیرداد سوم: [۳۶ میلادی] دست نشاندهی امپراتور روم، که با حملهی اردوان سوم به سوریه گریخت.

تیمور

(ترکی مغولی) ۱- آهن، فولاد؛ ۲- (أعلام) نام مؤسس سلسلهی تیموریان یا گورکانیان، مشهور به امیر تیمور گورکانی (گورکانی)، [۷۳۶-۸۰۷ قمری].

تینا

۱- (در زند و پازند) گل سرخ؛ ۲- (در عربی) طین.

ث

ثامر

(عربی) مثمر، میوه دهنده، میوه دار.

ثامن

(عربی) (در قدیم) هشتم، هشتمین. [این نام به اعتبار ثامن الائمه، امام هشتم شیعیان، علی بن موسی الرضا(ع) انتخاب می شود].

ثریا

(عربی) (= پروین)، پروین. ۱-

ثمر

(عربی) ۱- میوه؛ ۲- (به مجاز) نتیجه و حاصل.

ثمره

(عربی) ۱- میوه؛ ۲- (به مجاز) نتیجه و حاصل.

ثمن

(عربی) بها، قیمت.

ثمین

(عربی) گران بها، قیمتی، گران.

ثَمینا

(عربی - فارسی) (ثمین + الف نسبت) منسوب به ثمین، ثمین.

ثَمینه

(عربی) گران بها، قیمتی، گران.

ثَنَا

(عربی) ۱- ستایش، مدح؛ ۲- دعا؛ ۳- درود و تحیت؛ ۴- حمد، شکر، سپاس.

ثَنَاءِ اللَّهِ

(عربی) ثنای خدا.

ج**جَابِر**

(عربی) ۱- شکسته بند؛ ۲- ستمگر، ستمکار، جبار؛ ۳- (در لاتین) Jeber یا jabir؛ ۴- (اعلام) ۱) نام ابن حیان ازدی کوفی شیمیدان مسلمان ساکن کوفه معروف به جابر ابن حیان [قرن ۲ هجری]؛ ۲) جابر انصاری ابن سفیان، معروف به جابر ابن انصاری، صحابی پیامبر اسلام (ص)، ساکن مدینه، که حدیثهایی از او نقل شده است. [قرن اول هجری].

جَامَاسِب

(اوستایی، ۱) (jāmāspa- به معنای دارای اسب درخشان؛ ۲- (اعلام) نام برادر قباد شاهنشاه ساسانی و فرزند فیروز (پیروز). [جاماسب در ادبیات ایران و عرب به لقب فرزانه و حکیم خوانده شد و پیش گویی‌هایی به او نسبت داده‌اند که ذکر آنها در رساله‌ی پهلوی «یادگار زریران»، «گشتاسب نامه‌ی دقیقی» و «جاماسب نامه» آمده است. (نقل از حاشیه‌ی برهان به اهتمام دکتر معین ص ۱۵۵)]

جَامِی

(جام + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به جام؛ ۲- (اعلام) ۱) نورالدین ابوالبرکات عبدالرحمان بن نظام الدین احمد بن محمد جامی [۸۱۷-۸۹۸ قمری]، شاعر، عارف و نویسنده‌ی ایرانی، مرید و شاگرد نزدیک او عبدالغفور لاری، لقب اصلی او را عمادالدین و لقب مشهور او را نورالدین ذکر کرده است. جامی تحصیلات مقدماتی را نزد پدر خود آموخت بعد از آن در نظامیه هرات به تحصیل پرداخت و نزد افرادی چون خواجه علی سمرقندی و شهاب الدین محمد جاجرمی کسب فیض نمود. علوم لسانی، بلاغی، منطق، حکمت، کلام، فقه، اصول، حدیث، قرائت، تفسیر قرآن، ریاضیات و هیأت فرا گرفت. پس از یادگیری علوم زمان خود عشق به عرفان در دل او پدید آمد و با سلسله‌ی نقشبندیه آشنا شد و به سعدالدین محمد کاشغری، سپس ناصرالدین عییدالله (خواجه

احرار) ارادت ورزید و از آنان پیروی کرد. اما هیچگاه به ارشاد نپرداخت. انتساب جامی به سلسله نقشبندیه تأییدی بر سنی بودن اوست وی ابتدا «دشتی» تخلص می کرد سپس به مناسبت محل تولدش و ارادتش به شیخ جام تخلص «جامی» را برای خود انتخاب کرد. آثار منظوم و منثور متعددی دارد و دیوانش مشتمل بر قصاید، غزلیات، مثنویات، قطعات و رباعیات است که در اواخر عمر آن را در سه قسمت فاتحه الشباب، واسطه العقد و خاتمه الحیوه تدوین کرد که شامل اشعار دوران جوانی، اواسط زندگی و اواخر حیات اوست. آثار منظوم او غیر از دیوان هفت مثنوی است که به هفت اورنگ مشهور است عبارتند از: سلسله الذهب، سلامان و ابدال، تحفه الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه ی اسکندری و آثار منثور او عبارتند از: نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، نفحات الانس، لوايح، لوامع، شواهد النبوة، اشعة اللمعات و بهارستان؛ ۲) بهاءالدین احمد جامی [سده ۹ قمری] شاعر ایرانی، از بازماندگان احمد جام ژنده پیل، اثر او منظومه ی بر وزن لیلی و مجنون نظامی است.

جان افروز

(به مجاز) آسایش بخش روان.

جانان

۱- معشوق، محبوب؛ ۲- خوب؛ ۳- زیباروی.

جانبخش

۱- ویژگی آن که موجب شادی، آرامش و تازگی روح می شود و لذت بخش و خوشایند است؛ ۲- زنده کننده.

جاوید

۱- (= جاویدان)، جاویدان؛ ۲- (اعلام) نام مستعار حسین راثی زاده شاعر و نمایشنامه نویس آذربایجانی، که پس از سال ۱۹۳۶ میلادی مغضوب و به سبیری تبعید شد و در همانجا درگذشت. از کارهای او نمایشنامه های منظوم ابلیس، پیغمبر، تیمورلنگ، خیام، در برابر خدای جنگ، شیخ صنعان می باشد.

جاویدان

همیشگی، ابدی، به طور همیشگی، تا ابد.

جاهد

(عربی) جهد کننده، کوشا، ساعی.

جار

(عربی) ۱- از صفات خداوند؛ ۲- یکی از صورت های فلکی؛ ۳- پادشاه و حاکمی که سلطه و قدرت دارد.

جبرائیل

(عبری) (= جبریل، جبرئیل) ۱- بندهی خدا، مرد خدا؛ ۲- (اعلام) در فرهنگ اسلامی و دیگر ادیان نام یکی از فرشتگان مقرب الهی که رابط میان خدا و پیامبران است، روح القدس، روح الامین.

جعفر

(عربی) ۱- جوی، رود؛ ۲- ناقه‌ی پر شیر؛ ۳- (اعلام) ۱) ابو عبدالله جعفر ابن محمد [۸۰-۱۴۸ قمری] ششمین امام شیعیان (= امام صادق(ع))، که اساس فقه شیعه به او منسوب است؛ ۲) جعفر ابن ابی طالب: [قرن اول هجری] صحابی و پسر عم پیامبر اسلام(ص) و برادر حضرت علی(ع) [= جعفر طیار]، که در جنگ با کافران در مؤتة کشته شد؛ ۳) جعفر برمکی: [۱۸۷ هجری] دولتمرد ایرانی وزیر و ندیم هارون الرشید که به فرمان او کشته شد؛ ۴) جعفر بایسنقری: [۸۹۰ هجری] خوشنویس ایرانی از مرد تبریز، شاهنامه بایسنقری به خط اوست؛ ۵) جعفر خان زند: شاه ایران [۱۱۹۹-۱۲۰۳ قمری]، از سلسله‌ی زند، که با کشته شدن او به دست خویشاوند خودش، راه برای پیروزی آقامحمدخان قاجار هموار شد.

جعفر صادق

(عربی) ۱- از نام های مرکب، جعفر و صادق؛ ۲- (اعلام) [= امام جعفر صادق(ع)]، جعفر ۳- ۱)

جلال

(عربی) ۱- بلند پایگی، عظمت، بزرگی؛ ۲- از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.

جلال‌الدین

(عربی) ۱- شکوه و عظمت دین؛ ۲- (اعلام) ۱) مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (= مولوی) از عارفان و شاعران بنام ایرانی قرن ۷ هجری، مؤلف منظومه‌ی عرفانی معروف به مثنوی معنوی، مجموعه غزلهای موسوم به دیوان شمس، دو کتاب به نامهای فیه مافیه و مجالس سبعة؛ ۲) جلال‌الدین خوارزمشاه فرزند سلطان محمد خوارزمشاه از سلسله‌ی خوارزمشاهی در قرن ۷ هجری.

جلاله

(عربی) (مؤنث جلال)، جلال.

جلوه

(عربی) نمایان شدن، خود را آشکار کردن، خودنمایی؛ (به مجاز) زیبایی، جاذبه.

جلیل

(عربی) ۱- بلند مرتبه، بزرگوار؛ ۲- بزرگ، شکوهمند؛ ۳- از نامها و صفات خداوند؛ ۴- (اعلام) منطقه‌ی تاریخی زراعتی در شمال فلسطین در شرق رود اردن [= جلیله] که به دو بخش جلیل سفلا و جلیل علیا تقسیم می‌شود، بنا به روایت انجیل مرکز اصلی رسالت حضرت عیسی(ع) بوده است.

جليله

(عربی) (مؤنث جلیل)، جلیل. ۱- و ۲-

جمال

(عربی) ۱- زیبایی؛ ۲- (به مجاز) مایه‌ی زیبایی و زینت بخش؛ ۳- (در تصوف) جلوه‌های الطاف خداوندی.

جمال‌الدین

(عربی) ۱- زیبایی در دین؛ ۲- نیکویی در دین؛ ۳- آن که در چهره‌اش زیبایی دین نهفته است؛ ۴- (اعلام) ۱) جمال‌الدین اسدآبادی: [حدود ۱۲۵۴-۱۳۱۵ قمری] اندیشمند ترقی‌خواه مسلمان همدانی یا کابلی، معروف به افغانی، که زمانی در کابل، استانبول و قاهره به تبلیغ اندیشه‌های خویش پرداخت؛ ۲) جمال‌الدین اصفهانی: (محمد ابن عبدالرزاق) شاعر ایرانی قرن ۶ هجری؛ ۳) جمال‌الدین اینجو: (حسین ابن فخرالدین شیرازی) ادیب و فرهنگ‌نویس ایرانی تبار هند، مؤلف فرهنگ جهانگیری [قرن ۱۳ هجری].

جمانه

(عربی) ۱- یک دانه مروارید، یک دانه لؤلؤ؛ ۲- (اعلام) نام دختر ابوطالب و خواهر حضرت علی (ع).

جمشید

۱- به معنای جم درخشان یا جم شاه؛ ۲- (اعلام) آخرین شاه پیشدادی در داستانهای ملی ایران، ملقب به جم، که ۶۵۰ سال پادشاهی کرد و در سیصد سال نخست آن هیچ بیماری و مرگ نبود. سپس او گمراه و ستمکار شد و مردم به یاری ضحاک بر او شوریدند. او از ایران گریخت و مردم پس از صد سال او را در نزدیکی دریای چین یافتند و باره دو نیم کردند.

جمیل

(عربی) ۱- زیبا؛ ۲- (به مجاز) شایسته، بایسته، نیکو، خوب.

جمیله

(عربی) ۱- (مؤنث جمیل)، جمیل؛ ۲- (اعلام) جمیله بانوی آواز خوان و موسیقیدان عرب از مردم مدینه [حدود سال ۱۴۲ هجری].

جان

(عربی) ۱- بهشت؛ ۲- باغ‌ها؛ ۳- (اعلام) نام یکی از زنان شاعره عرب از عباسیان.

جنت

(عربی) بهشت، فردوس.

جُنید

(عربی) ۱- به معنای سرباز و لشکری؛ ۲- (أعلام) ۱) جُنید بغدادی [قرن ۳ هجری] عارف و عالم دینی که پیشوا و مقتدا و سید صوفیان صفا بود؛ ۲) جنید صفوی (= سلطان جنید) [قرن ۹ هجری] پیشوای صوفیان صفوی و نوهی صفی‌الدین اردبیلی، که پس از تلاش نافرجام برای تشکیل دولتی مستقل، در جنگ با شروانشاه کشته شد.

جواد

(عربی) ۱- بخشنده، با سخاوت؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (أعلام) لقب امام محمد بن علی ابن موسی الرضا ابن جعفر (ع) [۱۹۵-۲۲۰ قمری] (= امام جواد) نهمین امام شیعیان.

جوان**جوانشیر**

۱- شیر جوان؛ ۲- کنایه از جوان زورمند و دلیر.

جوانمرد

(به مجاز) دارای خصلت‌های نیک و پسندیده مانند بخشندگی، گذشت، دلیری و کمک به دیگران.

جوانه

۱- تازه، نو؛ ۲- (به مجاز) جوان.

جواهر

۱- هر یک از سنگهای گران‌بها مانند یاقوت و زمرد؛ ۲- (به مجاز) آن که وجودش بسیار عزیز و ارزشمند یا دوست داشتنی است.

جهاد

(عربی) ۱- در راه دین جنگیدن؛ ۲- پیکار، مبارزه؛ ۳- کوشیدن، تلاش.

جهان

۱- کیهان، عالم، گیتی، دنیا؛ ۲- (به مجاز) ۱) فرهنگ؛ ۲) حیطة؛ ۳) نمادی برای بزرگی و عظمت؛ ۴) مردم دنیا و زندگی.

جهان آرا

(در قدیم) ۱- زیبا کننده، زینت بخش و مایه‌ی زیبایی جهان؛ ۲- (به مجاز) ۱) بسیار زیبا؛ ۲) آراینده‌ی جهان و نظم بخشنده به آن؛ ۳- (أعلام) شاهدخت گورکانی هند [۱۰۲۳-۱۰۹۲ قمری]، دختر شاه جهان، که دلبستگی شدید به تصوف داشت و در این باره

کتابی به نام مونس الارواح به زبان فارسی نوشت و مسجد آگره از بناهای اوست.

جهان آفرین

۱- آن که عالم را خلق کرده است؛ ۲- خدا.

جهان بخش

۱- (به مجاز) ویژگی آن که جهان تحت سلطه‌ی اوست و می‌تواند آن را به کسی ببخشد؛ ۲- (اعلام) از القاب رستم.

جهان بین

۱- ویژگی آن که جهان را می‌بیند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) چشم و دیده؛ ۳- (در قدیم) (۱) آنچه جهان را در آن می‌توان دید؛ (۲) جهان نما.

جهان ناز

مایه‌ی افتخار جهان، فخر جهان.

جهان تاب

آنچه به جهان نور و روشنایی می‌دهد، عالم تاب، نور دهنده‌ی جهان.

جهاندار

۱- جهان دارنده؛ ۲- نگهبان جهان؛ ۳- پادشاه؛ ۴- مدبر امور جهان؛ ۵- (به مجاز) بزرگ و قدرتمند؛ ۶- (در قدیم) خداوند؛ ۷- (اعلام) شاه تیموری هند [۱۱۲۴-۱۱۲۵ قمری] که به فرمان پسرعمش فرخ سیر کشته شد.

جهان دخت

دختر شهره در عالم.

جهانگرد

آن که به کشورها و نواحی مختلف جهان سفر می‌کند، سیاح، گردش گر.

جهانگیر

۱- جهان گشا؛ ۲- بسیار مشهور در همه‌ی جهان؛ ۳- فراگیرنده‌ی عالم؛ ۴- (اعلام) (۱) چهارمین امپراتور گورکانی هند [۱۰۱۴-۱۰۳۷ قمری]، که سخت تحت تأثیر همسرش نورجهان بود. با هندوها بردباری پیشه کرد و به تشویق هنرمندان و ادیبان پرداخت؛ (۲) جهانگیر: (= جهانگیر ابن رستم) اتابک لر کوچک [تا سال ۹۵۹ هجری]، که مدت فرمانروایی اش معلوم نیست؛ (۳) جهانگیر: (=

جهانگیر ترکمان) امیر سلسله‌ی آق قوینلو [۸۴۸-۸۵۷ قمری] که برادرش اوزون حسن او را برکنار کرد و خود جایش را گرفت.

جیران

(ترکی) ۱- آهو؛ ۲- (به مجاز) معشوقِ زیبا؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشمِ زیبا.

چ

چالای

۱- دارای سرعت و مهارت در عمل، چابک؛ ۲- (در قدیم) بلند؛ ۳- آراسته؛ ۴- بزرگوار.

چاوش

(ترکی) ۱- آن که پیشاپیش زائران با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می‌خواند؛ ۲- مأمور تشریفات در دربار؛ ۳- نقیب لشکر و قافله.

چکامه

شعر به ویژه قصیده.

چمران

(اعلام) ۱) نام پارسایی در یشت سیزدهم (اوستا)؛ ۲) چمران (= مصطفی چمران) [۱۳۱۰-۱۳۶۰ شمسی] شهرت مصطفی چمران، دولتمرد ایرانی، وزیر دفاع در کابینه‌ی دوم بازرگان [۱۳۵۸]، از سازمان دهندگان جنبش مسلمانان در جنوب لبنان، در جبهه‌ی جنگ با عراق شهید شد.

چمن

(در قدیم) ۱- زمین سبز و خرم، باغ و بوستان مرغزار؛ ۲- (در گیاهی) نام گیاهی از تیره‌ی غلات.

چمن‌ناز

(به مجاز) زیبارویی که دارای ناز و عشوه و کرشمه است.

چنور

(کردی) گیاهی خوشبو شبیه به شوید، که در بعضی از مناطق کردستان می‌روید.

چهره

چهر، روی، صورت.

ح

حاتم

(عربی) ۱- به معنی حاکم، قاضی، داور؛ ۲- (اعلام) رئیس قبیله و شاعر عرب [قرن ۷ میلادی] که به بخشش و دلاوری معروف بود و داستانهای فراوانی درباره‌ی او و خانواده‌اش به عربی و فارسی نوشته شده است.

حاتمه

(عربی) (مؤنث حاتم)، حاتم. ۱-

حارث

(عربی) ۱- (در قدیم) کشاورز، بزرگ‌گر؛ ۲- (اعلام) ۱) حارث بن ابی شعر [قرن ششم میلادی] بزرگترین فرمانروای غسانی و اولین پادشاه این سلسله؛ در زمان یوستی نیانوس اول به حکومت قبایل عرب شام رسید. در سال ۵۳۱ میلادی با ایران جنگید ولی مغلوب شد. بیشتر دوران سلطنت وی به جنگ با مندر سوم، پادشاه حیره، سپری شد؛ ۲) حارث بن حلزه [قرن ششم میلادی] شاعر عرب در عهد جاهلیت، از قبیله بکر بن وائل، از شاعران معلقات سبعه به شمار می‌رود. وی در معلقه خود بر قبیله تغلب که با قبیله او دشمنی داشته، تاخته است؛ ۳) حارث بن سربج [۱۲۸ قمری] از اعراب ساکن خراسان، در سال ۱۱۶ هجری قمری برخلیفه هشام بن عبدالملک شورید. مردم بسیاری گرد او جمع شدند. امیر خراسان نیز نتوانست وی را سرکوب کند. سرانجام در جنگ با نصر بن سيار در نزدیکی مرو کشته شد؛ ۴) حارث بن کلده ثقفی [۵۰ قمری] پزشک عرب؛ پزشکی را در ایران آموخت. در عربستان به معالجه بیماران پرداخت. پیامبر (ص) مسلمانان را که بیمار می‌شدند نزد وی می‌فرستاد؛ ۵) حارث محاسبی [۱۶۵-۲۴۳ قمری] ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری، پیشوای طریقت محاسبیان، عارف و محدث، افرادی چون امام غزالی از افکار و اندیشه‌های وی متأثر شدند. از تألیفات اوست: الرعیة الحقوق الله، الوصایا، التوهم، رساله‌ای به نام فصل فی المحبّه نیز داشته که باقی‌مانده است.

حاصل

(عربی) نتیجه، فراهم و موجود یا به دست آمده، آنچه در طول عمر به دست آمده یا کسب شده است.

حافظ

(عربی) ۱- آن که مراقبت یا حفاظت از کسی، جایی یا چیزی را بر عهده دارد. نگهبان؛ ۲- (اعلام) ۱) شمس‌الدین محمد، «حافظ» شیرازی از عارفان و شاعران بنام ایران در قرن ۸ هجری ملقب به لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار؛ ۲) حافظ خلیفه‌ی فاطمی [۵۲۵-۵۴۴ قمری] که به بهرام نام ارمنی را وزیر خود ساخت و موجبات شورش مردم را فراهم آورد؛ ۳) حافظ [۷۳۰-۷۳۲ قمری] امیر سلسله‌ی آل کرت.

حامد

(عربی) سپاس گزار.

حامی

(عربی) ۱- منسوب به حام پسر نوح، از اولاد حام؛ ۲- آن که پشتیبان و نگهدارنده کسی یا چیزی است، حمایت کننده، پشتیبان.

حانیه

(عربی) مهربان، دلسوز.

حبه

(عربی) ۱- دانه‌ی بعضی از میوه‌ها و گیاهان؛ ۲- (به مجاز) پول بسیار اندک.

حیب

(عربی) ۱- دوست، یار، معشوق؛ ۲- (اعلام) ۱) حیب ابن مظاهر [قرن اول هجری] مسلمان شیعی ساکن کوفه، از یاران امام حسین (ع) که همراه او در کربلا شهید شد؛ ۲) حیب اصفهانی [قرن ۴ هجری] ادیب و شاعر ایرانی مقیم استانبول، مترجم سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و مردم گریز مولیر. مؤلف دستور سخن در دستور زبان فارسی، تاریخ خط و خطاطان و کتابهای دیگر.

حیب الله

(عربی) ۱- دوست خدا؛ ۲- (اعلام) حیب الله خان پادشاه افغانستان [۱۳۱۹-۱۳۳۷ قمری] که در برابر ۱۶۰ هزار لیره، روابط خارجی افغانستان را به بریتانیا وا گذاشت. در جنگ جهانی اول افغانستان را بی طرف نگهداشت و سرانجام کشته شد.

حیبه

(عربی) (مؤنث حیب)، دوست، یار، معشوقه.

حُجَّت

(عربی) ۱- آنچه با آن بتوان ادعایی را ثابت کرد، دلیل، برهان؛ ۲- (در قدیم) پیشوا، رهبر.

حُجَّت الله

(عربی) ۱- برهان حق تعالی؛ ۲- (در تصوف) انسان کامل که حجت حق بر خلق است.

حدیث

(عربی) ۱- سخنی که از پیامبر اسلام (ص) یا بزرگان دین نقل کنند، روایت، سخن، گفته؛ ۲- (در قدیم) داستان، جدید، تازه، نو؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) عشق، سودا.

حدیثه

(عربی) (در قدیم) امروزی، جدید، نو.

حدیقه

(عربی) (در قدیم) باغ.

حُر

(عربی) ۱- آزاد؛ ۲- (در قدیم) دارای اعتقاد و رفتار شایسته و بزرگووارانه، جوانمرد، آزاده؛ ۳- (اعلام) ۱) حُر ابن یزید (ریاحی) [قرن اول هجری] سردار و جنگجوی عرب، که در هنگام عزیمت امام حسین (ع) به کوفه، با هزار سوار راه او را بست، ولی در روز عاشورا از همکاری با سپاه کوفه خودداری کرد، به یاری امام حسین (ع) شتافت و در جنگ شهید شد؛ ۲) حُر عاملی (محمد ابن حسن) [۱۰۳۳-۱۱۰۴ قمری] فقیه شیعی لبنانی که در ایران اقامت گزید. از آثار اوست: *أمل الآمل* و *وسایل الشیعه*، هر دو به عربی، که دومی از کتابهای مهم فقهی است.

حُرمت

(عربی) ۱- احترام؛ ۲- (در قدیم) اطاعت و فروتنی در برابر اوامر الهی، دوری از زشتی‌ها و به جای آوردن حقوق که رعایت آنها واجب دانسته شده است.

حریر

(عربی) ۱- ابریشم؛ ۲- نوعی پارچه ی ابریشمی نازک؛ ۳- پيله ی ابریشم که در حرارت زیاد، گرم درون آن کشته شده باشد؛ ۴- (در قدیم) نوعی پارچه ی ابریشمی نازک که از آن برای نوشتن نامه استفاده می کردند؛ ۵- به عنوان نماد هر چیز نرم و لطیف.

حُریه

(عربی) (=حُره)، حُره.

حِسام

(عربی) (در قدیم) شمشیر تیز و برنده.

حِسام‌الدین

(عربی) ۱- (در قدیم) شمشیر دین؛ ۲- (اعلام) ۱) حِسام‌الدین چلبی: [۶۲۲-۶۸۳ قمری] صوفی اهل آسیای صغیر، از تبار ایرانی (مردم ارومیه)، مرید، شاگرد، دوست و جانشین مولوی، که مثنوی مولوی به خواهش و بنام او سروده شده است؛ ۲) حِسام‌الدین خلیل: اتابک لر کوچک [قرن ۷ هجری] که به دست سردار خلیفه‌ی بغداد کشته شد و جسدش را سوزاندند؛ ۳) حِسام‌الدین علی: از شاهان آل شنسب، که نظامی عروضی [در سال ۵۵۰ هجری] چهارمقاله را به نام او نوشته است؛ ۴) حِسام‌الدین عمر: اتابک لر

کوچک [۶۹۳ هجری]، که بر اثر مخالفت امیران جایش را به صمصام‌الدین محمود داد و با او در حکومت شریک شد. در سال ۶۹۵ هجری به فرمان غازان خان کشته شد.

حسان

(عربی) ۱- بسیار نیکو، بسیار خوب، نیکروی؛ ۲- (اعلام) حسان ابن ثابت [قرن اول هجری] شاعر عرب ملقب به «شاعر پیامبر» بعدها از هواداران معاویه شد.

حسانه

(عربی) ۱- زن بسیار نیکو؛ ۲- (اعلام) از صحابیات و از دوستان نزدیک حضرت خدیجه کبری (س) است.

حسن

(عربی) ۱- نیکو، خوب، زیبا، جمیل؛ ۲- (در فقه) ویژگی حدیثی که سندیت آن معتبر است؛ ۳- (اعلام) ۱) حسن ابن علی (ع): [۳- ۵۰ قمری] [= امام حسن مجتبی (ع)] [دومین امام شیعیان؛ ۲) ابو محمد حسن ابن علی: [۲۳۲-۲۶۰ قمری] [= امام حسن عسکری (ع)] [یازدهمین امام شیعیان؛ ۳) حسن بصری، ابوسعید: [۲۱- ۱۱۰ قمری] فقیه و محدث عرب، ساکن بصره، از پیشگامان تصوف؛ ۴) حسن جلایری: بنیانگذار و نخستین شاه [۷۴۰-۷۵۷ قمری] سلسله‌ی جلایریان، معروف به حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ؛ ۵) حسن غزنوی: شاعر و واعظ فارسی زبان معروف به سید اشرف؛ ۶) حسن صباح: [قرن ۵ و ۶ هجری] رهبر [۴۸۳- ۵۱۸ قمری] اسماعیلیان ایران و بنیانگذار دولت اسماعیلیان در الموت.

حسن رضا

(عربی) از نام های مرکب، حسن و رضا.

حسنا

(عربی) ۱- (= حسناء)، زیبا، زن زیبا؛ ۲- (در اعلام) نام شاعره برمکی.

حسنا (حسنى)

(عربی) (در قدیم) نیک، پسندیده.

حسنعلی

(عربی) ۱- از نامهای مرکب، حسن و علی؛ ۲- (اعلام) حسنعلی قراقوینلو، آخرین امیر [۸۷۲-۸۷۳ قمری] قراقوینلو، فرزند و جانشین جهانشاه، که از شیخ حسن جلایری شکست خورد و به دست پسر او کشته شد.

حسنة

(عربی) خوب، نیک، پسندیده، عمل نیک و پسندیده؛ عمل پسندیده به ویژه عمل مطابق با شرع، کار نیک.

حُسْنِیَه

(عربی) نیکوتر، کار نیک، عاقبت نیکو.

حُسُون

(عربی) ۱- نام پرنده‌ای، سهره؛ ۲- (در عربی) شُوَیْکِی؛ ۳- (در گویشهای محلی خوزستان) مُصَغْر حَسَن و گاه برای تحیب به معنی حسن دوست داشتنی.

حَسِیْب

(عربی) ۱- (در قدیم) دارای فضل و کمال اکتسابی یا ذاتی، بزرگوار؛ ۲- از اسامی خداوند.

حَسِیَا

(عربی - فارسی) (حَسِیْب = پاک نژاد، پاکزاد، اصیل + (پسوند نسبت))، دارای اصل و نسب، پاک نژاد، پاکزاد و اصیل.

حَسِیْبَه

(عربی) دارنده‌ی نام و شرف و بزرگی، زنِ شریف در اصل و نسب.

حَسِیْن

(عربی) ۱- خوب، نیکو؛ ۲- (أعلام) ۱) حسین ابن علی: (= امام حسین (ع)) [۴-۶۱ قمری] سومین امام شیعیان، ملقب به سیدالشهدا و خامس آل عبا، که خلافت یزید ابن معاویه را نپذیرفت و در جنگ با سپاهیان اموی همراه جمعی از یارانش شهید شد؛ ۲) حسین ابن روح نوبختی: [قرن ۴ هجری] سومین نایب از نایبهای چهارگانه‌ی امام قائم شیعیان، حضرت مهدی (ع)؛ ۳) حسین ابن محمد آوی: [قرن ۸ هجری] اولین مترجم کتاب محاسن اصفهان مافروخی از عربی و فارسی؛ ۴) حسین ابن منصور: [قرن ۴ هجری] اندیشمند ایرانی، از مردم فارس، از بزرگان صوفیه و مؤلف چندین کتاب، که تنها یکی از آنها به عربی در دسترس است، به نام کتاب الطَّوَّاسِین. او در بغداد ۸ سال زندانی و پس از آن تکفیر و سنگسار شد و جسدش را سوزاندند؛ ۵) حسین ایلکانی، نام دو تن از شاهان جلا-یری. حسین اول: (= حسین جلا-یر) سومین شاه [۷۷۶-۷۸۴ قمری] سلسله، که در تبریز بر تخت نشست و به دست برادرش احمد ایلکانی کشته شد. حسین دوم: (= حسین ابن علاءالدوله) آخرین شاه [۸۲۷-۸۳۵ قمری] سلسله‌ی ایلکانی، که بر بخشی از عراق حکومت کرد، به دست قراقوینلوها کشته شد؛ ۶) حسین بایقرا: شاه [۸۷۳-۹۱۱ قمری] سلسله‌ی تیموری در خراسان و ماوراءالنهر، که علیشیر نوایی وزارت او را داشت؛ ۷) حسین صفوی: شاه ایران [۱۱۰۵-۱۱۳۵ قمری] از سلسله‌ی صفوی، معروف به شاه سلطان حسین، که افغانان در زمان او به ایران حمله و او را از سلطنت خلع کردند و پس از مدتی کشتند.

حَسِیْنِ رِضَا

(عربی) از نامهای مرکب، حسین و رضا.

حسینعلی

(عربی) از نام‌های مرکب، حسین و علی.

حشمت

(عربی) ۱- بزرگی و احترام ناشی از داشتن قدرت و ثروت بسیار؛ ۲- (در قدیم) شرم، حیا، پروا.

حشمت‌الله

(عربی) بزرگی و عظمت خداوند.

خفصه

(عربی) ۱- اسد، شیر؛ ۲- (أعلام) دختر عمر بن خطاب و همسر پیامبر اسلام (ص).

حفیظ‌الله

(عربی) کسی که خداوند نگهدار اوست.

حفیظه

(عربی) ۱- موکل به چیزی؛ ۲- حافظ و محفوظ.

حکمت

(عربی) ۱- معرفت به مسائل، خردمندی، فرزانه‌گی؛ ۲- سخن اخلاقی، پند، اندرز؛ ۳- علم خداوند.

حکیم

(عربی) ۱- پزشک، طبیعت، دانا، خردمند، فرزانه، دانا به چیزی (داننده‌ی امری)؛ ۲- از نام‌های خداوند.

حکیمه

(عربی) (مؤنث حکیم)، زن حکیم و دانشمند.

خُلما

(عربی) (جمع خَلیم) بردباران، صبوران.

خَلیا

(عربی) زیور و آرایش.

حَلِيم

(عربی) ۱- خویشتن دار، با صبر و تحمل، بردبار؛ ۲- از نامها و صفات خداوند.

حَلِيمَه

(عربی) (مؤنث حلیم) زن خویشتن دار، صبور و با تحمل، دختر بردبار.

حَلِيه

(عربی) ۱- (در قدیم) زینت، پیرایه، زیور؛ ۲- (به مجاز) مشخصات صورت و اندام.

حَمَاد

(عربی) بسیار سپاسگزار، بسیار حمد کننده و ستاینده.

حَمَاسَه

(عربی) ۱- کاری افتخار آفرین؛ ۲- نوعی شعر؛ ۳- دلیری، شجاعت، بی باکی.

حَمْد

(عربی) ۱- شکرگزاری کردن، سپاس و ستایش کردن، شکر، سپاس؛ ۲- الحمد، سوره ی اول از قرآن کریم دارای هفت آیه، فاتحه الكتاب.

حَمْدَالله

(عربی) ۱- حمد و ستایش خداوند؛ ۲- (اعلام) حمدالله مستوفی: [قرن ۸ هجری] شاعر، مورخ و دایرةالمعارف نویسنده ایرانی، از مردم قزوین، مؤلف دایرةالمعارف فارسی، نُزَهَتْ الْقُلُوب، تاریخ گزیده و ظفرنامه، که تاریخ منظوم بعد از اسلام به سبک شاهنامه است.

حَمْدَه

(عربی) سپاس و شکرگزاری.

حَمْزَه

(عربی) ۱- شیر، شیر بیشه؛ ۲- (اعلام) ۱) حمزه ابن عبدالمطلب: [حدود ۵۳ پیش از هجرت - ۳ هجری] عموی پیامبر اسلام (ص)، از نخستین مسلمانان و از دلاوران عرب، که در جنگ اُحُد شهید شد و سیدالشهدا لقب یافت؛ ۲) حمزه ی اصفهانی: [قرن ۴ هجری]

ادیب و مورخ عربی نویسنده ایرانی، از آثار اوست: تاریخ پیامبران و شاهان و کتاب التنبیه.

خمود

(عربی) ۱- ستوده و پسندیده؛ ۲- حمد کننده، بسیار سپاسگزار پروردگار.

حمید

(عربی) ۱- ستوده، ستایش شده.

حمیدرضا

(عربی) از نام‌های مرکب، حمید و رضا.

حمیدعلی

(عربی) از نام‌های مرکب، حمید و علی.

حمیده

(عربی) ۱- (مؤنث حمید) ستوده، پسندیده؛ ۲- (اعلام) مادر امام موسی کاظم (ع).

حمیرا

(عربی) ۱- (مصغّر حمرا)، زن سرخ و سپید، زن سرخ؛ ۲- (اعلام) لقبی که پیامبر اسلام (ص) به عایشه داده بود.

حنا

(عربی) گیاهی درختی که گل‌های سفید و معطر دارد، گرد بسیار نرم سبز رنگی از گیاهی به همین نام.

حَنان

(عربی) ۱- آرزومند، مشتاق؛ ۲- بخشاینده؛ ۳- بسیار مهربان؛ ۴- نوحه و زاری کننده؛ ۵- از نام‌های خداوند.

حَنانه

(عربی) ۱- بسیار نوحه کننده، ناله کننده؛ ۲- ستونی که قبل از ساختن منبر پیامبر اسلام (ص) هنگام وعظ به آن تکیه می‌فرمودند.

حَنظله

(عربی) ۱- (مفرد حَنظَل) گیاهی بسیار تلخ که خاصیت دارویی دارد، هندوانه‌ی ابوجهل؛ ۲- (اعلام) ۱) نام جوانی که در شب اول ازدواجش در رکاب پیامبر اسلام (ص) جنگید و به شهادت رسید؛ ۲) حنظله باد غیسی حکیم و شاعر پارسی گوی [قرن ۳ هجری].

حنیسه

(عربی) زن شجاع.

حنیف

(عربی) ۱- درست و پاک، راستین؛ ۲- (در ادیان) معتقد به یگانگی خداوند، خداپرست پیش از ظهور اسلام.

حنیفه

(عربی) (مؤنث حنیف) دختر درست و پاک، دختر راستین، زن ثابت قدم در دین.

حوا

(عربی) ۱- نخستین انسان ماده در مذاهب سامی؛ ۲- (در نجوم) (= مارآفسای) صورت فلکی بزرگی در آسمان نیمکره‌ی جنوبی، که آن را به صورت مارگیری مجسم می‌کنند که ماری را با دو دست گرفته است؛ ۳- (اعلام) به روایت تورات و قرآن، نخستین زنی که خدا آفرید، همسر حضرت آدم(ع).

حورا

(عربی) ۱- (در قدیم) (در ادیان) حور، زن زیبای بهشتی؛ ۲- زن سفید پوست سیاه چشم و موی.

حورالعین

(عربی) (در قدیم) زن یا زنان سفید پوست درشت چشم.

حوروش

(عربی - فارسی) (حور+ وش (پسوند شباهت)) دختری چون زن (زنان) زیبای بهشتی.

حوری

(عربی - فارسی) ۱- (در ادیان) حور؛ ۲- (به مجاز)، زن زیبا.

حوریا

(عربی - فارسی - فارسی) [حور = زن زیبای بهشتی، زنان زیبای بهشتی + ی (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به حور؛ ۲- (به مجاز) زن یا دختر حورچهر، زن زیبارو و پری گونه.

حوریه

(عربی) زن سفید پوست و زیباروی.

حیات

(عربی) زندگی، زیست.

حیدر

(عربی) ۱- شیر، اسد؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت علی (ع).

حیدرعلی

(عربی) از نام‌های مرکب، حیدر و علی.

خ**خاتم**

(در صنایع دستی) ۱- نقوش و طرح‌های تزئینی روی چوب؛ ۲- (در قدیم) انگشتر، مهر تایید، نگین انگشتر؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) فرمان، حکم و پایان؛ ۴- (اعلام) نام شهرستانی در جنوب استان یزد.

خاطره

(عربی) یادبود، یاد، ذهن، حافظه، خاطر.

خالد

(عربی) ۱- (در قدیم) پاینده و جاوید؛ ۲- (اعلام) ۱) خالد ابن اسعد [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص) و از مهاجران به حبشه؛ ۲) خالد ابن ولید [قرن اول هجری] سردار عرب، صحابی پیامبر اسلام (ص) که در فتح مکه شرکت داشت. فاتح حیره، شام و قنسرين؛ ۳) خالد برمکی [۸۶-۱۶۵ قمری] دولتمرد ایرانی از خاندان برمکیان، که همراه ابومسلم برای برانداختن امویان جنگید، از مشاوران منصور خلیفه بود و نقشه‌ی شهر بغداد را طرح کرد.

خالد

(عربی) (مؤنث خالد)، خالد. ۱-

خالق

(عربی) ۱- آن که کسی یا چیزی را پدید می‌آورد، به وجود آورنده، آفریننده؛ ۲- از نام‌های خداوند.

خاور

(مخفف خاوران) هم به معنی مشرق و هم به معنای مغرب است.

خُنن

۱- (اعلام) شهر و واحهای در جنوب باختری منطقه خودگردان سین کیانگ اویغور، در غرب چین، که هم مشک و آهوی مشکین آن و هم زیبارویانش در ادب فارسی مشهور است؛ ۲- (به مجاز) دختری که مثل زیبارویان خُنن میباشد؛ ۳- (به مجاز) زیباروی.

خجسته

(اوستایی) ۱- مبارک، فرخنده؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه نوا؛ ۳- (در قدیم) سعادت‌مند، کامروا، خوشبخت؛ ۴- (در گیاهی) همیشه بهار (گل).

خدبچه

(عربی) ۱- مولود پیش از اتمام ماههای بارداری، ولادت قبل از موعد؛ ۲- (اعلام) ۱) نام همسر پیامبر اسلام (ص) و مادر حضرت فاطمه (س)؛ ۲) نام دختر علی ابن ابی طالب (ع).

خرامان

دارای حالت خرامیدن، در حال خرامیدن، به آهستگی و با ناز.

خَزَم

۱- سرسبز و با طراوت؛ ۲- شاد، خوشحال، خوب، خوش؛ ۳- فرخنده، مبارک.

خزال

(عربی) با ناز راه رونده، کسی که با ناز راه می‌رود.

خسرو

(مغرب پهلوی) ۱- پادشاه؛ ۲- (اعلام) شاه سلسله اشکانی: [۱۱۰-۱۲۸ میلادی] که در زمان او تریانوس (تراژان) امپراتور روم به ایران تاخت و تیسفون را گرفت، ولی با مرگ او جانشینش هادریانوس با ایران صلح کرد و غنایم جنگی را به ایران پس داد؛ ۲) خسرو انوشیروان: شاه ساسانی ملقب به انوشیروان عادل؛ ۳) خسرو پرویز: شاه سلسله ساسانی [۵۹۰-۶۲۸ میلادی] پسر و جانشین هرمز چهارم؛ ۴) خسرو شاه: شاه سلسله غزنوی [۵۴۷-۵۵۵ قمری] که بر اثر حمله غیاث‌الدین محمد سام از پایتخت خود غزنین به لاهور گریخت و معزالدین محمد سام به جایش بر تخت سلطنت نشست.

خشایار

۱- دلیر، نیرومند؛ ۲- (اعلام) نام دو تن از شاهان هخامنشی ۱) خشایارش اول: شاه [۴۸۵-۴۶۵ پیش از میلاد] پسر و جانشین داریوش اول، که آتن را تسخیر کرد و آتش زد، در جنگ دریایی با یونان شکست خورد و به ایران بازگشت. ۲) خشایارش دوم: شاه ایران [۴۲۴ پیش از میلاد] که پس از ۴۵ روز پادشاهی به دست برادرش کشته شد.

خشنود

۱- خوشحال و راضی؛ ۲- (در قدیم) قانع.

خِضِر

۱- (اعلام) ۱) پیامبری که بنا به روایات با شستشو در چشمه‌ی آب حیات عمر جاودان یافته است. او پیوسته گرد جهان می‌گردد و در ماندگان را یاری می‌کند و گاه بر برخی اولیا ظاهر می‌شود؛ ۲) خضر اتابک لر کوچک [۶۹۲-۹۳ قمری] که به دست حسام‌الدین عمر کشته شد. ۲- (در تصوف) خضر مقامی ممتاز دارد و راهنمای سالکان است.

خَضْرَا

(عربی) (مؤنث اخضر) ۱- به معنی سبز، کبود، نیلگون، و آبی و سبز؛ ۲- سبزه‌زار، چمن زار.

خَلْف

(عربی) ۱- صالح، شایسته (فرزند)؛ ۲- جانشین؛ ۳- (به مجاز) پیروی کننده از پدر در اخلاق و کردار؛ ۴- (در قدیم) فرزند.

خُلُود

(عربی) همیشه باقی ماندن، جاودانگی.

خلیل

(عربی) ۱- دوست، دوست یکدل؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت ابراهیم(ع) در قرآن کریم. (سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۵).

خلیل الرحمان

(عربی) (= خلیل الله)، (خلیل الله).

خلیل الله

(عربی) ۱- دوست خدا؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت ابراهیم(ع). + ع خلیل.

خليله

(عربی) (مؤنث خلیل)، (خلیل). ۱-

خوب چهر

دارای سیمای زیبا، زیبا.

خورشید

۱- (در نجوم) کُره‌ی سوزان، جرم مرکزی منظومه‌ی شمسی به نام کره‌ی خورشید که قطر آن ۱.۳۹۲.۰۰۰ کیلومتر بوده و گرمای میانگین سطح آن حدود ۵۷۰۰ درجه سانتیگراد و گرمای درونی آن به مراتب بیشتر از این است؛ ۲- آفتابِ درخشان؛ ۳- (به مجاز) نور این کره، آفتاب؛ ۴- (به مجاز) زیبارو.

خوش‌روز

دارای زندگی راحت و بارفاه.

خوشیار

دوست و یار شاد و شادمان.

خیام

(أعلام) حکیم عمر خیام نیشابوری فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و شاعر نامدار ایران در قرن ۵ هجری، که به خاطر رباعیهایش شهرت دارد. همچنین او را از تدوین کنندگان زیج ملکشاهی و تقویم جلالی می‌دانند.

خیرالله

(عربی) خیرالهی، نیکویی خدا.

خیرالنسا

(عربی) ۱- بهترین زنان؛ ۲- (أعلام) عنوانی برای حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر اسلام (ص).

خیزران

(عربی) ۱- نوعی نی مغزدار با ساقه‌ای محکم و بلند؛ ۲- (أعلام) نام مادر امام محمد تقی (ع).

د**دادمهر**

۱- عدالت دوست؛ ۲- (أعلام) نام چند تن از امیرزادگان و شاهزادگان در تاریخ.

دادور

۱- (در قدیم) دادگر؛ ۲- (به مجاز) قاضی؛ ۳- از نام‌های خداوند.

دارا

۱- برخوردار از چیزی یا در اختیار دارنده‌ی چیزی، صاحب، مالک، ثروتمند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خداوند؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) آخرین شاه ایران از سلسله‌ی کیانی، پسر و جانشین داراب و برادر اسکندر، چون اسکندر از پرداخت خراج مقرر به دارا خودداری کرد، میانشان جنگ در گرفت، دارا شکست خورد و در حین فرار به دست دو تن از خدمتکارانش کشته شد.

داراب

۱- دارنده؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) شاه ایران از سلسله‌ی کیانی، پسر بهمن و همای، که مادرش او را در شیرخوارگی در صندوقی نهاد و به آب انداخت. او وقتی بزرگ شد سلطنت را باز گرفت و با دختر فیلقوس پادشاه روم ازدواج کرد، ولی بعداً او را نزد پدرش بازگرداند. اسکندر (ذوالقرنین) از این ازدواج زاده شد. سپس داراب با زن دیگری ازدواج کرد و او پسری آورد به نام دارا که جانشین داراب شد؛ ۲) داراب نام شهرستانی در جنوب شرقی استان فارس.

داریا

(در پارسی باستان) دارنده؛ (= دارا).

داریوش

۱- (= دارا، دارای، داراب) به معنی دارنده‌ی نیکی (بهی)؛ ۲- (اعلام) نام سه تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی هخامنشی. ۱) داریوش اول: معروف به داریوش بزرگ (کبیر) [۴۸۶-۵۲۱ پیش از میلاد] پسر ویشناسپ؛ که به یاری بزرگان پارسی گوماتا را دستگیر کرد و خود به پادشاهی نشست. ۲) داریوش دوم: [۴۲۴-۴۰۴ پیش از میلاد] فرزند نامشروع اردشیر اول، او اسپارت را بر ضد آتن به جنگ واداشت. ۳) داریوش سوم: [۳۳۶-۳۳۰ پیش از میلاد] که در زمان او اسکندر به ایران تاخت و او را شکست داد. او در جریان فرار به دست کسانش کشته شد.

دالیا

نوعی از گلِ کوکب.

دامون

۱- دشت و صحرا؛ ۲- (اعلام) از حکمای قدیم یونان و از فیثاغوریان.

دانا

دارای عقل و تجربه، خردمند، عاقل، دارای علم و آگاهی، عالم، علیم.

دانش

علم، مجموعه‌ی اطلاعات یا آگاهی‌ها درباره‌ی یک پدیده که از طریق آموختن، تجربه یا مطالعه به دست می‌آید.

دانشور

دانش + ور (پسوند دارندگی))، دارای علم و دانش، دانشمند.

دانوش

(اعلام) (= ودانوش) نام شخصی در داستان وامق و عذرا.

دانیا

گشنیز؛ نام هندی کزبره.

دانیار

[(دان (بن مضارع) = دانستن) (به مجاز) آگاهی و دانش + یار (پسوند دارندگی)] ۱- دارنده ی دانش و آگاهی؛ ۲- (به مجاز) آگاه و دانشیار.

دانیال

(عبری) ۱- قضاوت خدا، یا خدا حاکم من است؛ ۲- (اعلام) یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل [زنده در ۵۴۷ پیش از میلاد] که در روایات اسلامی مخترع «رمل» به شمار می رود. در سال ۶۰۵ پیش از میلاد به اسارت به بابل برده شد در آنجا به خاطر پیشگویی هایی که کرد شهرت و قدرت یافت.

داور

۱- حکم؛ ۲- (در حقوق) قاضی؛ ۳- (به مجاز) خداوند، پادشاه، حاکم.

داوود

(عبری) ۱- محبوب؛ ۲- (اعلام) شاه عبرانیان [حدود ۱۰۱۲ پیش از میلاد - حدود ۹۷۲ پیش از میلاد] که شاعر و پیغمبر بود و در جوانی به شبانی پرداخت. به خاطر آواز خوش و نواختن بربط مورد توجه شائول قرار گرفت. پس از کشته شدن او به سلطنت رسید و پایتخت را به اورشلیم برد. کتاب مزامیر که مشحون از الهامات غنایی است از او به جا مانده است.

داوودرضا

(عبری - عربی) از نام های مرکب ←، داوود و رضا.

دایانا

دایا (زر سرخ و طلا) + پسوند اسم ساز (نا)) ۱- به معنی مثل زر سرخ؛ ۲- (به مجاز) زیبا روی.

دَرافشان

(عربی - فارسی) ۱- آن که مروارید می افشاند؛ ۲- (به مجاز) بخشنده؛ ۳- (به مجاز) دارای فصاحت و زیبایی؛ ۴- باران ریز.

درخشان

۱- دارای درخشش، روشن و تابان، درخشنده؛ ۲- (به مجاز) جالب توجه و چشم گیر و خوب و موفقیت آمیز.

درخشنده

(صفت فاعلی از درخشیدن)، ۱- دارای درخشش و تالؤلؤ؛ ۲- روشن و تابان.

دُر دانه

(عربی - فارسی) ۱- (به مجاز) بسیار محبوب و گرامی، عزیز کرده، ناز پرورده؛ ۲- (به مجاز) نیز فرزند بسیار گرامی.

دُر سا

(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + سا (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به دُر؛ ۲- (به مجاز) گران قیمت و ارزشمند.

دُر نا

(ترکی) پرنده‌ی آب چر بزرگ، وحشی و حلال گوشت، کُلنگک.

دُر ناز

(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + ناز = زیبا و قشنگ) (به مجاز) زیبا رو و گران بها.

دُر یا

۱- (در جغرافیا) توده‌ی بسیار بزرگی از آب، دریاچه، رود بزرگ؛ ۲- (به مجاز) شخص بسیار آگاه و دانشمند در زمینه‌های گوناگون؛ ۳- (به مجاز) (در تصوف) حقیقت یا ذات حق.

دُرین

(عربی - فارسی) (دُر + ین (پسوند نسبت)) ۱- از دُر، ساخته شده از دُر؛ ۲- (به مجاز) گران بها و قیمتی.

دُر یه

(عربی - فارسی) (دُر + یه (پسوند نسبت))، مانند دُر، درخشان، روشن.

دُستان

۱- (در قدیم) آهنگ و لحن، داستان، قصه، افسانه؛ ۲- (اعلام) لقب زال پدر رستم.

دل آرا

۱- موجب آرامش و شادی دیگران؛ ۲- (در قدیم) محبوب، معشوق؛ ۳- (اعلام) نام همسر دارا (داریوش سوم) و مادر روشنگ بنا بر روایات ایرانی.

دل آرام

(به مجاز) موجب آرامش خاطر، محبوب، معشوق، با آسودگی خاطر.

دل افروز

(به مجاز) مایه‌ی شادی و خوشی دل، محبوب و خوشایند؛ (در قدیم) شاد و خرم، معشوق؛ (اعلام) (در شاهنامه) دل افروز فرخ پی نام زنی رومی و ایرانی نژاد که شاپور ذوالاکتاف از اسارت رومیان رها کرد و این نام را بر او گذاشت.

دلاور

۱- (به مجاز) شجاع و جنگجو؛ ۲- (در قدیم) گستاخ.

دلبر

(به مجاز) دارای زیبایی، جذابیت و توانایی جلب عشق و علاقه‌ی دیگران؛ معشوق.

دل‌بند

۱- (به مجاز) عزیز و دوست داشتنی؛ ۲- (در قدیم) معشوق، اسیر کننده‌ی دل، جذاب و گیرا.

دلدار

(به مجاز) ۱- معشوق و محبوب؛ ۲- (در قدیم) مهربان، با محبت؛ ۳- (در تصوف) حق، خداوند.

دلشاد

خوشحال و شادمان، در حال شادمانی.

دلناز

(دل + ناز = نوازش)، نوازشِ دل، دلنواز.

دلنواز

۱- (به مجاز) مایه‌ی آرامش دل، آرامش بخش؛ ۲- (در قدیم) نوازشگر، مهربان و دلسوز، محبوب و معشوق.

دنیا

(کردی) ۱- آسوده خاطر، مطمئن، فارغ البال؛ ۲- اطمینان، تضمین.

دلیر

۱- (به مجاز) شجاع، دارای جرأت و جسارت؛ ۲- (در قدیم) گستاخ، بی پروا.

دلیله

(عربی) ۱- راهنما، هدایت کننده، ۲- (اعلام) (در تورات) (به معنی معشوقه) معشوقه‌ی شمشون، که راز نیرومندی او را یافت و با افشای آن به دشمنان وی، موجب گرفتاری او شد.

دنا

(اعلام) ۱) قسمتی از کوهستان شمال غربی فارس که قلعه‌ای معروف به همین نام دارد؛ ۲) نام شهرستانی در شرق استان کهگیلویه و بویراحمد.

دنیا

(عربی) (در نجوم) کیهان؛ جهان، گیتی.

دنیز

(ترکی) دریا، بحر.

دهقان

(مغرب از فارسی دهگان) ۱- کشاورز، مالک ده؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) ایرانی؛ ۳- (به مجاز) زرتشتی؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) هر یک از دانایان و راویان تاریخ و اساطیر ایران؛ ۵- بزرگ و حاکم ولایت.

دیار

(عربی) (جمع دار)، سرزمین، کشور، موطن، زادگاه.

دیاکو

(اعلام) (= دیا اکو)، پسر فرورتیش، نخستین شاه ایران [حدود ۷۴۰-۷۰۸ پیش از میلاد] از سلسله‌ی ماد که شهر همدان را به پایتختی برگزید.

دیان

(عربی) ۱- قاضی، داور، حاکم، پاداش دهنده؛ ۲- یکی از اسما الهی؛ ۳- (در اوستا، dayān) به معنی فرمانده.

دیانا

۱- (اوستایی) نیکی رسان، نیکویی بخش؛ (در اسطوره‌های رومی) الهه‌ی ماه، جنگلها، جانوران و زایمان، همتای آرتمیس یونانی.

دیبا

(= دیباه) (در قدیم) نوعی پارچه‌ی ابریشمی معمولاً رنگین.

دیدار

۱- ملاقات، دیدن یکدیگر، دیدن؛ ۲- (در تصوف) مشاهده؛ ۳- (به مجاز) چهره، روی و چشم.

دیلان

(کردی) ۱- رقص گروهی، نوعی آهنگ؛ ۲- نام منطقه‌ای در کردستان.

دینا

۱- داور، داوری؛ ۲- (در اوستایی) دین؛ ۳- (در عبری) (= دینه) انتقام یافته؛ ۴- (اعلام) نام خواهر یوسف (ع).

دینیار

یار و یاور و مددکار دین.

ذ

ذاکر

(عربی) آن که خدا را ستایش می کند، آن که ذکر خدا می گوید؛ یاد کننده‌ی خدا؛ یاد کننده.

ذاکره

(عربی) (در قدیم) ذاکر، ذاکر.

ذبیح

(عربی) (در قدیم) ذبح شده، مذبح.

ذبیح الله

(عربی) ۱- قربانی شده برای خدا، سر بریده برای خدا؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت اسماعیل (ع) و به قولی لقب اسحاق نبی که هر دو

فرزند ابراهیم خلیل (ع) بودند.

ذُرَّیَه

(عربی) فرزندان، فرزندی، نسل.

ذِکْرُ اللَّهِ

(عربی) یاد خدا، ذکر خدا، یاد کردن از خدا.

ذِکْرَى

(عربی) (جمع ذِکْرِیَات) یاد، یادگار، یادبود، خاطره.

ذَکِیَه

(عربی) (مؤنث ذِکْیَ) به معنای تیز هوش و با هوش، زن تیز خاطر.

ذَلْفَا

(عربی) ۱- دختر سفید روی؛ ۲- (أعلام) شاعره معاصر خلفای عباسی، دختر ابیض زن و معشوقه‌ی نجده‌ی ابن اسود.

ذوالفقار

(عربی) ۱- در لغت به معنی صاحب فقرات، و فقره هر یک از مهره‌های پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است؛ ۲- (به مجاز) شمشیر؛ ۳- در اصل نام شمشیر حضرت علی (ع) که پیامبر اسلام (ص) آن را در جنگ بدر به غنیمت گرفت و بعدها به آن حضرت داد.

ر

رابعه

(عربی) (أعلام) رابعه ی بنت کعب (= رابعه‌ی قرداری) [قرن ۴ هجری] شاعره‌ی پارسی گوی از مردم بلخ، که شعرهایش از او و داستان عشقش به غلام برادرش و کشته شدنش به دست برادر در تذکره‌ها نقل شده است.

راحل

۱- کوچ فرما، کوچ کننده؛ ۲- (أعلام) نام مادر حضرت یوسف (ع).

راحله

(عربی) (مؤنث راحل)، (راحل). ۱-

راحمه

(عربی) (مؤنث راحم) به معنی رحمت آورنده و دل سوزاننده.

راحیل

(عبری) ۱- در عبری گوسفند؛ ۲- (اعلام) همسر حضرت یعقوب(ع) و دختر لابان و مادر حضرت یوسف و بن یامین به روایت تورات.

راد

(در قدیم) ۱- جوانمرد؛ ۲- آزاده؛ ۳- بخشنده، سخاوتمند؛ ۴- خردمند، دانا، حکیم.

رادا

(راد + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به راد، (راد. ۲-، ۳- و ۴-)

رادمان

۱- رادمنش، کریم، با سخاوت؛ + ر رادمن؛ ۲- (اعلام) نام سرداری معاصر خسرو پرویز ساسانی.

رادمهر

خورشید بخشنده، بخشنده همچون خورشید.

رادوین

(راد = جوانمرد + وین (پسوند تصغیر))، ۱- جوانمرد کوچک؛ ۲- (به مجاز) راد و جوانمرد.

رادین

آزادوار، آزاده، به مانند آزاده.

رازان

۱- (کردی) خوابیدن، جنبیدن گهواره؛ ۲- (اعلام) روستایی در بخش سلوانا، شهرستان ارومیه.

رادا

(راد + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به راد، (راد. ۲-، ۳- و ۴-)

رادمان

۱- رادمنش، کریم، با سخاوت؛ + ر رادمن؛ ۲- (اعلام) نام سرداری معاصر خسرو پرویز ساسانی.

رادمهر

خورشید بخشنده، بخشنده همچون خورشید.

رادوین

(راد = جوانمرد + وین (پسوند تصغیر))، ۱- جوانمرد کوچک؛ ۲- (به مجاز) راد و جوانمرد.

رادین

آزادوار، آزاده، به مانند آزاده.

رازان

۱- (کردی) خوابیدن، جنیدن گهواره؛ ۲- (اعلام) روستایی در بخش سلوانا، شهرستان ارومیه.

راستین

۱- حقیقی، واقعی؛ ۲- (در قدیم) راست قامت.

راشد

(عربی) ۱- آن که در راه راست است؛ ۲- (به مجاز) دیندار، متدین؛ ۳- (اعلام) لقب ابو جعفر منصور، خلیفه‌ی عباسی [۵۲۹-۵۳۰ قمری] که بر اثر لشکر کشی غیاث‌الدین مسعود سلجوقی از بغداد گریخت و در راه اصفهان به دست فدائیان اسماعیلی کشته شد.

راشده

(عربی) راهنمایی شده، از گمراهی درآمده.

راشین

(راش = نوعی درخت در جنگل‌های ایران + ین (پسوند نسبت)) ۱- (به مجاز) سر سبز و خرم و با طراوت؛ ۲- راشین در برخی منابع راه آبی یا جویباری که از سبزه زار می‌گذرد معنی شده است.

راضیه

(عربی) ۱- پسندیده؛ ۲- خوش؛ ۳- خشنود؛ ۴- (اعلام) از القاب فاطمه زهرا(س).

راغب

(عربی) ۱- دارای میل و رغبت به چیزی یا کسی، مایل، خواهان؛ ۲- (اعلام) حسن به ابن محمد، راغب اصفهانی: [قرن ۴ و ۵ هجری] فقیه و ادیب ایرانی، مؤلف تفسیر قرآن، مفردات الفاظ القرآن، الدَّرِيعَةُ إِلَى مَكَارِمِ الشَّرِيعَةِ که به نام اَلنَّوَادِر به فارسی ترجمه شده است.

راغده

(عربی) (مؤنث راغد)، [راغد به معنی زندگی خوش و وسیع است]، راغده به معنی زنی که زندگانی خوش و فراخ دارد.

رافت

(عربی) نرم خوئی، مهربانی، شفقت.

رافع

(عربی) ۱- (در قدیم) رفع کننده، از میان برنده و نابود کننده؛ ۲- برپا دارنده، بلند کننده؛ ۳- آورنده، رساننده؛ ۴- از نام ها و صفات خداوند؛ ۵- (اعلام) رافع بن هرثمه [قرن سوم قمری]، سردار عرب در خراسان؛ ابتدا در دربار طاهریان بود. پس از قدرت یافتن یعقوب لیث و گرفتن نیشابور به او پیوست. هنگامیکه خلیفه خراسان را به محمد بن طاهر داد رافع نایب او شد و توانست طبرستان را بگیرد. پس از آنکه خلیفه با عمرو لیث آشتی کرد و خراسان را دوباره به او داد رافع به ری رفت و با جمع آوری لشکری به جنگ با عمرو لیث شتافت. در این جنگ شکست خورد و کشته شد.

رافعه

(عربی) (مؤنث رافع) ۱- رفع کننده؛ ۲- از میان برنده و نابود کننده؛ ۳- دادخواه و شاکی؛ ۴- برپا دارنده، بلند کننده؛ ۵- آورنده و رساننده.

راما

(سنسکریت) ۱- (اعلام) (در اسطوره‌های هندی) ششمین مظهر «ویشنو» /vichnou/، شاهزاده‌ی آیوردهیا در هند شمالی، که سرگذشت او در حماسه‌ی رامایانا بیان شده است؛ ۲- (در فارسی) (رام + ا) (پسونند نسبت))، منسوب به رام. د رام. ۱-، ۲- و ۳-

رامان

۱- (رام + ان (پسونند نسبت))، منسوب به رام، (رام ۱-، ۲- و ۳-؛ ۲- (اعلام) نام ناحیه‌ای است در شهرستان اهواز.

رامبد

(رام + بد -/bod) (پسونند نگهبان و مسئول))، ۱- رئیس رامشگران؛ ۲- آرامش دهنده.

رامتین

(= رامسین، رامین) ۱- نوازنده؛ ۲- سازنده؛ ۳- (اعلام) نام شخصی که واضح چنگ بوده. + ن رامین و رامسین.

رامسین

گونه‌ی کهنه رامتین به معنی سازنده و نوازنده است. + ن.ک.رامتین.

رامش

(در قدیم) ۱- شادی و طرب؛ ۲- عیش و خوشی؛ ۳- سرود، نغمه؛ ۴- امن، آسودگی.

رامک

(رام + ک (تصغیر))، مصغر رام، (رام. ۱-، ۲- و ۳-)

رامی

(رام + ی (پسوند نسبت))، منسوب به رام، (رام. ۱-، ۲- و ۳-)

رامیار

(= رمیار)، رمه یار، چوپان.

رامین

(= رام، رامتین)، (اعلام) نام عاشق و یسه، [این کلمه در بعضی منابع مرکب از «رام» به معنی طرب و «ین» است به معنی طربناک است]. + . رامتین.

رامینا

(رامین + الف (نسبت)) ۱- منسوب به رامین؛ ۲- دختر طربناک.

رامینه

رام، رامین، طربناک.

رانیا

(عربی) ۱- بیننده؛ ۲- (اعلام) نام جایی در هندوستان.

راویه

(عربی) (در قدیم) بسیار روایت کننده، راوی. + (راوی).

رایا

(رای = فکر، اندیشه، تأمل + الف (اسم ساز))؛ (به مجاز) فکر و اندیشه.

رایان

(أعلام) نام کوهی در حجاز و نام شهری و روستایی است.

رایحه

(عربی) بوی خوش، بو.

رایکا

(گیلکی) (= ریکا) به معنی پسر، محبوب و مطلوب.

رباب

(عربی) ۱- ابرهای سفید؛ ۲- (أعلام) نام همسر امام حسین (ع)؛ ۳- (در موسیقی) سازی با کاسه‌ی طنینی.

ربابه

(عربی) (= رباب)، (رباب).

ربیع

(عربی) ۱- فصل اول سال، بهار؛ ۲- (در گاه شماری) نام دو ماه از سال قمری؛ ۳- (در تصوف) مقام بسطت در قطع مسافت سلوک؛ ۴- (أعلام) ابن احمد اخوینی (یا اجوینی) نجاری مکنی [کنیه او] به ابوبکر یا ابو حکیم، شاگرد ابوبکر محمد ابن زکریای رازی و مؤلف هدایه‌المتعلمین فی طب.

ربیعہ

(عربی) ۱- (مؤنث ربیع)، (ربیع ۱- و ۳- ؛ ۲- (أعلام) ربیعہ از قبیله‌های بزرگ شمال عربستان در زمان ظهور اسلام که افرادش بیشتر مسیحی بودند.

زجا

(عربی) ۱- (در قدیم) امیدوار بودن، امیدواری، امید؛ ۲- (در عرفان) امیدواری سالک به لطف خدا.

رحمان

(عربی) ۱- مهربان و بخشاینده (صفت خاص خداوند)؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- (أعلام) نام سوره‌ی پنجاه و پنجم قرآن کریم

دارای هفتاد و هشت آیه.

رحمت

(عربی) ۱- دلسوزی و مهربانی؛ ۲- مهربانی و بخشاینده‌گی و عفو مخصوص خداوند.

رحمت‌الله

(عربی) بخشایش و مهربانی خداوند.

رحمدل

(عربی - فارسی) (به مجاز) رئوف و دل نازک، دل رحم.

رحیم

(عربی) ۱- بسیار مهربان، مهربانی؛ ۲- (اعلام) از نام‌ها و صفات خداوند.

رحیمه

(عربی) (مؤنث رحیم)، (رحیم).

رخساره

رخسار، رخ، چهره، صورت.

رخسانا

[رخ + سان (پسوند شباهت) + ا (پسوند نسبت)] ۱- به معنی مانند رخ، مانند رو؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

رخسانه

[رخ + سان (پسوند شباهت) + ه (پسوند نسبت)]، (= رخسانا)، رخسانا.

رُخشان

(= درخشان)، (درخشان).

رُخشنده

(صفت فاعلی از رخشیدن)، ۱- درخشنده؛ ۲- (به مجاز) دارای عظمت و شکوه.

رُز

(فرانسوی، rose) (در گیاهی) گلی از خانواده گل سرخ دارای گل‌هایی به رنگ‌های متفاوت.

رُزَا

(فرانسوی) (= رُز)، (رُز).

رزاق

(عربی) ۱- روزی دهنده؛ ۲- از نام‌های خداوند.

رَزان

۱- تاکستان، باغ انگور؛ ۲- (در عربی) سنجیده شده، با وقار و آراسته.

رُزِی

(فرانسوی - فارسی) (رُز + ی (پسونند نسبت))، منسوب به رُز، رُز.

رُزیتا

(فرانسوی) (= رُز و رُزا)، (رُز و رُزا).

رِسا

۱- ویژگی صدایی که به وضوح قابل شنیدن است، موزون و بلند، آنچه به راحتی قابل درک است، بلیغ؛ ۲- (به مجاز) رشید و خوش‌قد و قامت.

رَسام

(عربی) (در قدیم) رسم‌کننده، طراح، نقاش.

رَپینا

(پهلوی، pātec) فصل پاییز، پاییز.

رَستا

(رَست = رَستن، رهیدن + ا (پسونند)) رستگار شده، رهایی یافته و خلاص شده.

رُستا

(در قدیم) روستا، ده.

رستگار

۱- رها، خلاص؛ ۲- نجات یافته.

رستم

۱- کشیده بالا، بزرگ تن، قوی اندام؛ ۲- (در فارسی باستان، گاتها و دیگر بخش های اوستا) دلیر و پهلوان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) مرد شجاع و نیرومند؛ ۴- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان داستانی ایران، فرزند زال و رودابه که ۶۰۰ سال زندگی کرد. در هنگام زاده شدن چنان درشت بود که به اندرز سیمرغ پهلوی مادرش را شکافتند و او را بیرون آوردند. او با دشمنان ایران، دیوان و جادوان جنگهای بسیار کرد و همیشه پیروز بود. سرانجام بر اثر توطئه‌ی نابرداری اش کشته شد؛ ۲) نام چند تن از فرمانروایان باوندی که هویت و دوران فرمانروایشان به طور دقیق معلوم نیست؛ ۳) نام سه تن از اتابکان لر کوچک. رستم اول: اتابک [۸۷۳ قمری به بعد]؛ رستم دوم: اتابک [۸۷۳ قمری به بعد]؛ رستم سوم: اتابک [۹۴۹ قمری به بعد]. دوران فرمانروایی هیچکدام مشخص نیست.

رسول

(عربی) ۱- پیغمبر [خدا]؛ ۲- (در قدیم) آن که از طرف کسی برای بردن پیغام فرستاده می شود، پیک، قاصد؛ ۳- (اعلام) رسول الله پیامبر اسلام (ص).

رشاد

(عربی) به راه راست بودن، هدایت یافتن، رستگاری.

رشید

(عربی) ۱- دارای قامت بلند و متناسب، بلند و متناسب؛ ۲- شجاع، دلیر؛ ۳- از نامها و صفات خداوند؛ ۴- (اعلام) رشید و طواط (= رشیدالدین محمد)، (رشیدالدین. ۲)

رشیده

(عربی) (مؤنث رشید)، (رشید. ۱، ۲ و ۳-)

رضا

(عربی) ۱- رضایت، راضی، خشنود؛ ۲- (در تصوف) رضا این است که بنده از مشیت حق گله نکند و نامرادی را رضای حق بداند و با روی خوش بپذیرد. ۳- (اعلام) ۱) امام رضا(ع): (= علی ابن موسی الرضا)، ابوالحسن علی ابن موسی [۱۵۱-۲۰۳ قمری] هشتمین امام شیعیان، که مأمون زیر فشار ایرانیان او را ولیعهد خود کرد، سپس مسموم و به شهادت رساند. آرامگاهش در مشهد بزرگترین زیارتگاه ایران است. امام غریب، شاه خراسان و ضامن آهو از لقبهای اوست؛ ۲) رضا عباسی: [زنده در ۱۰۰۰ قمری] نقاش ایرانی، از مردم کاشان. در دربار شاه عباس کبیر فعالیت داشت؛ ۳) رضا قلی خان لاله باشی، ر هدایت ۳- ۱)

رضاعلی

(عربی) از نام‌های مرکب، ی رضا و علی.

رضوان

(عربی) ۱- بهشت؛ ۲- (در ادیان) فرشته‌ای که نگهبان یا دربان بهشت است؛ ۳- (در قدیم) رضایت، رضامندی.

رضوانه

(عربی - فارسی) (رضوان + ه (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به رضوان؛ ۲- بهشتی؛ ۳- (به مجاز) زیارو.

رضی

(عربی) ۱- خشنود، راضی؛ ۲- (اعلام) ۱) نام شهری در شهرستان مشکین شهر در استان اردبیل؛ ۲) تخلص رضی‌الدین آرتیمانی، ا رضی‌الدین. ۳)

رضیه

(عربی) (مؤنث رضی)، (رضی. ۱-)

رعد

(عربی) ۱- (در فیزیک) صدای حاصل از تخلیه‌ی الکتریکی بین دو قطعه ابر و پژواک‌های متوالی آن، تندر؛ ۲- سوره‌ی سیزدهم از قرآن کریم دارای چهل و سه آیه.

رعنا

(عربی) ۱- زیبا و دلفریب؛ ۲- زن خویشان آرا؛ ۳- (در قدیم) ویژگی آن که یا آنچه به سبب داشتن ظاهر زیبا، قدرت، یا ثروت بسیار، خودخواه و گستاخ شده است؛ ۴- (به مجاز) بلند و کشیده؛ ۵- گلی که از درون سرخ و از بیرون زرد باشد.

رفعت

(عربی) (به مجاز) برتری مقام و موقعیت، بلند قدری، افراستگی و بلندی.

رفیع

(عربی) ۱- افراشته، مرتفع، بلند؛ ۲- (به مجاز) با اهمیت، ارزشمند، عالی؛ ۳- (اعلام) نام شهری در شهرستان دشت آزادگان، در استان خوزستان.

رفیعه

(عربی) (مؤنث رفیع)، (رفیع).

رقیه

(عربی) ۱- به معنی دعا، تعویذ؛ ۲- (اعلام) یکی از چهار دختر پیامبر اسلام (ص) [قرن اول هجری] از خدیجه و همسر عثمان؛ نام دختر امام حسین (ع)؛ [این واژه در عربی به صورت رُقَیَّه/roqayya(e) تلفظ می شود].

رُکسانا

(یونانی شده روشنک) ۱- روشنک؛ ۲- (اعلام) نام دختر دارا [۳۱۱ پیش از میلاد] که اسکندر به موجب وصیت دارا او را به ازدواج خود در آورد. + ر روشنک.

رُکسانه

(= رکسانا)، (رکسانا).

رکن‌الدین

(عربی) ۱- ستون دین؛ ۲- (اعلام) ۱) یوسف شاه دوم: ملقب به رکن‌الدین اتابک [۷۲۰-۷۴۵ قمری]؛ ۲) رکن‌الدین خورشاه: آخرین رهبر [۶۵۳-۶۵۴ قمری] اسماعیلیان الموت، که به هلاکوخان تسلیم شد و او را در راه مغولستان کشتند؛ ۳) رکن‌الدین سام: [قرن ۶ هجری] بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان یزد؛ ۴) رکن‌الدین کرت: [۶۷۷-۶۸۲ قمری] شاهی از سلسله‌ی آل کرت، که غور و قندهار را گشود؛ ۵) رکن‌الدین مبارک خواجه: امیر قراختایی کرمان [۶۳۳-۶۴۸ قمری] پسر براق حاجب، که به دست جانشینش کشته شد.

رُمیصا

(عربی) ۱- یکی از دو ستاره‌ای است که برذراع است، شعرهای شامیه، غموص؛ ۲- (اعلام) مادر آنس بن مالک، خادم النبی. وی در غزوات حنین و احد حضور داشت و در احد به جنگجویان آب می رسانید و خنجرى در دست گرفته بود. او با ابوظلحه ازدواج کرد و اسلام او را مهر خود قرار داد. از او ۱۴ حدیث نقل شده که مسلم و نجاری یک حدیث از آن را جمله را صحیح شمرده اند.

رُنا

(عربی) ۱- شادمان گردیدن، شاد شدن، چیزی که در وی نگرند از جهت خوبی و حسن آن؛ ۲- جمال.

رویتا

۱- مقلوب شده‌ی بیتارو، بی نظیر؛ ۲- (به مجاز) زیباروی.

روجا

(کردی - فارسی) [روح (کردی) = روز، آفتاب + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به روح؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و آفتاب چهره؛ ۳- (اعلام) روجا نام دهی در تنکابن، + ن.ک. روزا.

روجیاری

(کردی، ۱)، (rujyār- روزگار؛ ۲- آفتاب. + ن.ک. روزیاری).

روحا

(عربی - فارسی) (روح = جان، نفس، روان + الف (اسم ساز))، منسوب به جان و روان.

روح افزا

۱- آنچه به روان انسان شادابی و طراوت می بخشد، جانبخش، مفرح؛ ۲- گوشه‌ای در موسیقی ایرانی.

روح الامین

(عربی) (= جبرائیل)، (جبرائیل؛ [روح نام جبرائیل است و امین صفت اوست و خطاب امین از آن یافته که از آنچه از کلام جناب الهی مسموع می کرد به عینه پیش پیامبر اسلام (ص) ادا می نمود. «ونزلنا به الروح الامین» (شعرا آیه ی ۱۹۳)].

روح الدین

(عربی) روان دین.

روح الله

(عربی) روان دین.

روح انگیز

(عربی - فارسی) (= روح افزا)، (روح افزا. ۱-

روح بخش

(عربی - فارسی) (= روح افزا)، (روح افزا. ۱-

رودابه

(پهلوی) (اعلام) (در شاهنامه) دختر مهرب پادشاه کابل، همسر زال و مادر رستم داستان.

رودین

(رود = فرزند به ویژه پسر + ین (پسوند نسبت)) (به مجاز) فرزند پسر.

روزا

(روز + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به روز؛ ۲- (به مجاز) تابنده و زیبا. + ن.ک. روژا.

روزانا

(روزان + الف اسم ساز) ۱- منسوب به روز؛ ۲- روشنا؛ ۳- (به مجاز) تابنده و زیبا.

روزبه

(در قدیم) (به مجاز) خوشبخت، سعادتمند، بهروز.

روزیتا

(فرانسوی) (= رُزیتا)، (رُزیتا).

روژا

(کردی) روزها، آفتاب. + ن.ک. روجا.

روژان

(کردی) روزها.

روژین

(کردی - فارسی) (روژ = روز + ین = جزء پسین بعضی از کلمه های مرکب، به معنی بیننده و نشان دهنده) ۱- بیننده ی روز؛ ۲- نشان دهنده ی روز؛ ۳- (به مجاز) راهنما و هدایت کننده به روز و روشنایی.

روژدا

[روژ = روز؛ (به مجاز) عمر، زندگی + دا (در کردی و لری) مادر؛ (به مجاز) ۱- عمر و زندگی مادر؛ ۲- (به مجاز) فرزند عزیز و گرانمایه برای مادر.

روژیا

(کردی - فارسی) (روژ + ی میانجی + ا (پسوند اسم ساز))، روز و روشنایی.

روژیار

(کردی) روزگار. + ن.ک. روجیار.

روژین

(کردی - فارسی) (روژ = روز + ین (پسوند نسبت))، ۱-منسوب به روز؛ ۲-تابناک و درخشانده؛ ۳-(به مجاز) زیبا.

روژینا

(کردی - فارسی - فارسی) [روژ = روز + ین (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)]، منسوب به روز، (روژین).

روسانا

(رو + سان + الف اسم ساز) مانند روی و چهره.

روشا

(رو + شا = شاد) روشاد، دارای چهره‌ی شاد، شاداب.

روشان

(= روشن)، (روشن).

روشن

۱- دارای نور، تابنده، درخشان؛ ۲- (به مجاز) آگاه با بصیرت، بینا؛ ۳- شاد، مسرور؛ ۴- درستکار، معتمد.

روشنا

۱- روشن، جای روشن، روشنایی؛ ۲- (در کردی) روشن، آشنا.

روشن‌دخت

(روشن + دخت = دختر)، ۱- دختر تابنده و شاد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

روشنک

(اوستایی) ۱- روشن؛ ۲- (در گیاهی) نام گیاهی است (شاتل)؛ ۳- (اعلام) در روایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) که اسکندر با او ازدواج کرد. [دکتر معین معتقد است که در این نام خلطی شده، و آن این اینکه دختر داریوش سوم که زن اسکندر شد استاتیرا/Stātīrā نام داشت، و آریان (کتاب ۷ فصل ۲ بند ۲) نام او را برسین (Barsine) نوشته. اسکندر بار دوم که به شوش آمد (۳۲۵ پیش از میلاد) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنک، زن دیگر اسکندر، دختر یکی از بزرگان بلخ (Baxtri) به نام اوخستره (یونانی). (oxyastes) بود. اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش از میلاد. در شهر بلخ ماند، و در بهار آن سال

چند دژ در آن سرزمین به دست وی افتاد. خاندان اوخستره و در میان آنان روشنگ به دست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنگ را به همسری گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که به دست اسکندر افتاد سوسیمیترش (Sysimithres) یاد شده که پدر روشنگ فرماندار آن دژ بود، و آن در سر پل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی بدخشان واقع بود. (نقل از اعلام فرهنگ معین ذیل روشنگ).

زومینا

۱- زدوده و صیقل کرده شده و جلا داده؛ ۲- پاک و پاکیزه کرده.

رونک

(کردی) روشن، تابناک.

زونیا

۱- مقلوب نیارو(ی)، آن که چهره‌اش مثل نیاکان است؛ ۲- (به مجاز) اصیل و نژاده.

رونیکا

(رو + نیکا)، روی زیبا، زیباروی.

روهینا

(در قدیم) آهن و فولاد جوهردار، جنسی از فولاد قیمتی، آهن گوهر دار، گوهر آهن.

روین

۱- (به مجاز) سخت و محکم؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) پسر پیران ویسه که در جنگ یازده رخ به دست بیژن کشته شد.

زها

نجات یافته و آزاد، با آزادی، آزادانه، رهایی.

زهام

۱- (اعلام) (۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، نام پسر گودرز که در جنگ یازده رخ کشته شد؛ (۲) (در شاهنامه) از سرداران بهرام گور در جنگ با خاقان چین؛ ۲- (در عربی) پرنده‌ای که شکار نکند.

زهی

(پهلوی) غلام، بنده، چاکر.

ریاض

(عربی) (جمع رَوْضَه) ۱- (در قدیم) روضه ها، باغ ها؛ ۲- (اعلام) ۱) شهر، پایتخت کشور عربستان سعودی؛ ۲) ریاض (محمد ریاض) [۱۳۱۴-۱۳۷۳ شمسی] ادیب پاکستانی؛ در رشته ی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران مدرک دکترا گرفت و در شمار استادان زبان اردو و پاکستان شناسی این دانشگاه قرار گرفت. همچنین، ریاست گروه اقبال شناسی دانشگاه اقبال اسلام آباد را بر عهده داشت. مقالاتی چند در زمینه ی زبان و ادبیات فارسی، اقبال شناسی و ایران شناسی در مجلات ایران، پاکستان و هند به چاپ رساند؛ ۳) ریاض رازی (حسین ریاض رازی) [۱۳ هجری قمری] شاعر ایرانی در زمینه ی مالیات و کشاورزی اطلاعات زیادی داشت. از این رو، در تحصیل مالیات و اجاره به وی مراجعه می کردند. از آن پس، به میرزا حسین ممیز مشهور شد. تنها اثرش وسیله النجات بود؛ ۴) ریاض همدانی (میرزا جعفر) [؟-۱۲۶۸ قمری] خوشنویس، ریاضی دان، و موسیقیدان عهد ناصر، ملقب به بدیع الزمان دوم؛ خطی زیبا داشت و به شعر عربی و فارسی، ریاضیات، پزشکی و موسیقی مسلط بود. مدتی نیز منشی سفارت انگلیس بود. از آثار اوست: رساله در موسیقی، ریاض الادب، و گنج شایگان به سبک گلستان سعدی.

ریحان

(عربی) گیاهی خوشبو از خانواده ی نعناع که مصرف خوراکی و دارویی دارد.

ریحانه

(عربی) ۱- (= ریحان)، (ریحان؛ ۲- (اعلام) نام مادر امام رضا (ع).

ز**زاکیه**

(عربی، زاکیه)، ۱- (در قدیم) نیکو، پاکیزه.

زاگرس

(اعلام) نام رشته کوهی که از مغرب ایران تا شرق ترکیه و شمال عراق ادامه دارد که همان کوههای پشتکوه کنونی یا پاتاق است و یونانیان آن را زاگرس گفته اند.

زال

۱- (= زر) سفید موی؛ ۲- (اعلام) پسر سام و پدر رستم، پهلوان افسانه ای ایران، که به وسیله ی سیمرغ پرورش یافت.

زاوش

(یونانی) نام ستاره ی مشتری، زاوش، مشتری، به قولی از کلمه ی یونانی زوس ZEUS (خدای بزرگ) مشتق باشد. + ن.ک. راوش.

زاهد

(عربی) ۱- پارسا، پرهیزکار؛ ۲- (در تصوف) آن که از دنیا و بهره‌های آن روی گردان است و مدام در حال عبادت و ذکر است؛ ۳- (اعلام) شیخ زاهد گیلانی از عارفان بنام ایرانی در قرن ۷ هجری.

زاهده

(عربی) ۱- زن زاهد. + زاهد۱-، ۲-؛ ۲- (اعلام) زاهده خاتون بانویی عارف، که در زمان خود به عقل و تدبیر و سیاست پردازی آوازه داشت. او در جوانی به عقد اتابک بزایه، حاکم فارس در آمد او نه تنها در اداره ی امور آن خطه دخالت مستقیم داشت بلکه به سبب عشق به دانش به ساختن مدرسه نیز توجه زیادی نشان می داد. به فرمان او مدرسه ای به نام زاهده در شیراز ساخته شد که تولید آن را به علمای حنفی مذهبی سپرده بود، ولی پس از چندی تغییر جهت داد و امام ناصرالدین سیرانی شافعی را به اداره ی آن گماشت. زاهده خاتون پس از کشته شدن شوهرش به دست سلطان مسعود سلجوقی که در میان راه همدان و اصفهان اتفاق افتاد، چون شنید که شوهرش را در اصفهان به خاک سپرده اند، استخوان های او را به شیراز آورد و بر آرامگاه او قبه و بارگاهی ساخت که خود نیز پس از مرگ در همان جا به خاک سپرده شد. می گویند به سبب نیکوکاری های فراوان زاهده خاتون آرامگاه او عزت و احترام بسیاری میان مردمان به دست آورد و در شمار قبور متبرکه در آمد.

زاهره

(عربی) (مؤنث زاهر)، زاهر.

زایر

(عربی) ۱- آن که به زیارت اماکن مقدسه می رود، زیارت کننده؛ ۲- (در قدیم) دیدار کننده، زائر؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) تقاضا کننده.

زُبد

(عربی) (تصغیر زُبد)، عطیه و بخشش.

زُبیده

(عربی) (= زبیده) نام گیاهی (همیشه بهار)؛ ۲- (اعلام) دختر جعفرابن منصور زن هارون الرشید و مادر خلیفه امین.

زُبیر

(اعلام) ابن عوام قریشی [قرن اول هجری] از خویشاوندان و از صحابه‌ی پیامبر اسلام (ص) و برادر زاده‌ی حضرت خدیجه همراه با طلحه در جنگ جمل شرکت کرد و کشته شد.

زُحل

(اعلام) [=کیوان] دومین سیاره‌ی بزرگ منظومه شمسی و ششمین سیاره از لحاظ دوری از خورشید، که یک رشته حلقه‌ی نورانی گرداگرد آن را فرا گرفته است.

زرار

۱- تیزفهم، سبک روح؛ ۲- (اعلام) (زرار) پدر بابک و نیای اردشیر بابکان است.

زرافشان

۱- ذرات زر پاشیده شده، با ذرات طلا اندود شده؛ ۲- (در قدیم) زربافت؛ ۳- نثار کننده زر و سکه‌ی طلا.

زرتشت

۱- دارنده‌ی شتر زرد، زردشت؛ ۲- (اعلام) پیامبر ایران باستان از خانواده‌ای سپیتمه.

زردشت

۱- (= زرتشت)، زرتشت؛ ۲- (اعلام) ۱) زردشت نام بخشی از رودخانه‌ی دِهوج در استان کرمان؛ ۲) زردشت بهرام پژدو [زنده در سال ۶۷۷ قمری] شاعر زرتشتی ایرانی، سراینده‌ی منظومه‌ی ارداویرافنامه.

زری

۱- پارچه یا لباسی که در آن نخ‌های طلایی به کار رفته است؛ ۲- نخ طلا یا نقره یا گلابتون؛ ۳- طلایی؛ ۴- منسوب به زر.

زریان

(کردی) باد جنوب، باد دبور، باد سرد.

زریز

۱- تیز خاطر؛ ۲- سبک روح؛ ۳- نام گیاهی (اسپرک)؛ ۴- (در اوستا) به معنی زرین بر و زرین جوشن؛ ۵- (اعلام) پهلوان ایرانی، برادر گشتاسب و سپهسالار ایران و پیرو زردشت، وی در جنگ‌های دینی ایرانیان با تورانیان [جنگ با سپاه ارجاسپ تورانی] به دست بیدرفش (ویدرفش) جادو کشته شد.

زرین

۱- از جنس زر، به رنگ زر، طلایی؛ ۲- زیبا و آراسته.

زرین‌دخت

(= زری دخت)، زری دخت.

زرینه

(= زرین)، زرین.

زعیم

(عربی) رئیس، پیشوا، رهبر.

زکریا

(اعلام) ۱) زکریای نبی: [قرن ۶ هجری] از پیامبران بنی اسرائیل و مؤلف احتمالی کتاب زکریای نبی از کتابهای عهد عتیق، که نام او در قرآن آمده است. ۲) (به روایت انجیل) پدر یحیای تعمید دهنده، کاهن معبد بیت المقدس، که خود و همسرش تا سالخوردگی فرزندی نداشتند، تا آنکه جبرئیل به او مژده داد که صاحب پسری خواهد شد و همسرش یحیی را زاید؛ ۳) زکریای قزوینی: [حدود ۶۰۰-۶۲۸ قمری] دانشمند ایرانی، مؤلف کتابهای عجایب المخلوقات، در جهان شناسی و آثار البلاد، در جغرافیا.

زکيه

۱- پاک، پاکیزه، زکی؛ ۲- (اعلام) نام دیگر حضرت فاطمه (س).

زالال

(عربی) ۱- صاف و شفاف؛ ۲- (به مجاز) آب صاف و گوارا.

زُلفا

(زلف = موی بلند سر، گیسو + الف (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به زلف؛ ۲- (به مجاز) زیبایی زلف معشوق؛ ۳- (در عربی، زلفی) نزدیکی و منزلت و قربت.

زلیخا

زمان

۱- جریان پیوسته، غیر قابل انقطاع، رونده، و بی آغاز و بی انجام که در طی آن، حوادثی برگشت ناپذیر از گذشته به حال تا آینده رخ می دهد؛ ۲- روزگار، زمانه فلک؛ ۳- وقت، هنگام، گه، گاه؛ ۴- (به مجاز) آسمان.

زمانه

۱- روزگار، دوره، دور، عهد؛ ۲- (در قدیم) مدت زندگی، عمر.

زمرد

(مغرب از یونانی) (در علوم زمین) از سنگ‌های قیمتی و عموماً سبز رنگ.

زمزم

(عربی) ۱- «آهسته آهسته»؛ ۲- (اعلام) ۱) چاه آبی در مکه، در جنوب شرقی کعبه، که زائران آب آن را متبرک می‌دانند؛ ۲) نام کتابی از مصنفات زرتشت؛ ۳- (در ادیان) دعایی که پیروان زرتشت هنگام عبادت یا غذا خوردن آهسته زیر لب می‌خوانند.

زهرا

(عربی) ۱- (در قدیم) روشن و درخشان؛ ۲- (اعلام) از لقبهای حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر اسلام (ص). + (فاطمه).

زهره

(عربی) ۱- (= ناهید= ونوس) ۲- (اعلام) ۱) (در نجوم) دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از لحاظ دوری از خورشید، میان عطارد و زمین، که از درخشانترین اجرام آسمانی است. [در نزد قدما زهره نماد نوازندگی و خنیاگری است]؛ ۲) زهره نام رودی در استانهای فارس، کهگیلویه و بویر احمد و خوزستان به طول ۴۹۰ کیلومتر، که از شمال غربی اردکان در فارس سرچشمه می‌گیرد و با نام شش پیر به شهرستان ممسنی وارد می‌شود و پس از عبور از روستاهای استان فارس و سپس مشروب کردن شهرستان گچساران و روستاهای کهگیلویه و بویر احمد با نام زهره تغییر مسیر می‌دهد و با نام هندیجان در استان خوزستان به خلیج فارس می‌ریزد.

زهیر

(عربی) ۱- شکوفه دار و درخت پر شکوفه؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از شهدای کربلا؛ ۲) زهیر ابن ابی اسما [حدود ۶۲۷ میلادی] شاعر عرب، که یکی از معلقات به او منسوب است و او را یکی از سه شاعر بزرگ عرب جاهلی شمرده‌اند.

زیبا

۱- ویژگی آن که دیدنش لذت بخش و چشم نواز است، جمیل؛ ۲- دلنشین، مطبوع، خوشایند؛ ۳- (در قدیم) زیننده، شایسته، لایق، در خور.

زینده

۱- در خور، سزاوار، شایسته؛ ۲- آراسته، زیبا.

زیتون

(عربی) (در گیاهی) ۱- میوه‌ی بیضی شکل سفت و گوشتی به اندازه‌ی توت که رنگ آن در مراحل مختلف رشد از سبز تا بنفش و سیاه تغییر می‌کند و از آن روغن نیز می‌گیرند؛ ۲- درخت همیشه سبز این میوه که برگ و میوه‌ی آن مصرف دارویی دارد؛ ۳- از واژه‌های قرآنی.

زید

۱- رشد، فزونی؛ ۲- (اعلام) زید ابن علی: [قرن ۲ هجری] فرزند امام زین العابدین (ع) و برادر امام محمد باقر (ع) که برضد امویان

قیام کرد و رهبری مردم کوفه را پذیرفت. در جنگ با دشمن کشته شد. فرقه زیدیه به او منسوب است.

زیرک

باهوش، هوشیار.

زیلان

(= آرچی، دسیس) نام گیاهی است یکساله و معطر و دارای کرکهای غده‌دار و چسبناک از تیره‌ی اسفناج.

زینا

(عبری) نام دختر نوح نبی (ع).

زین‌الدین

(عربی) موجب آرایش دین؛ زینت دین.

زین‌العابدین

(عربی) ۱- موجب آرایش پرستندگان؛ ۲- (اعلام) امام زین‌العابدین (ع): (= امام سجاد)، ابومحمدعلی ابن حسین [۳۸-۹۵ قمری] چهارمین امام شیعیان؛ ۲) سلطان زین‌العابدین از شاهان مظفری [۷۸۶-۷۸۹ قمری] فارسی، که با زندانی کردن فرستاده‌ی تیمور گورکانی، او را به فارس کشاند و با آمدن او خود از آنجا گریخت ولی بعدها اسیر، زندانی، نابینا و به سمرقند تبعید شد.

زینب

(عربی) ۱- پاکیزگی؛ ۲- (در گیاهی) نام درختی خوشبو و خوش منظر؛ ۳- (اعلام) نام چند تن از زنان نامدار صدر اسلام، از جمله ۱) زینب دختر خُزیمه [قرن اول هجری]، از همسران پیامبر اسلام (ص) که پس از کشته شدن شوهر دومش در جنگ بدر، به همسری پیامبر اسلام (ص) درآمد و چند ماه بعد درگذشت؛ ۲) زینب دختر جحش [قرن اول هجری]، از همسران پیامبر اسلام (ص) که پس از جدا شدن از زید ابن حارثه، به همسری پیامبر اسلام (ص) درآمد؛ ۳) زینب دختر پیامبر اسلام (ص) [قرن اول هجری]، که پیش از بعثت به ازدواج پسرخاله اش درآمد. دخترش امامه، بعدها با حضرت علی (ع) ازدواج کرد؛ ۴) زینب دختر حضرت علی (ع) [قرن اول هجری] از بانوان شاعر و سخنور، که در واقعه‌ی کربلا- همراه برادرش امام حسین (ع) بود و به همراه خانواده‌ی امام به اسیری به دمشق برده شد آرامگاهش در سوریه است.

زینت

(عربی) زیور، زیب، پیرایه، آرایش.

زیور

(سغدی) آنچه با آن چیزی یا کسی را آرایش کنند، پیرایه.

ژ

ژاسمن

ژاسمین، گل یاسمن یا یاسمین.

ژاسمین

(= ژاسمن)، ژاسمن.

ژاله

شینم، تگرگ، قطره‌ی باران، باران.

ژوان

(کردی) میعادگاه عاشق و معشوق.

ژوبین

۱- ژوبین، زوبین، نیزه‌ی کوچک که در جنگهای قدیم به سوی دشمن پرتاب می کردند؛ ۲- (اعلام) نام پسر پیران. + زوبین.

ژیبار

(کردی) ۱- شهرنشینی، تمدن؛ ۲- زندگی شهروندان.

ژیان

۱- خشمناک و غضبناک؛ ۲- (به مجاز) بی‌باک و شجاع.

ژیلا

۱- تگرگ؛ ۲- (اعلام) نام رودی در اتازونی که در توو و مکزیک و آریزونا جریان دارد و به رود کلرادو می پیوندد.

ژینا

[ژین (کردی) = زندگی + ا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به زندگی (؟)؛ ۲- (به مجاز) زندگی، حیات (؟).

ژینو

[ژین (کردی) = زندگی + او /-u/ (پسوند دارندگی)]، ۱- دارای زندگی؛ ۲- (به مجاز) زنده، زندگی، دارای حیات.

ژیوار

(کردی) زندگی.

سی**ساتیار**

(اوستایی) ۱- از نام‌های زرتشتی که گونه‌ی دیگر آن به نظر می‌رسد سادیار باشد؛ ۲- (اعلام) نام یکی از سرداران داریوش.

ساجد

(عربی) (در قدیم) آن که سجده می‌کند، سجده کننده.

ساجده

(عربی) (مؤنث ساجد)، (ساجد).

ساجلی

(ترکی) دارای موهای بلند و پرپشت، گیسو بلند.

ساحل

(عربی) (در جغرافیا) زمینی که در کنار دریا یا دریاچه یا رودی بزرگ واقع شده است، مرزین آب و خشکی، کرانه.

ساحله

(عربی - فارسی) (ساحل + ه (پسوند نسبت))، منسوب به ساحل (ساحل).

سارا

(عبری) ۱- خالص، بی آمیختگی؛ ۲- (اعلام) نام زن حضرت ابراهیم (ع) و مادر اسحاق (ع).

ساران

۱- (در قدیم) آغاز، ابتدا؛ ۲- سر.

سارای

(عبری) (= ساره و سارا)، (ساره و سارا). ۱-

سارگل

گل زرد.

سارنگ

۱- نام پرنده‌ای کوچک به رنگ سیاه، سار، ساری؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در آواز ابوعطا؛ ۳- نام سازی مثل کمانچه (سارنگی).

سارو

۱- (= ساروک) نام پرنده‌ای سیاه رنگ در هندوستان که مانند طوطی سخن گو می باشد؛ ۲- (در کردی) طوطی؛ ۳- (در ترکی) ساروج؛ ۴- (اعلام) نام چندین روستا در شهرستان‌های زاهدان، بهشهر، (سارو مزرعه) سمنان.

ساره

(عبری) (= سارا، سارای)؛ ۱- امیره‌ی من؛ ۲- (اعلام) زوجه‌ی ابراهیم خلیل (ع) که به روایت تورات در ۹۰ سالگی اسحاق را به دنیا آورد و در ۱۲۷ سالگی درگذشت؛ ۳- (در هندی) شاره یا نوعی لباس محلی زنان هند و پاکستان که به صورت پارچه‌ای سبک و بلند است و یک سر آن را به دور کمر می‌پیچند و سر دیگر آن را بر روی شانه یا سر می‌اندازند، پرده.

سارینا

خالص، پاک.

ساریه

(عربی) ۱- ابری که در شب آید؛ ۲- (اعلام) نام یکی از دختران امام موسی کاظم (ع).

سازگار

۱- دارای گرایش به همراهی و همکاری با دیگران، هماهنگ، موافق؛ ۲- ملایم طبع.

ساسان

(اعلام) ۱- (در شاهنامه) ۱) پسر بهمن و نوه‌ی اسفندیار؛ ۲) (در ایران باستان) جدّ اردشیر بابکان، سرپرست آتشکده‌ی استخر در فارس.

ساعد

(عربی) ۱- (در قدیم) (به مجاز)، مساعدت کننده، مددکار؛ ۲- (در تصوف) نزد صوفیان، صفت قوت و کنایه از قدرت محض است.

ساعده

(عربی) ۱- (مفرد سواعده) شاخه فرعی، شاخابه، مجاری آب که به رودخانه یا دریا می‌ریزد؛ ۲- مجاری شیر در پستان؛ ۳- (اسم) ساعد بند آهنی یا طلائی.

ساغر

(عرب) ۱- ظرفی که در آن شراب می‌نوشند، جام شراب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز)، شراب؛ ۳- (در عرفان) دل عارف است که انوار غیبی در آن مشاهده می‌شود.

ساقی

(عربی) ۱- آن که شراب در پیاله می‌ریزد و به دیگری می‌دهد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) معشوق؛ ۳- (در قدیم) در ادبیات عرفانی نماد «خداوند» یا پیر است.

ساکو

(کردی) ۱- کوه بدون گیاه؛ ۲- ساده و بی آرایش؛ ۳- یکسان و یکنواخت.

سالار

۱- سردار سپاه، فرمانده لشکر؛ ۲- (در قدیم) حاکم، والی، شاه، رهبر، قائد؛ ۳- (در گفتگو) دارای صفات ممتاز و برجسته در نوع خود.

سالم

(عربی) ۱- فاقد بیماری جسمی یا روحی؛ ۲- بدون عیب یا خرابی، بدون آلودگی؛ ۳- (به مجاز) منزّه و به دور از مفسد اخلاقی؛ ۴- (در حالت قیدی) در حال سلامت و تن‌درستی یا در حال بدون عیب و خرابی بودن.

سالومه

(عبری) (اعلام) زوجهی زبدی و مادر یعقوب کبیر و یوحنا انجیلی.

سائینا

[سال + ین (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)]، منسوب به سال، سالانه(؟).

سام

(در اوستایی) ۱- به معنی سیاه؛ ۲- نام خانواده‌ای ایرانی؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) ایرانی نواده‌ی گرشاسب جهان پهلوان پدر زال و جد رستم جهان پهلوان؛ ۴- (در عبری) سام به معنی «اسم» و آن نام فرزند ارشد نوح نبی(ع) می‌باشد، که قوم سامی به او منسوب

است.

سامان

۱- سرزمین، ناحیه، محل، مکان؛ ۲- ترتیب و روش چیزی یا کاری، ثروت، دارایی، قوت، توانایی؛ ۳- (در قدیم) صبر، آرام و قرار؛ ۴- (اعلام) ۱) جدِ خاندان سامانی که او را «سامان خدات» می گفتند؛ ۲) نام شهری در شهرستان شهرکرد، در استان چهارمحال و بختیاری.

سامر

افسانه گوینده، افسانه گویندگان.

سامه

۱- (در قدیم) عهد، پیمان؛ ۲- جای امن و امان، پناه، مأمن.

سامی

۱- عالی، بلند مرتبه، بلند؛ ۲- (اعلام) ۱) منسوب به سام پسر نوح نبی(ع)؛ ۲) نژاد بزرگی از مردم سفید پوست شامل عربها، آشوریان، یهودیان، اکدیهای قدیم، کنعانیان، آرامیها و بخشی از مردم اتیوپی؛ ۳) گروهی از زبانهای خویشاوند، از جمله شامل زبانهای عربی، عبری و آشوری.

سامیا

نام ماه یازدهم از سال ایرانیان در دوره ی هخامنشی.

سامیار

(سام = سیبکهای زر و سیم + یار (پسوند دارندگی)) (به مجاز) ثروتمند.

سامین

(سام + ین (پسوند نسبت))، منسوب به سام، (سام).

سامینا

۱- مانند مینا؛ ۲- نام گلی.

سامیه

(عربی) (مؤنث سامی)، (در قدیم) بلند. + (سامی). ۱-

سانا

آسان.

ساناز

۱- نام گلی؛ ۲- کمیاب، نادره.

سانای

ترکی (مهنام، بی‌قرار).

سانیا

سایه روشن جنگل.

سانیار

(سان = کیفیت، چگونگی، قدرت، عزت + یار (پسوند دارندگی))، دارای عزت و قدرت و کیفیت.

ساویز

شخص خوش اخلاق و نیک خو (ی).

ساهره

(عربی) ۱- زمین یا روی زمین، زمینی که حق سبحانه در روز قیامت آن را مجدداً پیدا سازد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) (در ادیان) زمین روز رستاخیز؛ ۳- چشمه روان؛ ۴- ماه، غلاف ماه.

سایا

(ترکی) ۱- یکرنگ، بی‌ریا؛ ۲- (در فارسی) ساینده.

سایان

(کردی) (سای = سایه + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به سایه (؟)، م سایه؛ ۲- (اعلام) نام رشته کوهی در آسیای مرکزی، بیشتر در سیبری جنوبی، شامل سایان خاوری و سایان باختری.

سایدا

(کردی) (مرکب از سای + دا) سایه‌ی مادر (؟).

ساینا

۱- (اوستایی) (اعلام) نام خاندانی از موبدان زرتشتی؛ ۲- (در طبری) ساکت و بی صدا؛ ۲) سایه‌ای که مشخص و قابل رؤیت باشد.

سایه

۱- (در فیزیک) تاریکی نسبی که به سبب جلوگیری تابش مستقیم نور در سطح یا فضا ایجاد می‌شود در مقابل روشن؛ ۲- (به مجاز)، توجه، عنایت، پناه، حمایت؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) حشمت و بزرگی.

سبا

(عربی) ۱- (اعلام) ۱) (= سباء) سوره‌ی سی و چهارم از قرآن کریم؛ ۲) نام شهر بلقیس؛ ۳) مملکتی باستان در جنوب جزیره العرب در هزاره‌ی اول پیش از میلاد ۲- (در عبری) انسان.

سبحان

(عربی) ۱- پاک، منزّه؛ ۲- از نام‌های خداوند.

سبلان

(= سولان) (اعلام) ۱) رشته کوه آتشفشانی در شمال غربی ایران، در استان‌های اردبیل و آذربایجان شرقی. بلندترین قله اش ۴۸۲۱ متر ارتفاع دارد. دارای چشمه‌های آب گرم و آب سرد فراوان است؛ ۲) سبلان، سالم بن عبدالله، محدث و فقیه اهل مدینه و از راویان موثق.

سپینا

(اوستایی) پاک و مقدس.

سپهدار

۱- فرمانده سپاه، سپهسالار؛ ۲- فرمانروا، پادشاه.

سپهر

۱- آسمان؛ ۲- (به مجاز) روزگار؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه راست پنجگاه؛ ۴- (اعلام) سپهر: شهرت و تخلص محمدتقی خان کاشانی [قرن ۱۳ هجری]، مورخ ایرانی، ملقب به لسان الملک، مؤلف ناسخ التواریخ، به فارسی.

سپهداد

(اعلام) نام داماد داریوش که در شجاعت ممتاز بود.

سپیده

۱- روشنی کم رنگ آسمان در افق مشرق قبل از طلوع آفتاب؛ ۲- (در قدیم) سفیداب؛ ذره و براده‌ی قلع.

سپینود

(اعلام) (در شاهنامه) دختر پادشاه هند (شنگل) و زن بهرام گور.

ستار

(عربی) ۱- آن که چیزی را پوشیده و در پرده می‌دارد، پوشنده؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- (اعلام) ستارخان از رهبران بزرگ نهضت مشروطیت در آذربایجان ملقب به سردار ملی.

ستاره

۱- (در نجوم) هر یک از اجسام نورانی آسمان که معمولاً شب‌ها از زمین به صورت نقطه‌های نورانی چشمک زن نسبتاً ساکن دیده می‌شوند؛ اختر، نجم؛ ۲- (به مجاز) بخت و اقبال و نماد شخص مجلس آرا و زیبارو.

ستایش

۱- حمد و سپاس خداوند، شکرگزاری (به درگاه خداوند)؛ ۲- ستودن، مدح کردن، تعریف، مدح، تمجید؛ ۳- تعریف و تمجید شدن.

ستوده

(صفت مفعولی از ستودن)، آن که او را ستوده‌اند؛ ستایش شده.

ستی

(عربی) (از عربی سْتی = بانوی من) ۱- (در قدیم) عنوانی احترام آمیز برای زنان؛ ۲- (به مجاز) زن و دختر.

ستیا

گیتی، دنیا و روزگار.

ستیلا

(عربی) (اعلام) ۱) نام دختر حضرت موسی کاظم (ع)؛ ۲) نام حضرت مریم.

سجّاد

(عربی) ۱- بسیار سجده کننده؛ ۲- (اعلام) لقب زین العابدین ابن حسین (ع)، امام چهارم شیعیان ملقب به امام سجّاد (ع).

سحاب

(عربی) ابر، توده‌ی بخار آب که به رنگهای سفید، خاکستری در آسمان دیده می‌شود.

سحر

(عربی) ۱- زمان قبل از سپیده‌دم؛ ۲- زمانی است (در ماه رمضان) از نیمه شب تا اذان صبح؛ ۳- (در قدیم) صبح.

سحرگل

(عربی - فارسی)، ۱- گل سپیده‌دم؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

سحرناز

(عربی - فارسی) ۱- زیبایی سپیده‌دم؛ ۲- (به مجاز) زیبا.

سخاوت

(عربی) بخشش، عطا، کرم.

سدنا

سدن + الف (اسم ساز)، خدمت کردن کعبه.

سدیف

(اعلام) نام چند تن از صحابه.

سراج

(عربی) (در قدیم) چراغ، روشنایی.

سراج‌الدین

(عربی) ۱- چراغ دین؛ ۲- (اعلام) ۱) سراج‌الدین ارموی: [۵۹۴-۶۸۲ قمری] متکلم مسلمان ایرانی، از مردم ارومیه، مؤلف مطالع الانوار، در کلام و منطق؛ ۲) سراج‌الدین عثمان ابن عمر: (= مختاری غزنوی) [قرن ۶ هجری] شاعر پارسی‌گوی دربار شاهان غزنوی، مؤلف منظومه‌ی حماسی شهریارنامه.

سرافراز

۱- (به مجاز) افتخار کننده به چیزی یا کسی، سربلند، مفتخر؛ ۲- (در قدیم) دارای صفات نیکو و مایه افتخار؛ ۳- (در قدیم) گردن فراز، گردن کش، زورمند.

سردار

۱- (در نظام) فرمانده یک گروه یا یک دسته‌ی نظامی؛ ۲- عنوانی احترام آمیز درباره‌ی صاحب منصبان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی، که دارای درجه‌ای بالاتر از سرهنگی هستند؛ ۳- (به مجاز)، پیشوا، رهبر، سرور.

سرفراز

(مخففِ سرفراز)، (سرفراز).

سَرمَد

۱- (در قدیم) پایدار، پیوسته، همیشگی؛ ۲- (در حالت قیدی) به طور دائم؛ ۳- (اعلام) سَرمَد: ۳- [قرن ۱۱ هجری] شاعر و عارف یهودی از مردم کاشان، که مسلمان شد و به هند رفت و در آنجا به اتهام کفرگویی کشته شد.

سرمه

۱- مخلوطی از کانه‌های آنتیموان که سیاه رنگ است و از آن برای آرایش پلک چشم و مژه‌ها استفاده می‌شود، [سرمه‌های امروزی مخلوطی از آهن و سرب و بعضی مواد دیگر است یا از سوزاندن دانه‌های روغنی به دست می‌آورند]؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) سیاهی، تاریکی.

سَرو

۱- (در گیاهی) هر یک از انواع درختان بازدانه از خانواده مخروطیان که همیشه سبز است؛ ۲- (به مجاز) شاداب و با طراوت.

سَروَر

۱- آنکه مورد احترام است و نسبت به دیگری یا دیگران سِمَت بزرگی دارد؛ ۲- فرمانده، رئیس، بزرگ.

سُروَر

(عربی) خوشحالی، شادمانی.

سروراعظم

(فارسی - عربی) از نام‌های مرکب، سرور و اعظم.

سُروش

۱- (به مجاز) پیام آور؛ ۲- (در قدیم) فرشته‌ی پیام آور، فرشته؛ ۳- (به مجاز) پیامی که از عالم غیب برسد، الهام؛ ۴- (در قدیم) جبرائیل؛ ۵- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه ماهور؛ ۶- (در گاه شماری) روز هفدهم از هر ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۷- (اعلام) شهرت محمدعلی اصفهانی [قرن ۱۳ هجری] شاعر ایرانی دربار ناصرالدین شاه، ملقب به شمس الشعرا.

سَروگل

(سرو = درخت سرو + گل) (به مجاز) زیبا و با طراوت و شاداب.

سَروناز

۱- سرو نورسته، سروی که شاخه‌های آن به هر طرف مایل باشد؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) نام نوایی.

سَروه

(کردی) نسیم، باد ملایم، باد خنک، ایاز.

سَروی

۱- منسوب به سرو؛ ۲- نوعی از خطوط اسلامی؛ ۳- نخلی، شجری.

سَروین

۱- (در قدیم) شبیه سَرو؛ ۲- (در کردی) روسری و چارقد.

سَریرا

(سَریر + ا (پسوند نسبت))، منسوب به سَریر، (سَریر).

سُعاد

(عربی) (اعلام) نام زن محبوبی در عرب، نام معشوقه‌ای در عرب.

سَعادت

(عربی) ۱- خوشبختی؛ ۲- (در احکام نجوم) سعد بودن ستاره‌ها و تأثیر آنها بر سرنوشت انسانها.

سَعاده

(عربی) ۱- نیک بختی، خوشبختی؛ ۲- (در احکام نجوم) سعد بودن ستاره‌ها و تأثیر آنها بر سرنوشت انسان‌ها.

سَعَد

(عربی) ۱- خجسته، مبارک، خوش یمن، سعادت، خوشبختی، خوش یمنی؛ ۲- (اعلام) ۱) سعدابن ابوبکر: [قرن ۷ هجری] اتابک فارسی و نواده‌ی سعدابن زنگی، که پیش از استقرار در جای پدرش و ۱۲ روز پس از مرگ او درگذشت؛ ۲) سعدابن ابی وقاص: (= سعدوقاص) [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام و سردار مسلمان، فاتح عراق، بنیانگذار شهر کوفه و حاکم آن؛ ۳) سعدابن

زنگی: (= سعد زنگی) اتابک فارس [۵۹۹-۶۲۳ قمری] جانشین برادرش تکلّه ابن زنگی، که کرمان، اصفهان و همدان را تسخیر کرد، ولی در حمله به عراق از سپاه سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورد.

سَعْدالدین

(عربی) (موجب) ۱- نیک بختی دین؛ ۲- (اعلام) سعدالدین وراوینی [قرن ۷ هجری] ادیب ایرانی، مترجم مرزبان نامه از زبان طبری به فارسی.

سَعْدی

(عربی - فارسی) ۱- (در قدیم) سعد بودن، خجستگی، مبارکی؛ ۲- (اعلام) سعدی [حدود ۶۰۰-۶۹۱ قمری] تخلص و شهرت مشرف الدین (مصلح الدین) عبدالله شیرازی، شاعر و نویسنده ایرانی، مؤلف گلستان و بوستان، غزلها، قصیده ها و رساله های مختلف، که همه در کلیات دیوان او چاپ شده است. آرامگاه او به نام سعدیه در شیراز است.

سَعْدیه

(عربی) (سعد + ایه / -iyye / (پسوند نسب))، ۱- منسوب به سعد، سعد. ۱- ؛ ۲- (به مجاز) سعادت مند و خوشبخت؛ ۳- (اعلام) آرامگاه سعدی در شمال شرقی شهر شیراز در استان فارس.

سَعُود

(عربی) (جمع سعد) ۱- (در قدیم) سعادت ها، نیک بختی ها، خجستگی ها؛ ۲- (اسم مصدر) سعادت.

سعید

(عربی) ۱- خجسته، مبارک؛ ۲- (در قدیم) خوشبخت، سعادت مند؛ ۳- (اعلام) ۱) سعید ابن زید: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص)، پسر عمو، شوهر خواهر و برادر زن عمر خطاب، از نخستین مسلمانان و از مهاجران؛ ۲) سعید ابن عاص: [قرن اول هجری] امیر و فاتح عرب از بنی امیه، والی کوفه و والی مدینه؛ ۳) سعید ابن عثمان: [قرن اول هجری] سردار عرب فرزند عثمان خلیفه، والی خراسان و فاتح ماوراءالنهر که در مدینه به دست اسیران بخارایی کشته شد.

سعیدرضا

(عربی) از نام های مرکب، سعید و رضا.

سعیده

(عربی) ۱- (مؤنث سعید)، (سعید. ۱- و ۲- ؛ ۲- (اعلام) ۱) رودی از رشته کوه اطلس، در شمال غربی الجزایر به ارتفاع ۱۱۸۰ متر؛ ۲) نام استانی در شمال غربی الجزایر؛ ۳) نام شهری در مرکز استان سعیده در الجزایر، در کنار کوه سعیده.

سقراط

(معرب یونانی، sokrates) (اعلام) [۴۶۹-۳۹۹ پیش از میلاد] فیلسوف یونانی که می‌کوشید با پرسشهای پیاپی از دیگران، آنان را به دستیابی به حقیقت وادارد. افلاطون از شاگردان او، در چندین رساله کوشیده است این روش را توضیح دهد. سقراط سرانجام در آتن به فاسد کردن جوانان و بدعت در دین متهم و به نوشیدن زهر محکوم شد و آن را در نهایت آرامش پذیرفت.

سکینه

(عربی) ۱- (= سکینت)، آرامش خاطر؛ ۲- (اعلام) [قرن ۱ و ۲ هجری] دختر امام حسین (ع)، همسر مصعب ابن زبیر. در مدینه وفات یافت.

سلاله

(عربی) ۱- نسل؛ ۲- (در قدیم) فرزند، نطفه.

سلامت

(عربی) ۱- سالم، تندرستی، صحت؛ ۲- (در حالت قیدی) بطور سالم، در حال صحت؛ ۳- (در قدیم) امنیت و آرامش، رستگاری.

سلامه

(عربی) (اعلام) سلامه یا سلافه مشهور به شهربانو دختر یزدجرد ابن شهریار یا هرمزان و همسر امام حسین (ع).

سُلدا

(ترکی) حامی، یاور.

سلما

۱- نام درختی؛ ۲- (در عربی) (مؤنث سلم) صلح، آشتی، زن صلح طلب.

سلمان

(عربی) ۱- سالم و مبرا از عیب و نقص و آفت؛ ۲- (اعلام) ۱) سلمان فارسی [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص)، نخستین مسلمان ایرانی، که در پارسایی و پرهیزگاری او بسیار نوشته‌اند در زمان عمر والی مداین شد و در آن شهر درگذشت. ۲) سلمان ساوجی [قرن ۸ هجری] شاعر ایرانی، از مردم ساوه.

سلمی

(عربی) (در گیاهی) نام گیاهی است؛ (اعلام) زنی معشوقه در عرب و (به مجاز) هر معشوق را گویند.

سلوا

(عربی) ۱- (در گیاهی) گیاهی علفی، خودرو یا زینتی از خانواده نعنا، مریم گلی؛ ۲- هر چیز که تسلی دهد؛ ۳- انگبین، عسل.

سلوی

(مغرب از لاتین) (در گیاهی) ۱- گیاهی علفی، خودرو یا زینتی از خانواده نعناع با برگ های کرک دار و گل هایی به رنگ آبی مایل به بنفش و به ندرت سفید شهد دار. برگ ها و سرشاخه های آن معطر و دارویی است؛ ۲- مریم گلی. + ن. ک سلوا.

سلیله

(عربی) (در قدیم) دختر، دخت، فرزند دختر.

سلیم

(عربی) ۱- دارای قدرت تشخیص و داوری درست، سالم و بی عیب؛ ۲- (در قدیم) آرام و مطیع، ساده دل و خوش باور؛ ۳- (در حالت قیدی) در حال سلامت و به دور از هر گزند و آسیب؛ ۴- (اعلام) نام سه تن از شاهان عثمانی (۱) سلیم اول [۹۱۸-۹۲۶ قمری] پدرش را وادار به کناره گیری کرد، برادرانش را کشت، ایرانیان را در جنگ چالدران شکست داد، مصر را به تصرف درآورد و عربستان را مطیع ساخت. (۲) سلیم دوم [۹۷۴-۹۸۲ قمری] در زمان او قبرس و تونس تسخیر شد. (۳) سلیم سوم [۱۲۰۳-۱۲۲۲ قمری] دو بار در جنگ با روسها شکست خورد، در زمان او مصر و آلبانی استقلال یافت. به دست ینی چریها کشته شد.

سلیمان

(عبری) ۱- پر از سلامتی؛ ۲- (اعلام) (۱) حضرت سلیمان(ع): شاه و پیامبر یهود [حدود ۹۷۲- حدود ۹۳۲ پیش از میلاد] پسر و جانشین حضرت داوود(ع). کتابهای امثال سلیمان، کتاب جامعه، حکمت سلیمان و غزل غزلهای سلیمان در عهد عتیق به او منسوب است؛ (۲) نام دو تن از شاهان صفوی. سلیمان اول: [۱۰۷۷-۱۱۰۵ قمری] که در زمان او هلندیان بر جزیره ی قشم دست یافتند؛ سلیمان دوم: ملقب به سید محمّد، نوهی دختری سلیمان اول که در سال ۱۳۱۶ قمری مخالفان شاهرخ افشار او را در مشهد به پادشاهی برداشتند، ولی ۴۰ روز بعد هواداران شاهرخ او را گرفتند و کور کردند و دوباره شاهرخ را به سلطنت نشانند؛ (۳) نام دو تن از شاهان عثمانی. سلیمان اول: (= سلیمان قانونی) [۹۲۶-۹۷۴ قمری] که در زمان دولت عثمانی به اوج قدرت خود رسید و قانونهایی برای اداره ی کشور تنظیم شد؛ سلیمان دوم: [۱۰۹۹-۱۱۰۲ قمری] که دوران کوتاه سلطنتش به کشمکش با شورشیان و خواباندن شورشها سپری شد؛ (۴) سلیمان ابن حکم: دوازدهمین خلیفه ی اموی اندلس [۳۹۹-۴۰۷ قمری] که توسط محمّد دوم خلع شد؛ (۵) سلیمان ابن صرد: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص)، از هواداران حضرت علی(ع) و امام حسین(ع). رهبر توابع کوفه، که در جنگ با ابن زیاد کشته شد؛ (۶) سلیمان ابن قلمش: (= سلیمان شاه) شاه سلجوقی عراق [قرن ۶ هجری] که پس از چند تلاش ناموفق به شاهی رسید ولی سردارانش به زودی او را عزل کردند و ارسال را به جایش نشانند.

سلیمه

(عربی) (مؤنث سلیم)، (سلیم. ۱-، ۲- و ۳-

سلین

(ترکی) ۱- سیل مانند؛ ۲- (اعلام) نام رودخانه‌ای در آذربایجان که از منطقه قره داغ سرچشمه می‌گیرد.

سَلینا

(ترکی - فارسی) (سَلین + ا (پسونند نسبت))، منسوب به سَلین، سَلین.

سَمَا

(عربی) (در قدیم) آسمان.

سَمانه

۱- (مخفف آسمان) یعنی سقف خانه؛ ۲- نام پرنده‌ای کوچک که به آن در ترکی بلدرچین می‌گویند.

سَمِر

(عربی) ۱- (در قدیم) حکایت، افسانه، داستان؛ ۲- (به مجاز) مشهور و گفتار و سخن.

سَمِرا

(عربی) زن گندمگون.

سَمِران

(عرب سمرکند) سمرکند یا سمرقند، که نام شهری است در ایران قدیم و هم اکنون جزء کشور ازبکستان است.

سَمِن

۱- نام گیاهی (رازقی)، یاسمن؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) چهره‌ی سفید و لطیف و همینطور بوی خوش.

سَمِن‌بَر

(به مجاز) دارای اندام معطر چون سَمِن، یا دارای اندام سفید و لطیف.

سَمِندر

۱- اسبی که رنگ آن مایل به زرد باشد؛ ۲- (به مجاز) اسب تندرو و نیرومند؛ ۳- (در یونانی) «سالامندرا» به معنی فرشته موکل آتش و پنبه کوهی و حیوان معروف است.

سَمِن‌رُخ

(= سمن چهر)، (سمن چهر).

سَمَن ناز

(سَمَن + ناز = کرشمه، ناز و غمزه) (به مجاز) زیباروی دارای ناز و کرشمه.

سَمیر

(عربی) داستان پرداز، قصه گو.

سَمیرا

(عربی) ۱- زن گندمگون، سمیرا. [سمیرا ترجمه‌ی «مهین بانو» است]؛ ۲- (اعلام) نام عمه‌ی شیرین است در اشعار نظامی.

سَمیره

(عربی) (= سمیرا)، (سمیرا). ۱-

سَمیع

(عربی) ۱- از نام‌های خداوند؛ ۲- (در قدیم) شنوا.

سمیعه

(عربی) گوش شنوا.

سُمیه

(اعلام) نام مادر عمار بن یاسر و اولین زن شهیده در صدر اسلام.

سَنَا

(عربی) ۱- (در قدیم) روشنایی؛ ۲- (در گیاهی) گروهی از گیاهان درخچه‌ای یا بوته‌ای گرمسیری و خودرو از خانواده گل ارغوان که برگچه و میوه‌ی آنها مصرف دارویی دارد.

سَنبل

۱- (در گیاهی) گل خوشه‌ای بلند، به هم فشردده و معطر به رنگهای قرمز، آبی، سفید و زرد، گیاه همین گل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) گیسو، زلف.

سَنبله

۱- (در گیاهی) نوعی گل آذین که گل‌های بدون دُم گل آن در اطراف یک محور جمع می‌شوند؛ ۲- خوشه‌ی بعضی گیاهان مانند گندم و جو؛ ۳- (در نجوم)؛ صورت ششم از صورتهای فلکی منطقه البروج، واقع در استوای سماوی، که به شکل دوشیزه‌ای

خوشه‌ی سنبل به دست، تجسم شده است.

سنجر

(ترکی) ۱- یعنی مرغ شکاری؛ ۲- (اعلام) [۵۱۱-۵۵۲ قمری] شاه سلسله‌ی سلجوقی، که پس از چند جنگ پیروزمند بر ضد شاه غزنوی و آتسز خوارزمشاهی به دست غزان اسیر شد و مدتی را در اسارت گذراند [۵۴۸-۵۵۱ قمری] و اندکی پس از آزادی درگذشت.

سندس

(مغرب از فارسی؟) ۱- (در قدیم) پارچه‌ی ابریشمی لطیف و گران بها؛ ۲- (به مجاز) گل‌های ظریف و رنگارنگ.

سینه

(عربی) عالی، خوب.

سواک

رفتار نرم، رفتار نرم و آهسته.

سودا

(عربی) ۱- (به مجاز) فکر، خیال، شور و شوق؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) علاقه‌ی شدید به کسی یا چیزی، عشق.

سودابه

(= سوداوه) ۱- (در پهلوی) به معنی دارنده‌ی آب روشنی بخش؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) همسر کیکاووس که چون سیاوش عشق او را نپذیرفت، بر او بهتان زد و موجب آوارگی و کشته شدن وی شد. در نتیجه به کین خواهی سیاوش، به دست رستم کشته شد.

سوده

(عربی) ۱- ساییده، ساییده شده؛ ۲- (اعلام) [قرن اول هجری] نام دختر زمعه ابن قیس ابن عبد شمس، از همسران پیامبر اسلام (ص)، بیوه‌ی یکی از مسلمانان نخستین به نام سکران.

ش

شاپور

۱- پسر شاه، شاه زاده؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) نام چند پهلوان ایرانی. شاپور: پسر نستوه و نوه‌ی گودرز، که در جنگ نوذر با افراسیاب کشته شد؛ شاپور: از پهلوانان روزگار قباد ساسانی، معروف به شاپور رازی؛ شاپور: از سرداران خسرو پرویز در جنگ با بهرام چوبین؛ ۲) شاپور نام سه تن از شاهان ساسانی. شاپور اول: [۲۴۱-۲۷۲ میلادی]، پسر اردشیر بابکان، که با رومیان جنگید و

والرین امپراتور روم را با گروهی از سپاهیان اسیر کرد و به ایران آورد. مانی در زمان او ظهور کرد؛ شاپور دوم معروف به شاپور ذوالکتاف: شاه ایران [۳۱۰-۳۷۹ میلادی] پسر هرمز دوم. در زمان او جنگ با روم و با ترکان آسیای مرکزی ادامه یافت و سختگیری نسبت به غیر زرتشتیان بیشتر شد؛ شاپور سوم: شاه ایران [۳۸۳-۳۸۸ میلادی]، پسر شاپور ذوالکتاف. در زمان او ارمنستان میان ایران و روم تقسیم شد. او به دست اشراف کشته شد؛ ۳) شاپور: (= شاهپور) نام بخشی از رود هله در مسیر عبور از کازرون؛ ۴) شاپور: (= شاهور، شاوور) رودی در استان خوزستان به طول ۱۳۰ کیلومتر، که از رودخانه‌ی کرخه جدا می‌شود و پس از گذشتن از شهرستان دزفول و شهرهای شوش و اهواز به رود کارون می‌ریزد؛ ۵) شاپور ابن سهل: [قرن ۳ هجری] پزشک مسیحی بیمارستان جندی‌شاپور، مؤلف چند کتاب پزشکی، از جمله: قرابادین.

شاداب

با طراوت، تازه، شاد، شادان، مسرور.

شادان

۱- شاد، مسرور؛ ۲- (در حالت قیدی) باحال شاد، شادمانه.

شادین

(شاد + لین = نرمی و ملایمت)، شاد رویِ نرمخو و آرام.

شادمان

۱- شاد، خوشحال و مسرور؛ ۲- (در حالت قیدی) با شادی و خوشحالی، شادمانه.

شادمهر

۱- (به مجاز) ویژگی آن که دارای شادی و مهربانی است؛ ۲- (اعلام) ۱) شهر یا جایگاهی در نیشابور؛ ۲) نام روستایی در تربت حیدریه.

شادی

۱- وضع و حالت شاد، شاد بودن، خوشحالی، سرور؛ ۲- (در قدیم) جشن؛ ۳- (در عرفان) بسطی که پس از قبض برای سالک حاصل می‌شود.

شادیه

(شادی + ه (پسوند نسبت))، منسوب به شادی، (شادی).

شاکر

(عربی) ۱- شکر کننده، سپاسگزار؛ ۲- (در قدیم) (در حالت قیدی) در حال شکر گزاری.

شانلی

(ترکی) ۱- افتخار آمیز؛ ۲- مشهور.

شاه‌پری

پری، عنبر.

شاهپور

(= شاپور)، (شاپور). ۱-

شاهد

(عربی) ۱- گواه، حاضر، مرد خوبی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) محبوب، خدای تعالی؛ ۳- (در تصوف) خداوند به اعتبار ظهور و حضور در قلب سالک؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) عالی، خوب، دلپذیر.

شاهده

۱- منسوب به شاهد؛ ۲- زیبارو؛ ۳- (به مجاز) محبوب و معشوق.

شاهرخ

۱- دارای رخساری چون شاه، شاه منظر، شاه سیما؛ ۲- (در ورزش) در شطرنج حرکت اسب هنگامی که به شاه حریف کیش دهد و رخ او را نیز به خطر اندازد؛ ۳- (اعلام) ۱ (= شاهرخ میرزا) نام دو تن از شاهان ایران. شاهرخ افشار: شاه ایران [۱۱۶۱-۱۲۱۰ قمری] از سلسله‌ی افشار و نوه‌ی نادرشاه، که به وسیله هواداران شاه سلیمان دوم صفوی دستگیر و کور شد [۱۱۶۳ هجری]، ولی به زودی از زندان نجات یافت و در خراسان به حکومت خود ادامه داد، در حالی که باقی ایران در دست شاهان زند و سپس آقا محمدخان بود. سرانجام آقا محمدخان او را دستگیر و شکنجه کرد و او را در راه تبعید به مازندران در گذشت؛ شاهرخ تیموری: شاه ایران [۸۰۷-۸۵۰ قمری] پسر و جانشین امیر تیمور گورکانی، که در هرات به سلطنت نشست و پس از چندی تمام ایران و ماوراء النهر را زیر سلطه‌ی خود گرفت.

شاهرود

(شاه = جزء پیشین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «اصلی» و «مهم» + رود = فرزند به ویژه پسر)، ۱- (به مجاز) فرزند (پسر) عزیز و گرامی؛ ۲- رودخانه‌ی اصلی و بزرگ؛ ۳- (اعلام) ۱ رودی در شمال غربی ایران به طول ۲۰۵ کیلومتر، که از پیوستن طالقان رود الموت رود در حوالی رودبار تشکیل می‌شود و پس از گذشتن از لوشان و منجیل به سفیدرود می‌ریزد؛ ۲) نام رودی در شهرستان خلخال به طول ۶۶ کیلومتر که از کوه‌های طالش سرچشمه می‌گیرد و در جنوب خلخال به قزل اوزن می‌ریزد؛ ۳) نام شهرستانی در شمال شرقی استان سمنان.

شاهو

۱- مروارید شاهوار و نفیس؛ ۲- کوتاه شده ی شاهوار(؟)؛ ۳- (اعلام) نام کوهی در استان کرمانشاه که بخشی از رشته کوه زاگرس است.

شاهین

۱- نوعی پرنده‌ی شکاری از خانواده‌ی باز؛ ۲- (در قدیم) (درگاه شماری) برج میزان؛ ۳- (در قدیم) (در نجوم) سه ستاره در امتداد خط مستقیم در صورت فلکیِ نسر طایر؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی) از آلات بادیِ موسیقی که در اوایل عهد اسلامی رایج بوده است.

شایا

(= شایسته)، (شایسته).

شایان

(اسم فاعل از شایستن)، ۱- شایسته، سزاوار، در خور؛ ۲- (به مجاز) بسیار، فراوان.

شایسته

(صفت فاعلی از شایستن)، ۱- دارای ویژگی مطلوب، مناسب، سزاوار و در خور، لایق؛ ۲- دارای توانایی‌های لازم برای به دست آوردن چیزی یا انجام دادن کاری.

شایگان

ارزشمند، ممتاز، عالی، شایسته.

شاینا

شاهدانه.

شب بو

۱- (در گیاهی) گلی معطر و زینتی در رنگ‌های مختلف با ساقه‌ی بلند که مصرف دارویی داشته؛ ۲- گیاه این گل که دو ساله یا دائمی و زینتی است و انواع متعدد دارد، خیری.

شباهنگ

(= شب آهنگ) ۱- (در قدیم) (در نجوم) شجرای یمانی، ستاره‌ی بامدادی، ستاره‌ی سهیل؛ ۲- نام پرنده‌ای (بلبل)، شب آهنگ

کننده، مرغ سحر، مرغ سحرخوان.

شبنم

(در علوم زمین) رطوبت هوا که مخصوصاً هنگام شب، در مجاورت اجسام سرد به مایع تبدیل می‌شود به شکل قطره‌های کوچک آب بر سطح آنها می‌نشیند، ژاله.

شَبیب

(عربی) ۱- با ارزش و جوانمرد؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از بزرگترین انقلابی‌ها که بر بنی امیه شورید؛ ۲) نام شیخ‌المشایخ جبل عامل (الماستد).

شُبیر

(تصغیر شبر)، ۱- به معنی شیر کوچک؛ ۲- (اعلام) پیامبر اسلام (ص) امام حسین (ع) را در کودکی به این نام (شُبیر) خوانده است.

شجاع

(عربی) ۱- آن که از چیزی یا کسی نمی‌ترسد، پردل و جرئت، دلیر؛ ۲- (اعلام) (در نجوم) [= آبتار] یکی از صورت‌های فلکی نیم کره جنوبی آسمان، که ستاره‌ی درخشان‌فرد در آن قرار دارد.

شجاع‌الدین

(عربی) ۱- شجاع و دلیر در راه دین؛ ۲- (اعلام) ۱) شجاع‌الدین خورشید لُر: نخستین اتابک [حدود ۵۸۰-۶۲۰ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان لُر کوچک موسوم به خورشیدیان یا عباسیان؛ ۲) شجاع‌الدین محمود لُر: اتابک لُر کوچک [۷۳۰-۷۵۰ قمری].

شَراره

(عربی) ۱- شرار، پاره‌ای از آتش که به هوای پرد، جرقه، اخگر؛ ۲- (به مجاز) درخشش، روشنی.

شرافت

(عربی) ۱- حالتی در شخص که او را از ارتکاب رذایل باز می‌دارد؛ ۲- بزرگ منشی، بزرگواری.

شَرَف

(عربی) ۱- حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش‌های اخلاقی بوجود می‌آید، بزرگواری، افتخاری که از امری نصیب شخص می‌شود؛ ۲- برتری؛ ۳- (در احکام نجوم) محل یک سیاره در منطقه‌البروج که سیاره در آن محل تأثیری قوی دارد.

شَرَف‌الدین

(عربی) ۱- موجب آبروی و اعتبار دین و آیین؛ ۲- (اعلام) ۱) محمودشاه اینجو: [قرن ۸ هجری] امیر فارسی و بنیانگذار سلسله‌ی اینجو، ملقب به شرف‌الدین، که به فرمان آراپاخان مغول کشته شد؛ ۲) شرف‌الدین طوسی، مظفر ابن محمد: [قرن ۵ و ۶ هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، مخترع اسطرلاب خطی معروف به عصای موسی و مؤلف کتابهایی در اسطرلاب و جبر؛ ۳) شرف‌الدین رامی: [قرن ۸ هجری] مشهور به حسین ابن محمد تبریزی، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف انیس‌العشاق و حدایق الحقایق، هر دو به فارسی؛ ۴) و صاف: [۶۶۳-۷۳۰ قمری] مشهور به شرف‌الدین عبدالله شیرازی، ادیب و مورخ ایرانی، مؤلف تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار، معروف به تاریخ و صاف، به زبان فارسی؛ ۵) شرف‌الدین علی یزدی: [قرن ۹ هجری] شاعر، نویسنده و مورخ ایرانی، مؤلف ظفرنامه، در تاریخ امیر تیمور و جانشینانش، حُلُّ مُطَّرَز، در باب معما، کتابی درباره‌ی انگشت شماری و مربع های وفقی و مجموعه‌ای از منشآت؛ ۶) شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی: [حدود ۶۶۰- حدود ۷۴۰ قمری] ادیب و شاعر ایرانی، مؤلف المعجم فی تاریخ ملوک عجم، معروف به تاریخ عجم، که یکی از نمونه‌های نثر فارسی معلق است؛ ۷) شرف‌الدین مظفر: [قرن ۷ و ۸ هجری] حاکم مید یزد و بنیانگذار سلسله‌ی آل مظفر.

شرف‌نسا

(عربی) موجب آبرو، حرمت و اعتبار زنان.

شرمین

(در قدیم) شرمگین، با حُجُب و حیا، خجالت زده.

شرمینه

(شرم + اینه (پسوند نسبت))، منسوب به شرمین، + شرمین.

شروان

۱- (در فارسی) درخت سرو؛ ۲- (اعلام) [= شیروان] ناحیه و ولایت قدیم، کنار دریای خزر، جنوب شرقی کوههای قفقاز، که امروز بخشی از جمهوری آذربایجان است.

شروین

(اعلام) ۱) نام قلعه‌ی شروان؛ ۲) نام انوشیروان دادگر؛ ۳) نام دو تن از پادشاهان سلسله‌ی طبرستان؛ ۴) نام باستانی ناحیه‌ی سوادکوه در مازندران.

شریعت

(عربی) ۱- شرع؛ ۲- (در قدیم) طریقه، روش؛ ۳- (در اصطلاح) اقوال و اعمال و احکامی است که حق تعالی به زبان پیامبر اسلام (ص) بر بندگان مقرر فرموده است و موجب انتظام امور معاش و معاد است.

شریعه

(عربی) ۱- شریعت، شریعت؛ ۲- (در قدیم) محل در آمدن به آب، محل برداشتن آب از رودخانه و مانند آن.

شریف

(عربی) ۱- دارای شرف، ارجمند، بزرگوار، دارای ارزش و اعتبار، ارزشمند، خوب، عالی؛ ۲- (در قدیم) از نسل امامان شیعه، سید.

شریفه

(عربی) (مؤنث شریف)، (شریف).

شعله

(عربی) زبانه‌ی آتش، بخش گرم و نورانی آتش.

شُعَيْب

(عبری) (أعلام) پیامبری که بر اساس قرآن پس از هود و صالح در شهر مدین می زیسته و احتمالاً پدر زن حضرت موسی (ع) بوده است.

شفا

(عربی) ۱- بهبود، بهبود یافتن از بیماری؛ ۲- (در اصطلاح عرفانی) از میان رفتن بیماری دل به سبب تابش انوار ملکوتی است؛ ۳- (أعلام) دایره‌المعارف عربی از ابن سینا، در زمینه‌ی منطق، علوم طبیعی، ریاضیات و الاهیات، که بیشتر آن به فارسی ترجمه شده است.

شفق

(عربی) نوری سرخ که تا مدتی پس از غروب خورشید از آسمان به زمین می تابد.

شفیع

(عربی) آن که تقاضای عفو و بخشش گناه کسی را از دیگری می کند، شفاعت کننده، شفاعت گر.

شفیع محمد

(عربی) از نام‌های مرکب، (شفیع و محمد).

شفیعه

(عربی) (مؤنث شفیع)، شفیع.

شفیق

(عربی) مهربان، دلسوز.

شفیقه

(عربی) (مؤنث شفیق)، (شفیق).

شقایق

(عربی) ۱- (در گیاهی) گلی سرخ رنگ؛ ۲- گیاهی یک ساله و علفی یا کاشتنی این گل که بیشتر در مزارع، دشت ها و دامنه‌های کوهستان می‌روید؛ ۳- کاسه بشکنک.

شکرالله

(عربی) ستایش خدا.

شکرانه

(عربی - فارسی) ۱- سخنی که به عنوان سپاسگزاری گفته می‌شود، یا عملی که برای سپاس انجام می‌شود، یا آنچه به عنوان هدیه برای قدردانی داده می‌شود؛ ۲- (در قدیم) (در حالت قیدی) به عنوان سپاسگزاری برای تشکر؛ ۳- شکرگزاری و حق شناسی.

شکور

(عربی) ۱- شکر کننده سپاسگزار؛ ۲- پاداش دهنده‌ی بندگان؛ ۳- از نام‌های خداوند.

شکوفه

۱- ویژگی گل یا غنچه‌ای که باز شده است، شکفته؛ ۲- (به مجاز) با روتق، پیشرفته، رشد یافته.

شکوفه

(در گیاهی) هریک از گل‌های درختان میوه که معمولاً در فصل بهار می‌شکفند.

شکوه

حالتی در کسی که به بزرگی جلوه کند و احترام برانگیزد یا چشم‌ها را خیره کند، بزرگی، حشمت و جلال.

شکيب

تحمل، بردباری، صبر، شکيبیدن.

شکيبا

صبور، برد بار، باشکیایی.

شکیلا

(عربی - فارسی) (شکیل = خوشگل، زیبا + ا (پسوند نسبت))، منسوب به شکیل، خوشگل و زیبا.

شَلالَه

(عربی) ۱- آبشار؛ ۲- (در منابع عربی) شلال؛ ۳- (در ترکی) آبشار، فواره.

شَلیر

(= شلیل)، ۱- میوه‌ی خوشبو و گوارا و آبدار شبیه شفتالو و هلو؛ ۲- درخت این میوه.

شمامه

(عربی) ۱- (در قدیم) رایحه و بوی خوش؛ ۲- گلوله‌ی خوشبو، دستنبو؛ ۳- (به مجاز) شخص یا چیز دوست داشتنی و خوشایند.

شمایل

(عربی) ۱- ظاهر کسی یا چیزی، شکل و صورت؛ ۲- (در قدیم) خوی‌ها، خصلت‌های نیکو و پسندیده؛ ۳- (در عرفان) اندک جذبه‌ی الهی را گویند که گاه هست و گاه نیست تا سالک مغرور، مغلوب شود.

شمس

(عربی) ۱- خورشید؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی نود و یکم از قرآن کریم دارای پانزده آیه؛ ۲) شمس تبریزی: (شمس‌الدین محمدابن علی) [حدود ۵۸۲- حدود ۶۴۵ قمری] صوفی و عارف ایرانی، که دیدارش در مولوی [۶۴۲ هجری] تأثیر شگرفی داشت و مولوی دیوان شمس را به نام او سروده است؛ ۳) شمس فخری: [قرن ۸ هجری] دایرة المعارف نویس و ادیب ایرانی، مؤلف معیار جمالی؛ ۴) شمس قیس رازی: (شمس‌الدین محمدابن قیس [زنده در ۶۴۳ هجری])، ادیب ایرانی، که از ۶۲۳ هجری در شیراز می‌زیست. مؤلف المعجم فی معاییر اشعارالعجم، درباره‌ی شعر فارسی؛ ۵) شمس مغربی (محمد شیرین) [قرن ۷ و ۸ هجری]، عارف و شاعر ایرانی از مردم تبریز، مؤلف کتابهایی در عرفان.

شمس‌الدین

(عربی) ۱- آفتاب دین؛ ۲- (اعلام) ۱) شمس‌الدین آلب ارغو: (= آلب ارغوان) ششمین اتابک [۶۵۶-۶۷۲ قمری] از سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ و جانشین برادرش تکلّه ابن هزار اسب؛ ۲) شمس‌الدین قراسنقر: [قرن ۷ و ۸ هجری] از شاهان سلسله‌ی ممالیک مصر، که به مراغه تبعید شد و در همانجا درگذشت؛ ۳) شمس‌الدین محمد کرت. نام دو تن از فرمانروایان آل کرت. اول شاه و بنیانگذار سلسله‌ی آل کرت [۶۴۳-۶۷۷ قمری] در شمال افغانستان، که در تبریز وفات یافت؛ دوم شاه [۷۲۹-۷۳۰ قمری] پسر و جانشین غیاث‌الدین کرت؛ ۴) شمس‌الدین میرک: (میرک بخارایی) [قرن ۸ هجری] فیلسوف و اخترشناس مسلمان، که بر برخی کتابهای علمی پیشینیان شرح نوشت، مانند شرح هدایت الحکمه‌ی اثیرالدین ابهری. شرح حکمت العین.

شمس‌الله

(عربی) ۱- آفتاب خدا؛ ۲- (به مجاز) کسی که منور شده است به نور دین خدا.

شمس جهان

(عربی - معرب فارسی) ۱- خورشید جهان، آفتاب گیتی؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

شمسه

(عربی - فارسی) ۱- نقش زینتی به شکل خورشید که در تذهیب، جواهر سازی، کاشی کاری و مانند آنها به کار می‌رود؛ ۲- نوعی پارچه؛ ۳- (در قدیم) خورشید؛ ۴- (به مجاز) عالی‌ترین و بهترین فرد.

شمسی

(عربی - فارسی) ۱- (منسوب به شمس)، ۲- دارای شمس (خورشید)؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) سرخ رنگ.

شمشاد

۱- (در گیاهی) درختچه‌ای همیشه سبز با انواع مختلف که در حاشیه‌ی باغچه‌ها کاشته می‌شود؛ ۲- (در قدیم) مرزنگوش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) شخص خوش قد و قامت؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) زلف و معشوق.

شمه

(عربی، شَمَّة) (در قدیم) بوی خوش.

شمیسا

(= شَمِسا)، (شمسا).

شُمیلا

قلب شده‌ی [پدیده آوایی در زبان مثل: دیوار و دیوال] شُمیرا، شُمیرا و سمیرا. ۱-

شمیم

(عربی) (در قدیم) بوی خوش.

شمیمه

(عربی) (در قدیم) بوی خوش.

شَمین

(عربی - فارسی) (شم = بو، رایحه + ین (پسوند نسبت))، خوشبو.

شَتیا

(اعلام) نام حضرت علی (ع) در زبور داوود.

شوان

(= شبان) (در قدیم) شبان؛ چوپان، نگهبان گله.

شورانگیز

۱- ایجاد کننده هیجان، هیجان انگیز؛ ۲- (در قدیم) آشوب به پا کننده، فتنه انگیز.

شوقی

(عربی - فارسی) (شوق + ی (پسوند نسبت)) ۱- ویژگی کسی که دارای میل و رغبت فراوان به چیزی دارد، کسی که دارای اشتیاق است؛ ۲- (اعلام) احمد شوقی [۱۸۶۸-۱۹۳۲ میلادی] شاعر مصری، ملقب به امیرالشعراء، تحصیلات خود را در قاهره به پایان رسانده و در سال ۱۸۸۷ میلادی به فرانسه رفت. در فرانسه به تحصیل حقوق پرداخت و بعدها به قاهره بازگشت. از آثار او دیوان اشعار به نام الشوقیات، نمایش نامه های منظوم قتلگاه کلثوپاترا و مجنون لیلی است.

شوکا

۱- نوعی گوزن بومی اروپا و آسیا؛ ۲- (در مازندرانی) به معنی آهو و غزال.

شوکت

(عربی) ۱- جاه و جلال؛ ۲- عظمت، بزرگی

شهاب

(عربی) ۱- (در نجوم) پدیده‌ای به شکل خطی درخشان که به علت برخورد سنگ آسمانی با جو زمین و سوختن سریع آن به طور ناگهانی در آسمان دیده می‌شود؛ ۲- (اعلام) شهاب ترشیزی: [قرن ۱۲ و ۱۳ هجری] شاعر، مورخ و خوشنویس ایرانی. از آثار اوست: مراد نامه در تاریخ وقایع زمان علی مرادخان زند، تذکره الوزراء و منظومه های بهرام نامه، دره التاج و یوسف و زلیخا.

شهاب‌الدین

(عربی) ۱- نور دین، آن که وجودش برای دین تابناک است؛ ۲- (اعلام) ۱) شهاب الدین عبدالله کرمانی: [قرن ۸ و ۹ هجری] خوشنویس، شاعر و ادیب و موسیقیدان ایرانی، جانشین علیشیر نوایی در وزارت سلطان حسینی بایقرا؛ ۲) شهاب الدین عمرابن

محمد: (شهاب الدین سهروردی) [۵۳۹-۶۳۲ قمری] صوفی ایرانی، از پیشوایان فرقه‌ی سهروردیه، مؤلف عوارف المعارف به عربی؛ (۳) شهاب الدین همدانی: [قرن ۸ هجری] صوفی و روحانی ایرانی مقیم هند، مؤلف ذخیره الملوک؛ (۴) شهاب الدین یحیی بن حبش: (= شیخ اشراق) [حدود ۵۵۰-۵۸۷ قمری] فیلسوف ایرانی بنیانگذار فلسفه‌ی اشراق. در حلب از سوی فقیهان به الحاد متهم شد و به فرمان صلاح الدین ایوبی او را کشتند. از آثار اوست: حکمت اشراق. تلویحات، مَشارع و مطارحات و هیاکل نور. همه به عربی و داستانهای عرفانی به فارسی از جمله: آواز پر جبرئیل، روزی با جماعت صوفیان، عقل سرخ و لغت موران.

شهام

تیز خاطر، چالاک.

شهامت

(عربی) بی باکی، دلیری، حالت ترس نداشتن از چیزی یا کسی در انجام کاری یا گفتن مطلبی.

شهباز

(= شاهباز)، نوعی باز سفید رنگ با چشمان زرد و پنجه و منقار قوی که در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند.

شهر

(= شاه پر)، هر یک از پره‌های اصلی پرندگان.

شهد

(عربی) ۱- عصاره‌ی میوه که بر اثر جوشیدن غلیظ شده است؛ ۲- ماده‌ی قندی مذاب یا مایع؛ ۳- (در قدیم) عسل؛ ۴- (در قدیم) (به معجاز) هر چیز دلپذیر و مطبوع.

شهاد

(= شاه داد) [شاه (در عرفان) = خداوند + داد = داده، آفریده]، ۱- آفریده‌ی خداوند؛ ۲- (اعلام) بخشی از شهرستان کرمان.

شهدخت

(شه = شاه + دخت = دختر)، ۱- دختر شاه؛ ۲- (به معجاز) عالی قدر و ارزشمند.

شهراد

پادشاه جوانمرد.

شهرام

۱- مطیع شاه، رام شاه؛ ۲- آرام شاه، موجب آرامش شاه.

شهربانو

۱- (در قدیم) همسر پادشاه، ملکه؛ ۲- (اعلام) دختر یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی، که گفته می‌شود پس از اسیر شدن به دست مسلمانان، به عقد امام حسین (ع) در آمد و امام زین العابدین (ع) فرزند اوست. بقعه‌ای به نام بی‌بی شهربانو در شهرری به آرامگاه او معروف است.

شهرخ

(= شاهرخ)، شاهرخ. ۱-

شهرداد

(شهر + داد = داده، آفریده)، زاده‌ی شهر، شهری.

شهرزاد

۱- (مخفف شهرزاده)، زاده‌ی شهر، شهری؛ ۲- (اعلام) شخصیت اصلی کتاب هزار و یک شب، که به همسری پادشاه در می‌آید و هر شب بخشی از داستانهای هزار و یک شب را برای او نقل می‌کند.

شهرناز

(اعلام) (در شاهنامه) نام دختر جمشید که او را با خواهرش ارنواز به ایوان ضحاک بردند و ضحاک او را از جادویی پیرورد و کژی و بدخویی آموخت و چون فریدون به کاخ ضحاک در آمد فرمان داد تا او و ارنواز را از شبستان ضحاک به در آورند و به راه یزدان رهنمون گشتند.

شهر و

حکومت کننده، سلطنت کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) شهر و [اساطیر] از زمان ایران باستان است که نمایه‌ای از زن دانا، اندیشمند و توانا را به تماشا می‌گذارد. نویسندگی داستان حماسی برزنامه در چهره‌ای که از این زن رسم کرده است نمادی از دانایی، شهامت و چاره‌سازی را آرایه می‌کند. او پس از آن که در می‌یابد شاه توران افراسیاب پسر او برزو را فریب داده و او را آماده‌ی کشتن رستم ساخته است او را از انجام این کار مانع می‌شود و در آن هنگام هم که رستم و برزو با یکدیگر دست به گریبان می‌شوند باز نقش میانجی داندنه‌ای را بازی می‌کند که می‌تواند هر مشکلی را از هم بگشاید؛ ۲) شهر و نام زنی [در دوره‌ی ساسانی] که تنها به سبب شخصیت وجودی برزویه‌ی پزشک و دانشمند بزرگی که در زمان انوشیروان ساسانی می‌زیست و به فرهنگ باستان خدمات زیادی کرد در تاریخ نامه‌ها باقی مانده و بسیاری تربیت و فرهنگ برزویه را از او دانسته و او را یکی از خردمندترین زنان - مادران دوره‌ی ساسانی دانسته‌اند.

شهر و ز

(اعلام) نام وزیر شاهپور.

شهره

(عربی) مشهور، نامور.

شهریار

۱- پادشاه، شاه؛ ۲- (در قدیم) حاکم، فرمانروا؛ ۳- (اعلام) ۱) پسر خسرو پرویز از شیرین و پدر یزدگرد سوم ساسانی؛ ۲) (در شاهنامه) پسر برزو، نواده‌ی رستم؛ ۳) محمدحسین شهریار [۱۲۸۵-۱۳۶۷ شمسی] شاعر ایرانی، از مردم آذربایجان، سراینده‌ی شعر به فارسی و ترکی آذری، از جمله منظومه‌ی ترکی به نام سلام به حیدربابا و دیوان شعر فارسی؛ ۴) عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی از ماکیاولی درباره‌ی اصول سیاسی و آیین کشورداری؛ ۵) نام شهرستانی در جنوب استان تهران.

شهزاد

۱- شاهزاده، فرزند شاه یا از نسل شاه؛ ۲- عنوان برای امامزاده‌ها.

شهسوار

(= شاه سوار)، ۱- ماهر در سوارکاری؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شخص بسیار برجسته و ممتاز؛ شوالیه.

شهگل

بهترین گل، گل شاهانه.

شهلا

(عربی) ۱- دارای چشم رنگ سیاه چون رنگ چشم میش؛ ۲- (به مجاز) زیبا و فریبنده (چشم)؛ ۳- (در گیاهی) ویژگی نوعی نرگس که حلقه‌ی وسط آن سرخ یا بنفش است؛ نرگس، نرگس شهلا.

شهمیر

(شه = شاه + میر = امیر)، ۱- مخفف شاه امیر؛ ۲- مقلوب شده‌ی امیرشاه؛ ۳- (اعلام) ۱) شهمیرزاد نام شهری در شهرستان سمنان؛ ۲) شهمیرسرا و علی آباد شهمیر نام روستاهایی در شهرستان های رشت و نیشابور.

شهناز

۱- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور؛ ۲- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از لحن‌های قدیم ایرانی؛ ۳- شاهناز.

شهنام

۱- بزرگ نام و دارنده‌ی نام شاهانه؛ ۲- (به مجاز) نیکنام، نکونام.

شهنور

[شه = شاه؛ (در تصوف) خداوند، الله + نور] روی هم به معنی نور شاه و به تعبیری نور خدا.

شهیار

[شه = شاه + یار (در قدیم) همدم، همنشین، مونس، نظیر، همتا + یار] ۱- روی هم به معنی همدم، همنشین و مونس شاه؛ ۲- نظیر و همتای شاه؛ ۳- (به مجاز) بلند مرتبه.

شهین

[شه + ین (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به شاه؛ ۲- (به مجاز) دارای ارزش و مقام شاهانه.

شهین دخت

[شهین + دخت (= دختر)]، ۱- دختر شاهزاده؛ ۲- (به مجاز) دختر بلند مرتبه و عالی مقام.

شیا

(= شیوا)، آشفته، شیفته.

شیث

(اعلام) پسر سوم حضرت آدم (ع) به روایت تورات. می گویند او مخترع حروف هجائیه بوده است.

شیدا

۱- عاشق، دلداه؛ ۲- (در قدیم) آشفته و پریشان؛ ۳- (در عرفان) شدت غلیان عشق و عاشقی را گویند، در این مقام عاشق خود را فراموش می کند. اهل جذبات را نیز شیدا گویند.

شیدالله

(فارسی - عربی) خورشید خدا، نور خدا.

شیدخت

[شید = خورشید + دخت (= دختر)] ۱- دختر خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیباروی.

شیدرخ

۱- آفتاب رو، درخشان رو؛ ۲- (به مجاز) زیبا.

شیده

(شید = خورشید + ه (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به شید؛ ۲- خورشید، نور، روشنی، روشنایی؛ ۳- (به مجاز) زیارو.

شیردل

(به مجاز) دلیر، شجاع.

شیرزاد

۱- زاده شیر؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۳- (در گیاهی) (شیرزاد) نام گیاهی که بر روی تنه درختان می‌روید؛ ۴- (اعلام) شیرزاد: شاه غزنوی [قرن ۵ و ۶ هجری]، که پس از مدت کوتاهی به دست برادرش ارسلان کشته شد.

شیرو

(شیر + او/لا = (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شیر؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) ۱) پسر گشتاسب، که همراه برادرانش، در جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شد. ۲) پهلوان تورانی، که در جنگ منوچهر با سلم و تور، به دست گرشاسپ پهلوان ایرانی کشته شد. ۳) پهلوان ایرانی که همراه با قارن پسر کاوه‌ی آهنگر، بر دژ آلانان دست یافتند و آن را ویران کردند.

شیرویه

(اعلام) (در شاهنامه) ۱) پهلوان ایرانی، پسر بیژن، که با چند پهلوان دیگر برای آوردن گشتاسب به حلب رفتند. ۲) قباد دوم، معروف به شیرویه: شاه [۶۲۸ میلادی]، که پدرش خسرو پرویز را همراه با ۱۷ تن از برادران خودش کشت و پس از ۶ ماه سلطنت بر اثر مسمومیت کشته شد.

شیرین

۱- دارای مزه‌ی شیرینی؛ ۲- (به مجاز) مطبوع، دلنشین و دلپذیر؛ ۳- (به مجاز) زیبا؛ ۴- (به مجاز) شیوا یا ادا شده با لهجه‌ای گوش نواز (سخن)؛ ۵- (به مجاز) گرامی، عزیز، به طور دلپذیر، خیلی خوب، مطبوع و خوشایند شدن؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) ارج و قرب پیدا کردن، گرامی شدن؛ ۷- (اعلام) ۱) همسر مسیحی و احتمالاً ارمنی خسرو پرویز، که داستان عشق خسرو پرویز و فرهاد به او در ادبیات فارسی معروف است و از جمله در شاهنامه و خسرو شیرین نظامی آمده است. ۲) شیرین نام بخشی از رود هله در مسیر عبور از برازجان.

شیرین دخت

۱- (شیرین + دخت = دختر)، دختر شیرین؛ ۲- (به مجاز) زیبا، گرامی، عزیز.

شیفته

(صفت فاعلی از شیفتن)، آن که به کسی یا چیزی دل بسته است، عاشق.

شیلا

نام نهری در سیستان و بلوچستان که از دریاچه‌ی هامون به خارج از آن جریان دارد.

شیلان

(در قدیم) (در گیاهی) (= چیلان)، ۱- درخت عناب؛ ۲- (در مغولی) مهمانی، سور؛ ۳- (در قدیم) غذا، طعام.

شیلر

(اعلام) ناحیه‌ای مرزی در شمال شرقی عراق، به صورت پیش آمدگی در استان کردستان ایران، میان شهرستانهای بانه و مریوان. رود شیلر در آن جریان دارد و از شهرهای مهم آن سلیمانیه است.

شیما

۱- (عربی) زن خال دار؛ ۲- (اعلام) دختر حلیمه‌ی سعدیه خواهر رضاعی پیامبر اسلام (ص).

شینا

۱- شنا و آب ورزی، شیناب، شناوری، ۲- سعی و کوشش و جد و جهد.

شیوا

۱- ویژگی سخنی که به زیبایی و با فصاحت بیان شده باشد، شمرده و واضح و دلنشین؛ ۲- (در قدیم) فصیح، نغز، خوب؛ ۳- (اعلام) یکی از سه خدای بزرگ آیین هندو، که نماینده‌ی مرگ و تجدید حیات است.

شیوه

۱- روش، طریقه؛ ۲- (در قدیم) عشوه، ناز، حالت، وضع؛ ۳- (در عرفان) اندک جذبه را گویند که گاه هست و گاه نیست.

ص

صابر

(عربی) ۱- صبور، صبر کننده، شکیب؛ ۲- از نامهای خداوند؛ ۳- (در تصوف) ویژگی آن که برای خدا صبر کند و از سختی‌ها شکایت نکند؛ ۴- (اعلام) ۱) ادیب صابر: (= شهاب‌الدین صابر ابن اسماعیل ترمذی) [قرن ۶ هجری] از شاعران غزلسرای ایرانی، متخلص به صابر و ادیب، که به گناه جاسوسی برای سلطان سنجر، به فرمان اتسز خوارزمشاه کشته شد. ۲) صابر شیرازی: [قرن ۱۳ هجری] شاعر ایرانی، که با افزودن ۳۰۴ بیت منظومه‌ی نیمه تمام شیرین و فرهاد وحشی بافقی را به پایان رساند. ۳) صابر طاهر زاده: [۱۲۷۸-۱۳۲۹ قمری] شاعر آذربایجانی، از مردم شماخی، که با نام مستعار هوپ هوپ، شعرهای سیاسی و اجتماعی می‌سرود، به

ویژه توجه و علاقه‌ی عمیقی به سرنوشت مردم ایران داشت، به ارتجاع، استبداد و ریاکاری با طنزی قوی حمله می‌کرد. دیوانش به نام هوپ هوپ نامه چاپ شده است.

صابره

(عربی) (مؤنث صابر)، (صابر. ۱-، ۲- و ۳-)

صابرین

(عربی) (جمع صابر)، (صابر. ۱-، ۲- و ۳-)

صاحب

(عربی) ۱- دارنده، مالک، دارا؛ ۲- (منسوخ) سرور، آقا؛ ۳- (در قدیم) هم‌نشین و هم‌صحبت، یار؛ ۴- (در قدیم) فرمانروا و حاکم؛ ۵- (در عرفان) یار و هم‌صحبت و خداوندگار و دارنده‌ی چیزی؛ ۶- (اعلام) ۱) نام شهری در شهرستان سقز، در استان کردستان. ۲) صاحب ابن عباد: (= ابوالقاسم اسماعیل) [۳۲۶-۳۸۵ قمری] وزیر ایرانی مؤیدالدوله و فخرالدوله‌ی دیلمی و از نویسندگان و ادیبان عربی نویسنده، مؤلف *الکشف*، در نقد شعر و المحيط، در لغت. ۳) صاحب الزنج: [قرن ۳ هجری] شهرت علی ابن محمد، رهبر قیام بردگان در بصره [۲۵۵-۲۷۰ قمری]، که مدعی انتساب به خاندان حضرت علی (ع) بود. این قیام جنوب عراق و خوزستان را فرا گرفت و مدت ۱۵ سال دوام یافت، تا اینکه صاحب الزنج از برادر معتمد خلیفه در نزدیکی اهواز شکست خورد و کشته شد و قیام فرو نشست. ۴) صاحب جواهر: [قرن ۱۳ هجری] شهرت محمدحسن اصفهانی، مرجع شیعیان عصر خود، مؤلف *جواهرالکلام*. ۵) صاحب رجال: [قرن ۱۰ و ۱۱ هجری] شهرت میرزا محمد استرآبادی، فقیه شیعی ایرانی، مؤلف آیات الاحکام و سه دوره کتاب در مورد رجال حدیث موسوم به رجال صغیر، رجال کبیر و رجال وسیط. او در مکه اقامت داشت و در همانجا درگذشت.

صاحبه

(عربی) (مؤنث صاحب)، (صاحب ۱-، ۳-، ۴- و ۵-)

صادق

(عربی) ۱- آن که گفتارش مطابق با واقعیت است، راستگو، راست و درست و راستین؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب امام جعفر صادق (ع): [۸۰-۱۴۸ قمری] ششمین امام شیعیان، که اساس فقه شیعه به او منسوب است. ۲) صادق خان زند: شاه [۱۱۹۴-۱۱۹۶ قمری] از سلسله‌ی زند، برادر کریم خان زند، که ابوالفتح خان او را از سلطنت خلع کرد و خود به جایش نشست، ولی به زودی با حمله‌ی علی مرادخان روبرو شد، که پس از محاصره‌ی طولانی شیراز را گرفت و او را کور کرد و صادق خان از غصه خود را کشت. ۳) صادق ملارجب: [حدود ۱۲۲۵-۱۳۳۰ قمری] شاعر ایرانی که شعرهای طنز به لهجه‌ی اصفهانی می‌سرود. ۴) صادق هدایت: [۱۲۸۱-۱۳۳۰ شمسی] نویسنده‌ی ایرانی، از پیشگامان ادبیات داستانی به سبک غرب و با محتوای کاملاً ایرانی. از جمله: *زنده بگور*، سه قطره خون، سایه روشن، علویه خانم، حاجی آقا. از نخستین گردآوردگان ایرانی فرهنگ مردم شامل نیرنگستان و اوسانه. مترجم متنهای پهلوی به فارسی از جمله: *زند و هومن یسن*، شهرستانهای ایران، *کارنامه‌ی اردشیر بابکان*، گزارش گمان شکن.

صارم

(عربی) (در قدیم) ۱- شمشیر تیز؛ ۲- قطع کننده، بُرنده.

صالح

(عربی) ۱- شایسته و درستکار، نیک، خوب، درست؛ ۲- (در قدیم) دارای اعتقاد و عمل درست دینی؛ ۳- (اعلام) ۱) پیامبر قوم ثمود به روایت قرآن، که چون آن قوم دعوت او را نپذیرفتند و شترش را کشتند، صاعقه ای آنان را نابود کرد؛ ۲) صالح ابن عبدالرحمان: [قرن ۱۱ هجری] منشی ایرانی امور مالی عراق در زمان حجاج ابن یوسف، که دفترهای حساب را از پهلوی به عربی نقل کرد.

صالحه

(عربی) (مؤنث صالح) (زن صالح). (صالح ۱، ۲-)

صامت

(عربی) ۱- خاموش، بی صدا، ساکت؛ ۲- (در حالت قیدی) در حال سکوت؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) طلا و نقره.

صانع

(عربی) ۱- سازنده، آفریننده؛ ۲- (در قدیم) صنعت گر؛ ۳- آفریدگار، خداوند.

صائب

۱- (در قدیم) راست و درست؛ ۲- (اعلام) صائب تبریزی: [قرن ۱۱ هجری] شاعر ایرانی که مدتی را در کابل و هند گذراند. او از بنیانگذاران سبک تازه ای در شعر فارسی، معرف به سبک هندی است. به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر گفته است و دیوان مفصلی دارد.

صامت

(عربی) ۱- خاموش، بی صدا، ساکت؛ ۲- (در حالت قیدی) در حال سکوت؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) طلا و نقره.

صانع

(عربی) ۱- سازنده، آفریننده؛ ۲- (در قدیم) صنعت گر؛ ۳- آفریدگار، خداوند.

صبا

(عربی) ۱- نسیم ملایم و خنکی که در برخی نواحی از طرف شمال شرق می‌وزد در مقابل دُبور؛ ۲- (شاعرانه) (به مجاز) پیام رسان میان عاشق و معشوق؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) یکی از شعب بیست و چهار گانه موسیقی قدیم؛ ۴- (در عرفان) نفحات

رحمانی که از جهت مشرق روحانیت آید، نیز آنچه را که باعث بر خیر باشد، صبا گویند.

صَباح

(عربی) ۱- (در قدیم) بامداد، صبح در مقابلِ مَساء؛ ۲- (به مجاز) روز.

صبرا

(عربی - فارسی) [صبر = بردباری کردن در برابر سختی‌ها و ناملایمت‌ها، شکیبایی؛ (در تصوف) شکیباییِ سالک در مقابل سختی‌ها و انتظار فرج از جانب خداوند + (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکیبیا (؟)؛ ۳- (اعلام) نام یکی از اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان، صحنه‌ی کشتار فلسطینیان به وسیله‌ی فالانژهای لبنانی [۱۹۸۲ میلادی].

صبری

(عربی - فارسی) (صبر + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکیبیا.

صبریه

(عربی) (صبر + ایه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکیبیا.

صبور

(عربی) ۱- آن که در برابر سختی‌ها و رنج‌ها بردبار است، صبر کننده، شکیبیا؛ ۲- از نام‌های خداوند.

صبورا

(عربی - فارسی) (صبور + ا (الف نسبت یا تعظیم))، به معنی بردبار، صبور.

صبوره

(عربی - فارسی) (صبور + ه (نسبت))، ۱- منسوب به صبوره؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکیبیا.

صَبیح

(عربی) ۱- (در قدیم) (به مجاز) زیبا و شاد؛ ۲- خندان و خوشحال.

صَبیحه

(عربی) (مؤنث صَبیح)، (صَبیح).

صَبیه

(عربی) به گونه احترام آمیز به معنی دختر (فرزند).

صحرا

(عربی، صحراء) ۱- (در جغرافیا) بیابان؛ ۲- محلی خارج از منطقه ی مسکونی، که دارای پوشش گیاهی است؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) میدان جنگ؛ ۴- (اعلام) (= صحرای آفریقا) وسیعترین بیابان دنیا در شمال آفریقا، که از غرب به شمال، از اقیانوس اطلس تا دریای سرخ و از شمال به جنوب، از رشته کوه های اطلس و دریای مدیترانه تا ناحیه های نزدیک رود نیجر و دریاچه ی چاد امتداد دارد.

صداقت

(عربی) ۱- راستی و درستی؛ ۲- (در عرفان) نزد اهل سلوک پایداری دل در وفا و جفا و منع و عطا است.

صدر

(عربی) ۱- جایی در مجلس که مخصوص نشستن بزرگان است و معمولاً روبروی در ورودی قرار دارد، طرف بالای مجلس؛ ۲- (به مجاز) اشخاص برتر و دارای مقام بالاتر؛ ۳- (احترام آمیز) (به مجاز) مهتر و رئیس؛ ۴- (در قدیم) سینه؛ ۵- (به مجاز) باطن و ذهن؛ ۶- (در قدیم) (در نجوم) ستاره ی آلفا در صورت فلکی ذات الکرسی؛ ۷- (در عرفان) صدر، روح انسان را به اعتبار وجه «یلی البدنی» و از آن جهت که مصدر انوار است گویند.

صدرا

(عربی - فارسی) (صدر + ا) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صدر، (صدر؛ ۲- (اعلام) فیلسوف و متکلم ایرانی [حدود ۹۷۹- ۱۰۵۰ قمری] معروف به صدرا، ملاصدرا و ملقب به صدرالدین و صدرالمتألهین. مؤلف اسفار در فلسفه و شرح چندین اثر فلسفی پیشینیان از قبیل شرح هدایه، شواهد ربوبیه، شرح حکمت اشراق، همه به عربی و سه اصل به فارسی، در انتقاد از متعصبان.

صدرالدین

(عربی) ۱- پیشوای دین (اسلام)؛ ۲- لقبی است که به بعضی از علمای اسلام داده‌اند؛ ۳- (اعلام) ۱) صدرالدین محمد شیرازی: (ملاصدرا)، صدرا. ۲- (۲) صدرالدین قونوی: [قرن ۷ هجری] صوفی مسلمان، ناپسری و شاگرد ابن عربی، معلم مولوی که در قونیه خانقاه و مدرسه داشت. نوشته‌هایش به عربی از مرجع‌های اصلی مطالعه‌ی تصوف است، از جمله: مفتاح الغیب و فکوک.

صدرالله

(عربی) ۱- (به مجاز) کسی که برتری و مهتری او از سوی خداست؛ ۲- (به تعبیر عرفانی) دارای باطن و روح خدایی.

صدری

(عربی - فارسی) (صدر + ی) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صدر، مربوط به صدر (سینه)، م صدر. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در آواز افشاری از ملحقات دستگاه شور؛ ۳- (در گیاهی) نوعی برنج مرغوب که در گیلان و

مازندران به عمل می آید.

صدف

(عربی) ۱- نام عمومی نرم تنان دو کفه‌ای و نوعی خاص از آنها؛ ۲- (در قدیم) (در نجوم) نام سه ستاره به شکل مثلث بر دور قطب که ستاره‌ی قطبیّیّی در میان آن است. [قدما اعتقاد داشتند که قطره‌ی بارانی در درون صدف جا می‌گیرد و تبدیل به مروارید می‌شود].

صدیق

(عربی) ۱- (در تصوف) بنده‌ی خاص خداوند؛ ۲- (در قدیم) بسیار راستگو و درستکار؛ ۳- (در عرفان) صدیق کسی را می‌گویند که در گفتار و کردار و دانش‌ها و احوال و روش و نیات و خوی و اخلاق خود راست باشد و راستی و درستی او در مجاورین او تأثیر کند؛ ۴- (اعلام) لقب ابوبکر صدیق اولین خلیفه، بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص).

صدیقه

(عربی) ۱- (مؤنث صدیق)، صدیق. ۱-، ۲-، ۳- و ۲-؛ ۱- (اعلام) لقب حضرت فاطمه (س)؛ ۲) لقب حضرت مریم مادر حضرت عیسی (ع).

صراحی

(عربی) ۱- (در قدیم) ظرف شراب، ظرف شیشه‌ای شراب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شراب زلال؛ ۳- (در تصوف) مقام انس را گویند.

صغری

(عربی) ۱- (مؤنث اصغر)، کوچک، کوچکتر؛ ۲- (اعلام) فاطمه‌ی صغری: دختر علی ابن ابی طالب (ع).

صفا

(عربی) ۱- داشتن رفتار و کرداری همراه با دوستی و صمیمیت، یکرنگی، خلوص و صمیمیت؛ ۲- (اعلام) نام جایی در مکه در دامنه‌ی کوه ابوقییس که حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل می‌کنند؛ ۳- (در عرفان) پاکی در برابر کدورت را می‌گویند در اصطلاح یعنی پاکی طبع از زنگار کدورت و دوری از مذمومات.

صفدر

(عربی - فارسی) ۱- صف شکن؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلیر؛ ۳- (اعلام) از القاب حضرت علی (ع).

صفورا

(معرب از عبری) (أعلام) نام زوجهی حضرت موسی (ع) و دختر حضرت شعیب (ع).

صَفَى

(عربی) ۱- (در قدیم) خالص و یگانه (دوست)؛ ۲- برگزیده؛ صاف، پاک، روشن؛ ۳- (به مجاز) صفی الله؛ ۴- (أعلام) صَفَى، فخرالدین علی: [قرن ۸ و ۹ هجری] شاعر، نویسنده و واعظ ایرانی، پسر ملاحسین کاشفی سبزواری، مؤلف لطایف الطوائف، رَشَحات عین الحیات، در شرح حال بزرگان سلسلهی نقشبندی، منظومهی محمود و ایاز و بدایع الوقایع، در شرح سرگذشت خودش و برخی رویدادهای آن زمان، همه به فارسی.

صَفِیَا

(عربی) (= صَفِیْه)، صَفِیْه ۱-.

صَفَى الدین

(عربی) ۱- خالص و پاک در دین، برگزیدهی دین؛ ۲- (أعلام) ۱) صفی الدین اردبیلی: (= شیخ صفی)، شیخ اسحاق [۶۵۰-۷۳۵ قمری] صوفی و عارف ایرانی، که نفوذ و احترام زیادی کسب کرد و فرزندان او به تدریج قدرت سیاسی به دست آوردند و سلسلهی شاهان صفوی را بنیاد نهادند؛ ۲) صفی الدین ارموی، عبدالمؤمن ابن یوسف: [قرن ۷ هجری] موسیقیدان و خوشنویس ایرانی که در دربار عباسی و سپس نزد خاندان جوینی خدمت می کرد. پس از برافتادن خاندان جوینی دچار فلاکت شد، به خاطر بدهکاری به زندان افتاد و در زندان درگذشت. مؤلف کتاب الادوار و رساله الشرفیه، در موسیقی. مبتکر نوعی نت موسیقی و مخترع دو نوع ساز تاره؛ ۳) صفی الدین حلی: (= ابن السرایا) [۶۷۷-۷۵۰ قمری] شاعر و موسیقیدان ایرانی ساکن عراق، که به عربی شعر می گفت. نویسنده کتاب فائده فی تَوْلَدُ الاغنام، در موسیقی.

صَفَى الله

(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیدهی خداوند؛ ۲- (أعلام) لقب حضرت آدم (ع).

صَفِیْه

(عربی) ۱- (مؤنث صفی)، (صفی. ۱-، ۲- و ۳-؛ ۲- (أعلام) نام چند تن از زنان مشهور صدر اسلام، از جمله ۱) صفیه قُرَیشی [قرن اول هجری] دختر عبدالمطلب، عمه‌ی پیامبر اسلام (ص) و مادر زبیر ابن عوام، نخستین بانوی اسلام، که در جنگ شرکت کرد. ۲) صفیه [قرن اول هجری] از همسران پیامبر اسلام (ص) دختری از یهودیان خیبر که در هنگام فتح آنجا به دست مسلمانان اسیر شد. پیامبر اسلام (ص) او را آزاد کرد و به عقد خویش درآورد.

صَلاح

(عربی) ۱- شایسته و مناسب بودن امری با در نظر گرفتن پیامدهای آن، مصلحت؛ درست کاری، نیکوکاری؛ ۲- (در قدیم) سودمند بودن، فایده داشتن.

صلاح‌الدین

(عربی) ۱- موجب نیکی دین و آیین؛ ۲- (أعلام) صلاح‌الدین ایوبی: (= یوسف ابن ایوب) [۵۳۲-۵۸۹ قمری] سلطان مصر و شام [۵۶۶-۵۸۹ قمری]، بنیانگذار سلسله‌ی ایوبیان. او پس از عمویش شیرکوه، وزیر آخرین خلیفه‌ی فاطمی مصر شد. سپس او را برکنار کرد و با مرگ نورالدین محمود زنگی، شام و بین‌النهرین را گرفت [۵۶۹-۵۸۲ قمری] و صلیبیان را از قدس بیرون راند [۵۸۲ هجری].

صمد

(عربی) ۱- (در قدیم) آن که دیگران به او نیازمند هستند و او از دیگران بی‌نیاز است؛ ۲- (به مجاز) خداوند.

صمصام

(عربی) (در قدیم) شمشیر تیز و محکم.

صمیم

(عربی) ۱- (در قدیم) صمیمی؛ ۲- اوج و نهایت شدت یا ترقی چیزی؛ ۳- (در نجوم) ویژگی ستاره‌ای که فاصله‌اش تا خورشید شانزده دقیقه یا کمتر باشد.

صمیمه

(عربی) (مؤنث صمیم) ۱- صمیمی؛ ۲- خالص، ناب؛ ۳- اصیل.

صنعان

(عربی) ۱- صِنَعَان به تخفیف یاء (ی) منسوب به صنعا (نام شهری در یمن) است، صنعانی، از مردم صنعا؛ ۲- (أعلام) نام شیخی عارف در ادبیات ایران معروف به شیخ صنعان. [قرن ۶ هجری].

صنم

(عربی) ۱- (به مجاز) (شاعرانه) بت، شخص زیبا رو، معشوق زیبارو؛ ۲- (در عرفان) صنم در نزد بعضی از عرفا عبارت است از حقایق روحی در ظهور تجلی صورت صفاتی است.

صنوبر

(عربی، صَنِوْبُر، معرب از یونانی) (در گیاهی) نام چند نوع گیاه درختی از خانواده ی بید با برگ های براق که در کنار جوی ها کاشته می شود و چوب آن در کاغذسازی و کبریت سازی به کار می رود، سپیدار، سفیدار، شالک، تبریزی.

صوفی

(عربی) ۱- (در تصوف) پیرو یکی از فرقه‌های تصوف، درویش؛ ۲- (اعلام) عبدالرحمان صوفی: [۲۹۱-۳۷۶ قمری] اخترشناس ایرانی از مردم ری، مؤلف کتاب صورالکواکب و رساله‌ی اسطرلاب (هر دو ترجمه)، به عربی.

صوفیا

(عربی - فارسی) (صوفی + ا (پسوند نسبت))، منسوب به صوفی، (صوفی).

صوفیه

(عربی) ۱- (در تصوف) پیروان طریقه و مسلک تصوف، اهل تصوف، متصوفه؛ ۲- (اعلام) (= صوفیا) پایتخت بلغارستان در غرب آن کشور، در دامنه‌ی کوه‌های بالکان.

صولت

(عربی) ۱- فرّ و شکوه معمولاً ناشی از برتری کسی یا چیزی بر دیگران، هیبت؛ ۲- (در قدیم) شدت، سختی، حمله.

صونا

(عربی - فارسی) (صون + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صون؛ ۲- خویشتن داری از گناه، صیانت.

صَهبَا

(عربی) (= صَهبَاء) (مؤنث اصهب)، ۱- سرخ و سفید؛ ۲- (در قدیم) شراب انگوری، می.

صُهبَب

(عربی) (مصغر أَصْهَب)، ۱- سرخ و سفید به هم آمیخته؛ ۲- آن که موهای سرخ و سفید به هم آمیخته دارد؛ ۳- آن که یا آنچه سفیدی آن آمیخته با سرخی (گندمگونی) باشد؛ ۴- کنیه‌ی شیر درنده؛ ۵- (اعلام) صُهبَب: [قرن اول هجری] از صحابه‌ی پیامبر اسلام (ص)، که در کودکی به دست رومیان اسیر و بعدها آزاد شده بود. در زمان ظهور اسلام در مکه تجارت می کرد، مسلمان شد و در مدینه به پیامبر اسلام (ص) پیوست و در جنگ‌های مسلمانان شرکت داشت.

صیام

(عربی) ۱- (در قدیم) روزه گرفتن، روزه؛ ۲- (در عرفان) صوم، امساک از خوردن و آشامیدن بر اساس احکام شرع.

ض

ضَا

(عربی، ضحی) ۱- (در قدیم) زمانی پس از برآمدن آفتاب، چاشتگاه؛ ۲- آفتاب، خورشید؛ ۳- (در اعلام) سوره‌ی نود و سوم قرآن کریم دارای یازده آیه.

ضَرغام

(عربی، ضَرغام) ۱- (در قدیم) شیر درنده؛ ۲- (به مجاز) پهلوان دلاور.

ضیا

(عربی، ضیاء) (در قدیم) نور، روشنی.

ضیاءالحق

(عربی) روشنائی و نورِ حق.

ضیاءالدین

(عربی) ۱- روشنائی دین؛ ۲- (در اعلام) نام چندین شخص از مشاهیر تاریخی.

ضیغم

(عربی، ضیغم) ۱- شیر بیشه، شیر قوی؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلیر؛ ۳- (در اعلام) نام چند تن از اشخاص در تاریخ.

ط**طارق**

(عربی) ۱- سوره‌ی هشتاد و ششم از قرآن کریم دارای هفده آیه؛ ۲- (در قدیم) هنگام شب آینده؛ ۳- (به مجاز) به معنی وارد، عارض.

طالب

(عربی) ۱- خواستار، خواهان؛ ۲- (در تصوف) سالک؛ ۳- (اعلام) سید محمد طالب آملی [حدود ۹۹۶-۱۰۳۰ قمری] شاعر ایرانی، ملک الشعراء دربار جهانگیر، شاه هند، از پیشگامان سبک هندی در شعر.

طاووس

(معرب از آرامی) ۱- پرنده‌ای از خانواده‌ی کبک که پرهای رنگارنگ و زیبا دارد؛ ۲- (در نجوم) یکی از صورت‌های فلکی در نیم کره‌ی جنوبی آسمان، میان صورت‌های اکتان، تلسکوپ و هندی.

طاها

(عربی) (= طه)، (طه). [طاها نگارش فارسیانه طه می‌باشد].

طاهر

(عربی) ۱- پاک، پاکیزه؛ ۲- بی گناه، معصوم؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بی آلایش و بی غش؛ ۴- (اعلام) ۱) طاهر ابن عبدالله: چهارمین امیر [۲۳۰-۲۴۸ قمری] سلسله‌ی طاهریان، معروف به طاهر ثانی؛ ۲) طاهر ذوالیمینین: [۱۵۹-۲۰۷ قمری] سردار ایرانی و بنیانگذار سلسله‌ی طاهریان. او از سوی مأمون مأمور جنگ با امین شد و او را کشت [۱۹۸ هجری] در سال ۲۰۵ هجری حکومت خراسان یافت و سال بعد نام مأمون را از خطبه حذف کرد؛ ۳) طاهر صفاری: سومین امیر [۲۸۷-۲۹۶ قمری] سلسله‌ی صفاری، که در جنگ با هواداران خلیفه شکست خورد، همراه برادرش اسیر و به بغداد فرستاده شد.

طاهره

(عربی) ۱- (مؤنث طاهر)، زن پاک از پلیدی و عیوب. + (طاهر. ۱-، ۲- و ۳-)؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت فاطمه (س).

طراوت

(عربی) ۱- تر و تازگی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) سامان و رونق.

طریفه

(عربی) (مؤنث طریف) (در قدیم) نو، تازه.

طلا

(عربی) ۱- زر، فلزی زرد رنگ و قیمتی؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) هر شیئی یا هر شخص بسیار ارزشمند؛ ۳- (به مجاز) آب طلا.

طلایه

(عربی) (به مجاز) نشانه یا جلوه‌ی نخستین از هر چیز که پیش از دیگر نشانه‌ها نمایان شود.

طلحه

(عربی) ۱- (در گیاهی) درختی خاردار که شترها از آن می‌چرند؛ درخت موز؛ ۲- (اعلام) ۱) [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص) و از نخستین مسلمانان که بعدها در مخالفت با حضرت علی (ع) با زُبیر همدست شد و هر دو در جنگ جمل کشته شدند؛ ۲) دومین امیر [۲۰۷-۲۱۲ قمری] سلسله‌ی طاهریان، برادر عبدالله ابن طاهر و علی ابن طاهر.

طلعت

(عربی) (در قدیم) چهره، روی.

طلوع

(عربی) ۱- دمیدن و برآمدنِ خورشید و مانند آن؛ ۲- (به مجاز) ابتدای روز؛ ۳- (به مجاز) آغاز پیدایش چیزی؛ ۴- (در نجوم) پیدایی و آشکار شدن ستاره هنگامی که تحت الشعاع خورشید نباشد، مقابل غروب.

طلیعه

(عربی) (به مجاز)، طلایه. (طلایه).

طناز

(عربی) ۱- ویژگی زن یا دختری که ظاهری زیبا و حرکات و رفتاری دلنشین و همراه با ناز و عشوه دارد؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبا، دلنشین و فریبنده؛ ۳- (در قدیم) آن که به کنایه و از روی طنز و ریشخند سخن می گوید، طنز گو و ایراد گیر.

طنین

(عربی) ۱- انعکاس صوت، پژواک؛ ۲- حالتی از صدا که دارای تأثیر و نفوذ باشد؛ ۳- خوش آهنگی.

طوبی

(معرب از عبری) ۱- خیر، شادی، سعادت، بهشت؛ ۲- درختی در بهشت؛ ۳- (مؤنث اطیب) به معنی پاکیزه تر، پاکیزه، نیکو؛ ۴- طوبی به صورت شبه جمله (در عربی) (در قدیم) به معنی خوشا (برگرفته از قرآن کریم).

طوعه

(عربی) ۱- اطاعت، فرمانبری؛ ۲- (اعلام) نام زنی که مسلم ابن عقیل به خانه او پناه برد.

طوفان

(معرب از یونانی) (= توفان) ۱- جریان هوای بسیار شدید و معمولاً همراه با بارش باران، برف، تگرگ یا رعد و برق؛ ۲- (به مجاز) غوغا، هیاهو؛ ۳- (در قدیم) آب بسیار چنان که همه جا را فرا بگیرد، سیل. + ن.ک. توفان.

طه

(عربی) (= طاهّا) (اعلام) ۱) بیستمین سوره از قرآن کریم دارای صد و سی و پنج آیه؛ ۲) طه به لغتِ طی «یا محمّد» می باشد یعنی ای محمّد، و به قولی نام پیامبر اسلام (ص) می باشد. + ن.ک. طاهّا.

طه حسین (طاهّا حسین)

(عربی) ۱- از نام های مرکب، طه (طاهّا) و حسین؛ ۲- (اعلام) [۱۹۷۳-۱۸۸۹ میلادی] ادیب، نویسنده و دولتمرد مصری که در شش سالگی نابینا شد و با وجود آن به تحصیل در دانشگاه های مصر و فرانسه موفق شد و درجه دکتری دریافت کرد، و از آن پس در دانشگاه های مصر به تدریس پرداخت. از نوشته های اوست: پیشگامان اندیشه، ادبیات جاهلی، روزها، گفت و شنود در زندان ابوالعلائی مصری، علی و فرزندان، انقلاب بزرگ، خوابهای شهرزاد وعده ی راست.

طهماسب

(= تهماسب)، ۱- دارنده‌ی اسب قوی؛ ۲- (اعلام) ۱) (تهماسب) نام دو تن از پادشاهان صفوی. تهماسب اول: دومین شاه صفوی [۹۳۰-۹۸۴ قمری] پسر و جانشین شاه اسماعیل، که در دوران سلطنتش ایران در جنگهای متعددی با ازبکان عثمانی و گرجستان درگیر شد. تهماسب دوم: دهمین شاه صفوی [۱۱۳۵-۱۱۴۴ قمری] پسر و جانشین سلطان حسین صفوی، که سرانجام توسط تهماسب قلی خان (نادرشاه افشار) معزول و کشته شد؛ ۲) (در شاهنامه) پدر «زو» پادشاه ایران و جانشین نوذر شهریار، از سلسله‌ی پیشدادی.

تهمورث

(= تهمورث)، (تهمورث).

طهورا

(عربی) ۱- از واژه‌های قرآنی (و انزلنا من السماء ماء طهورا) به معنی پاک کننده، تطهیر کننده؛ ۲- (به مجاز) پاک و پاکیزه.

طیب

(عربی) ۱- پاک، پاکیزه، مطهر؛ ۲- (در قدیم) آنچه پاک و مطبوع است.

طیبه

(عربی) (مؤنث طیب)، ی طیب.

ظ

ظاهر

(عربی) ۱- آشکار، نمایان؛ بخش آشکار، هویدا، یا بیرونی از هر چیز یا هر شخص در مقابل باطن؛ ۲- (اعلام) ۱) ظاهر: ابونصر محمد ابن ناصر خلیفه‌ی عباسی [۶۲۲-۶۲۳ قمری]؛ ۲) ظاهر: علی ابن منصور خلیفه‌ی فاطمی مصر [۴۱۱-۴۲۷ قمری].

ظریف

(عربی) ۱- دارای اجزا یا ساختار نازک، باریک و همراه با ظرافت و تناسب؛ ۲- ویژگی آن که (به ویژه زن) اندامی کوچک، ریز نقش، و متناسب یا حرکات و رفتاری همراه با ظرافت و نرمی دارد؛ ۳- (به مجاز) دقیق یا شایسته‌ی توجه و باریک اندیشی؛ ۴- دارای ظرافت، نرمی و تناسب؛ ۵- (به مجاز) سنجیده و هوشمندانه؛ دارای ظرافت طبع، نکته سنج و نکته دان؛ ۶- (به مجاز) بذله گو، شوخ، خوش زبان، شیرین گفتار.

ظریفه

(عربی) (مؤنث ظریف)، ظریفه.

ظفر

(عربی) پیروزی، نصرت.

ظہیر

(عربی) ۱- (در قدیم) پشتیان، یاور؛ ۲- (اعلام) ظہیر فاریابی: [قرن ۶ هجری] مشهور به ظہیرالدین طاهر ابن محمد شاعر معروف ایرانی، که پس از سفر به خراسان، تبرستان و اصفهان، در تبریز اقامت گزید و در همانجا درگذشت.

ع

عابد

(عربی) آن که بیشترین اوقات زندگی اش را به عبادت خدا و خلوت و مناجات با او می گذراند، عبادت کننده.

عابده

(عربی) (مؤنث عابد) (در قدیم) زنی که بسیار عبادت می کند. + عابد.

عابدین

(عربی) (جمع عابد)، عابد.

عابس

(عربی) ۱- عبوس، اخمو، ترشروی؛ ۲- (به مجاز) شجاع و بی باک؛ ۳- (اعلام) ۱) عابس مرادی [۶۸ میلادی] از سرداران عصر اموی. در سال ۴۹ به ریاست شرطه بصره رسید، سپس به جنگ دریایی گسیل شد و باز در سال ۵۷ به مقام پیشین بازگشت و چندی نیز حاکم فسطاط و قاضی و رئیس شرطه بصره بود تا درگذشت؛ ۲) عابس ابن ابی شیب، یکی از یاران نامی امام حسین (ع). او از مردان برجسته و برازنده ی شیعه و مردی دلیر، سخنور و پارسا از بنی شاکر بوده است.

عادل

(عربی) آن که اعمال و رفتارش مطابق با عدالت، انصاف و قانون است؛ دادگر.

عادله

(عربی) (مؤنث عادل) عادل، دادگر (زن)، + (عادل).

عارف

(عربی) ۱- (در تصوف) آن که از راه ریاضت و تهذیب نفس و تفکر، به معرفت خداوند دست می یابد؛ ۲- آن که نسبت به چیزی آگاهی دارد، شناسنده؛ ۳- دانا، آگاه، دانشمند؛ ۴- (اعلام) [۱۲۶۱-۱۳۱۲ قمری] تخلص ابوالقاسم قزوینی، شاعر و موسیقیدان

ایرانی، سازنده‌ی نخستین تصنیف‌های سیاسی و ملی. ده سال پایان عمرش را در همدان به حال تبعید گذراند. در جوار مقبره ابن سینا دفن شده است.

عارفه

(عربی) ۱- زن عارف، ز عارف. ۱-، ۲- و ۳-؛ ۲- (در قدیم) مهربانی و نیکی (عارفت).

عاشور

(عربی) ۱- عاشورا؛ ۲- روز دهم ماه محرم که روز شهادت امام حسین (ع) است.

عاصِف

(عربی) ۱- (در قدیم) تند، سخت، شدید؛ ۲- باد تند و شدید، تندباد.

عاصِفه

(عربی) (مؤنث عاصِف). (عاصِف).

عاصِم

(عربی) ۱- (در قدیم) نگه‌دارنده، محافظ؛ بازدارنده (از خطا)، منع‌کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) یکی از قُرّاء سبعه‌ی [قاریان هفت گانه] قرآن؛ ۲) نام یکی از یاران امام کاظم (ع).

عاصِمه

(عربی) (مؤنث عاصِم). (عاصِم). ۱-.

عاطِف

(عربی) ۱- مهربان؛ ۲- برگرداننده.

عاطِفه

(عربی) محبت، مهربانی، مهر، عطوفت.

عاقِل

(عربی) ۱- آن که از سلامت عقل برخوردار است؛ ۲- آن که عقلش خوب کار می‌کند؛ ۳- دارای بهره‌ی هوشی بالا؛ ۴- خردمند.

عاقِله

(عربی) (مؤنث عاقل)، زن عاقل. عاقل.

عاکف

(عربی) ۱- (در قدیم) آن که در جایی مقدس برای عبادت اقامت دائم داشته باشد، معتکف؛ ۲- (به گونه‌ای احترام آمیز) حاضر و مقیم.

عالم

(عربی) ۱- (در قدیم) کیهان، پهنه‌ی کره‌ی زمین و آنچه در آن است، جهان؛ ۲- (به مجاز) حالت و وضعیت.

عالمه

(عربی) (مؤنث عالم) دانشمند (زن)، آگاه.

عالی

(عربی) ۱- بسیار خوب، دارای ارزش و اهمیت بسیار، مهم، والا، بزرگ؛ ۲- (در قدیم) بلند، رفیع، مرتفع؛ ۳- شاهانه، بزرگوارانه.

عالیه

(عربی) (مؤنث عالی)، ۱- عنوانی احترام آمیز برای زنان؛ ۲- عالی مقام (زن)؛ ۳- عالی. + عالی.

عامر

(عربی) ۱- (در قدیم) آباد کننده، معمور، آبادان؛ ۲- بسیار عمر کننده [تفألاً فرزندان خود را به این نام موسوم می نمودند].

عایشه

(عربی) ۱- زن نیکو حال؛ ۲- (اعلام) [۷ پیش از هجرت -۵۷ هجری] همسر پیامبر اسلام (ص) و دختر ابوبکر خلیفه. در سال دوم هجری به همسری پیامبر (ص) درآمد. در جنگ جمل بر ضد حضرت علی (ع) شرکت جست. پس از شکست به مدینه بازگشت و در همانجا درگذشت.

عباد

(عربی) ۱- زن نیکو حال؛ ۲- (اعلام) [۷ پیش از هجرت -۵۷ هجری] همسر پیامبر اسلام (ص) و دختر ابوبکر خلیفه. در سال دوم هجری به همسری پیامبر (ص) درآمد. در جنگ جمل بر ضد حضرت علی (ع) شرکت جست. پس از شکست به مدینه بازگشت و در همانجا درگذشت.

عبادالله

(عربی) بندگان خداوند.

عباس

(عربی) ۱- (در قدیم) (صیغه‌ی مبالغه)، اخمو، عبوس؛ ۲- شیری که شیران از او بگریزند؛ ۳- (به مجاز) بسیار شجاع و دلیر؛ ۴- (اعلام) ۱) عباس بن علی، ابوالفضل: [قرن اول هجری] برادر ناتنی امام حسین (ع)، معروف به علمدار کربلا، قمر بنی هاشم و حضرت عباس (ع) که در جنگ کربلا همراه برادرش و پیش از او شهید شد؛ ۲) نام سه تن از شاهان صفوی. عباس اول: ملقب به کبیر [۹۹۶-۱۰۳۸ قمری] که در ۱۸ سالگی پادشاه شد و سه سال بعد سرداری را که بانی سلطنت او شده بود کشت. پایتخت را از قزوین به اصفهان برد، ازبکان را از خراسان، ترکان را از غرب ایران و پرتغالیان را از خلیج فارس بیرون کرد؛ عباس دوم: [۱۰۵۲-۱۰۷۷ قمری] که در زمان او حمله‌ی روسها به مازندران دفع شد؛ عباس سوم: آخرین شاه صفوی [۱۱۴۵-۱۱۴۸ قمری] که کودک هفت ماهه بود و نادرشاه پس از برکنار کردن پدرش، تهماسب دوم، او را به سلطنت برداشت و سپس او را هم برکنار کرد و خود پادشاه شد [۱۱۴۸ هجری] و پسر نادر بعداً او و پدرش را کشت [۱۱۵۲ هجری]؛ ۳) عباس ابن المطلب: [قرن اول هجری] عموی پیامبر اسلام (ص) و جد خلفای عباسی، که در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر شد و مبلغ گزافی برای آزادی خود پرداخت. او اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شد؛ ۴) عباس میرزا نایب السلطنه: (= عباس میرزا ولیعهد) [۱۲۰۳-۱۲۴۹ قمری] شاهزاده، دولتمرد و سردار ایرانی، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، فرمانفرمای آذربایجان و فرماندهی کل سپاه ایران در جنگ با سپاه روسیه. نخستین دولتمرد ایرانی که در صدد نوسازی نظام حکومتی ایران برآمد.

عباسعلی

(عربی) از نام‌های مرکب. (عباس و علی).

عبدالاحد

(عربی) بنده‌ی خدای یکتا و یگانه.

عبدالباسط

(عربی) بنده‌ی خدای بسط دهنده و گسترش دهنده. (باسط از نام‌های خداوند).

عبدالباقی

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای جاوید؛ ۲- (اعلام) عبدالباقی تبریزی خوشنویس معروف قرن ۱۱ هجری.

عبدالجبار

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای قاهر؛ ۲- (در اعلام) عبدالجبار علوی محمودی (زینبی علوی) از شاعران عهد محمود و مسعود غزنوی.

عبدالجلیل

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بزرگوار؛ ۲- (اعلام) عبدالجلیل نصیرالدین ابوالرشید رازی دانشمند شیعه در قرن ۶ هجری.

عبدالحسین

(عربی) ۱- بنده‌ی حسین؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمندِ امام حسین(ع)؛ [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام حسین(ع) انتخاب می‌شود]؛ ۳- (اعلام) عبدالحسین شرف‌الدین ابن یوسف عاملی موسوی دانشمند و متکلم شیعه در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری.

عبدالحق

(عربی) بنده‌ی خدای راست.

عبدالحلیم

(عربی) بنده‌ی خدای بردبار.

عبدالحمید

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای ستوده؛ ۲- (اعلام) نام دو تن از شاهان عثمانی. ۱) عبدالحمید اول: سلطان عثمانی [۱۱۸۷-۱۲۰۳ قمری] که علیرغم انعقاد پیمان صلح با روسیه، نتوانست مانع زیاده‌طلبی آن شود و بار دگر جنگ آغاز شد؛ ۲) عبدالحمید دوم: سلطان عثمانی [۱۲۹۳-۱۳۲۶ قمری]، که به یاری ترکهای جوان بر سرکار آمد و نظام پارلمانی را پذیرفت ولی سال بعد آن را تعطیل کرد. در جنگ با روسها شکست خورد. امپراتوری عثمانی تجزیه شد و بخشهای زیادی از آن استقلال یافت. کشتار ارمنیان [۱۳۱۱-۱۳۱۳ قمری] در زمان او صورت گرفت. بر اثر انقلاب برکنار شد.

عبدالحی

(عربی) ۱- بنده‌ی حی، که [حی] نامی است از نام‌های خدای تعالی (هو‌الحی الذی لایموت)، بنده‌ی خدای زنده؛ ۲- (در عرفان) آن که مظهر و مجلای حیات سرمدیه حق و زنده به حیات ابدی حق باشد، که در حقیقت باقی به بقاء الله است و این مرتبه‌ی بقاء بعد از فناست.

عبدالرحمان

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بخشاینده؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالرحمان ابن عوف: [سال ۴۴ پیش از هجرت - ۳۱ هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و از نخستین مسلمانان؛ ۲) عبدالرحمان شیرازی: [زنده در ۵۶۶ هجری] پزشک مقیم حلب، مؤلف کتابهایی به عربی در باب تعبیر خواب و اسرار نکاح؛ ۳) عبدالرحمان صوفی: [۲۹۱-۳۷۶ قمری] اخترشناس ایرانی، از مردم ری، مؤلف کتاب صورالکواکب و رساله‌ی اسطرلاب (هر دو ترجمه) به عربی؛ ۴) عبدالرحمان غافقی: [قرن ۲ هجری] حاکم مسلمان آندلس [۱۱۱-۱۱۴ قمری]، که در نبرد پواتیه (بلاط الشهداء) از شارل مازنل، شاه فرانکها شکست خورد و به قتل رسید؛ ۵) نام پنج تن از فرمانروایان اموی آندلس.

عبدالرحیم

(عربی) ۱- بندهی خدای مهربان؛ ۲- (اعلام) نام چند تن از شخصیت های ادبی و سیاسی در تاریخ.

عبدالرزاق

(عربی) ۱- بندهی خدای روزی دهنده؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالرزاق باشتینی: نخستین امیر سربداران [۷۳۷-۷۳۸ قمری] از مردم باشتین، که به دست برادرش مسعود سربداری کشته شد؛ ۲) عبدالرزاق دنبلی: متخلص به مفتون [۱۱۷۶-۱۲۴۲ قمری] شاعر، ادیب و مورخ ایرانی از مردم خوی، مؤلف مآثر سلطانی، در تاریخ قاجار و اثرهای متعدد دیگر؛ ۳) عبدالرزاق سمرقندی: [۸۱۶-۸۸۲ قمری] مورخ ایرانی، مؤلف تاریخ فارسی مطلع السعدین، در تاریخ تیموریان؛ ۴) عبدالرزاق کاشانی: [قرن ۸ هجری] عارف ایرانی و مؤلف کتابهایی در تصوف. از آثار اوست: اصطلاحات صوفیه، شرح فصوص الحکم، شرح منازل السائرین و لطایف الاعلام.

عبدالرشید

(عربی) ۱- بندهی خدای هادی؛ ۲- (اعلام) عبدالرشید غزنوی: شاه سلسلهی غزنوی [۴۴۱-۴۴۴ قمری] پسر سلطان محمود. او پس از وفات برادر زاده اش مودود (پسر مسعود غزنوی) از زندان نجات یافت و به سلطنت نشست. پس از دو سال و نیم به دست یکی از سردارانش کشته شد.

عبدالرضا

(عربی) ۱- بندهی رضا؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام رضا(ع)؛ [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام رضا(ع) انتخاب می شود].

عبدالسلام

(عربی) ۱- بندهی خدای میرا از نقص و فنا. [سلام از نامهای خداوند]؛ ۲- (اعلام) [۱۹۲۶-۱۹۹۶ میلادی] فیزیکدان پاکستانی، بنیانگذار و رئیس مرکز بین المللی فیزیک نظری در تریست [۱۹۶۴ میلادی]. برندهی بخشی از جایزه نوبل فیزیک سال ۱۹۷۹، به خاطر ارائه نظریه ای دربارهی نیروی هسته ای ضعیف و برهمکنش الکترومغناطیسی میان ذره های بنیادی.

عبدالسمیع

(عربی) بندهی خدای شنوا. (سمیع از نام های خداوند).

عبدالصاحب

(عربی) ۱- بندهی صاحب، بندهی دارنده و مالک؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالصاحب دُجیلی (= ابن عمران) [۱۳۳۱-۱۳۶۲ قمری] ادیب و مورخ عراقی، اهل نجف. از آثار او: اعلام العرب فی العلوم والفنون، شعراء العصور، شعراء العراق، الشُعْرِيَّة و شعرائها، که همه چاپ شده است؛ ۲) عبدالصاحب نجفی [۱۳۰۰-۱۳۵۳ قمری] فقیه امامی، اهل نجف، از آثار او: الجوهره فی شرح التَّبصره، شرح المبسوط، کنز الفرائد، نهایه الدرایه، در اصول.

عبدالصمد

(عربی) ۱- بندهی خدای بی نیاز؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالصمد بن ابراهیم، ابواحمد فارسی حُصری [۷۶۲-۷۶۵ میلادی] محدث . مُقری، معروف به قاری الحدیث اهل تبریز. وی در مکه دانش آموخت و در بغداد سکونت گزید و در همین شهر درگذشت. آثار او: اسباب العجائب، مختصر حِرز الِامانی، از شاطبی، الاکسیر فی التفسیر، اربعون حدیثاً، مختصر تفسیر الرّسعی؛ ۲) عبدالصمد شیرازی [۹۲-۱۰۰۰] ملقب به شیرین قلم، نقاش ایرانی و از پدید آورندگان مکتب هندو ایرانی، پس از یادگیری نقاشی در شیراز به جمع هنرمندان تبریز ملحق شد و رابطه‌ی نزدیکی با میر سیدعلی برقرار کرد و به درخواست همایون شاه با جمعی از هنرمندان به هند مهاجرت کرد. در آنجا با همکاری میر سیدعلی و هنرمندان هندی کارگاه هنری همایون شاه را در دهلی دایر کرد و شاگردانی را تربیت کرد. در تصویرگری کتاب بزرگ حمزه نامه که شامل ۱۴۰۰ تصویر روی پارچه است شرکت داشت، از آثار اوست: مرد عمامه به سر سوار بر اسب، مجنون در میان وحوش، و دستگیری ابوالمعالی؛ ۳) عبدالصمد بن عبدالله علوی، شمس الدین [زنده ۹۷۶ قمری] متکلم از آثار او: الجوهرة الخالصة عن الشوائب فی العقائد المتقدمة علی جمیع المذاهب؛ ۴) عبدالصمد بن فقیه [زنده ۱۱۷۵] ادیب و صوفی مؤلف کتاب انیس المُنقین در تصوف؛ ۵) عبدالصمد قُرطبی [۴۳۳-۴۹۵ قمری] محدث و فقیه و قاضی مالک اندلسی از آثار او: مختصر فی الشروط والاحکام؛ ۶) عبدالصمد مصری [۱۰۲۸ قمری] محدث، مؤلف الجواهر السنیة فی النسبة و الکرامات الاحمدیة؛ ۷) عبدالصمد همدانی [۱۲۱۶ میلادی] فقیه امامی، عابد و زاهد. مجاور کربلای معلی و مقتول در همان شهر در سال ۱۲۱۶ از آثار او: تجرالمعارف، به فارسی در لغت.

عبدالعزیز

(عربی) ۱- بندهی خدای گرامی؛ [عزیز از صفات و نام‌های خداوند تعالی؛ ۲- (اعلام) ۱) سلطان عثمانی: [۱۲۷۷-۱۲۸۲ قمری]، که در زمان او شورش و استقلال خواهی در بسیاری از سرزمینهای تابع گسترش یافت. سرانجام صدر اعظم مدحت پاشا، او را وادار به استعفا کرد؛ ۲) عبدالعزیز: سلطان مراکش [۱۳۱۱-۱۳۲۵ قمری] که بر اثر شورش مردم ناچار به استعفا شد؛ ۳) عبدالعزیز ابن محمّد (= ابن مسعود): بنیانگذار دولت عربستان سعودی [۱۳۴۰ هجری] و نخستین شاه آن [۱۳۵۲-۱۳۷۳ قمری]؛ ۴) عبدالعزیز ابن منصور مشهور و متخلص به عسجدی: [زنده در ۴۳۲ هجری]، شاعر ایرانی دربار سلطان محمود غزنوی و فرزندانش.

عبدالعظیم

(عربی) ۱- بندهی خدای بزرگ؛ ۲- (اعلام) عبدالله ابن علی ابن حسین ابن زید ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب از بزرگان آل علی معاصر امام محمّد تقی (ع) [قرن ۲ هجری] معروف به حضرت عبدالعظیم یا شاه عبدالعظیم.

عبدالعلی

(عربی) ۱- بندهی علی؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام علی (ع). [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام علی (ع) انتخاب می شود].

عبدالعلیم

(عربی) بندهی خدای دانا و آگاه.

عبدالغفار

(عربی) بندهی خدای بسیار آمرزنده.

عبدالغفور

(عربی) بندهی خدای آمرزنده.

عبدالفتاح

(عربی) بندهی خدای گشاینده.

عبدالقادر

(عربی) ۱- بندهی خدای توانا؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالقادر جزایری: [۱۲۲۳-۱۳۰۵ قمری] میهن پرست و رهبر الجزایری، که از سال ۱۲۴۸ تا ۱۲۶۴ با اشغالگران فرانسوی جنگید ولی سرانجام شکست خورد و تسلیم شد. او را به فرانسه بردند؛ ۲) عبدالقادر گیلانی: [۴۷۰-۵۶۱ قمری] صوفی و زاهد ایرانی، بنیانگذار سلسلهی درویشان قادری معروف به قادریه؛ ۳) عبدالقادر مراغی [قرن ۸ و ۹ هجری] موسیقیدان ایرانی، از مردم مراغه، که در خدمت سلطان حسین جلایری، امیر تیمور، شاهرخ و مراد، سلطان عثمانی بود. کتابهای متعددی در موسیقی نوشت از جمله: مقاصد الالحان، کنز الالحان، شرح ادوار و جامع الالحان.

عبدالکریم

(عربی) ۱- بندهی خدای بزرگوار؛ ۲- (اعلام) عبدالکریم ریفی: [۱۸۸۲-۱۹۶۲ میلادی] میهن پرست و رهبر مراکشی، که با سلطه‌ی خارجیان بر مراکش مبارزه کرد [۱۹۱۴-۱۹۲۶ میلادی]. سرانجام بوسیله نیروهای متحد فرانسه و اسپانیا شکست خورد و تبعید شد.

عبداللطیف

(عربی) ۱- بندهی خدای نیکویی کننده؛ ۲- (اعلام) عبداللطیف: شاه [۸۵۳-۸۵۴ قمری] سلسلهی تیموریان، که پدرش الغ بیگ را کشت و جانشین او شد، ولی به زودی خود کشته شد.

عبدالله

(عربی) ۱- بندهی خدا؛ ۲- (در تصوف) به معنی انسان کامل است؛ ۳- (اعلام) ۱) عبدالله ابن عبدالمطلب: [حدود ۵۵۴-۵۷۹ میلادی] پدر حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام، که اندکی پیش از تولد وی بر اثر بیماری در مدینه وفات یافت؛ ۲) عبدالله ابن جحش: [قرن اول هجری] صحابی و پسر عمه‌ی پیامبر اسلام (ص) و از مهاجران به حبشه، در جنگ احد کشته شد؛ ۳) عبدالله ابن عمر: [۱۰ پیش از هجرت - ۷۳ قمری] صحابی پیامبر اسلام (ص) و پسر عمر خلیفه. که در همه‌ی جنگهای پیامبر و بسیاری فتوحات اسلام شرکت داشت؛ ۴) عبدالله ابن طاهر: سومین امیر [۲۱۳-۲۳۰ قمری] سلسله‌ی طاهریان در خراسان، از حامیان ادبیات و هنر؛ ۵) عبدالله تیموری: شاه [۸۵۴-۸۵۵ قمری] سلسله‌ی تیموری که پس از کشته شدن عبداللطیف در ماوراءالنهر بر تخت نشست و در جنگ با ابوسعید گورکانی کشته شد؛ ۶) عبدالله ازبک: امیر [۹۹۱-۱۰۰۶ قمری] سلسله‌ی شیبانیان در ماوراءالنهر و ترکستان که بر بخارا، بلخ، سمرقند، تاشکند، فرغانه، بدخشان، خوارزم و خراسان دست یافت و دولت نیرومندی تأسیس کرد.

عبدالماجد

(عربی) بنده‌ی خدای بزرگوار، بنده‌ی خدای دارای مجد و بزرگی.

عبدالمتین

(عربی) بنده‌ی خدای خردمند و با وقار، بنده‌ی خدای دارای متانت. (متین از نام‌های خداوند).

عبدالمجید

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای دارای قدر و مرتبه‌ی عالی و گرامی. [مجید از نام‌ها و صفات خداوند]؛ ۲- (اعلام) ۱) نام دو تن از شاهان عثمانی. عبدالمجید اول: شاه [۱۲۵۵-۱۲۷۷ قمری] که در زمان او فرمان خط شریف گلخانه برای تأمین آزادیهای مدنی اتباع عثمانی صادر شد [۱۲۵۵ هجری]؛ عبدالمجید دوم: آخرین شاه عثمانی [۱۹۲۲-۱۹۲۴ میلادی]، که تنها عنوان خلافت داشت و با اعلام جمهوری و لغو خلافت به پاریس رفت و در آنجا درگذشت؛ ۲) عبدالمجید طالقانی: (درویش عبدالمجید) [قرن ۱۲ هجری] خوشنویس ایرانی، مقیم اصفهان، از استادان خط شکسته‌ی نستعلیق.

عبدالمحمّد

(عربی) ۱- بنده‌ی محمّد؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند حضرت محمّد (ص). [این نام به لحاظ تولا- و دوستی با پیامبر اسلام (ص) انتخاب می‌شود].

عبدالمطلب

(عربی) ۱- بنده‌ی مُطَلَب؛ ۲- (اعلام) عبدالمطلب بن هاشم، ابو حارث [حدود ۱۲۷-۴۵ قبل از هجرت] نیای پیامبر اسلام (ص) و رئیس قریش در جاهلیت، متولد مدینه، پرورده در مکه. صاحب مناصب سَاقِیَه و رِفَادَه. وی نزدیک به ۶۰ سال رئیس و فرمانروای مکه بود و آن شهر را از غارت حبشیان محفوظ داشت. گفته اند نام او شَیْبَه و لقب او عبدالمطلب بوده است و او نخستین کسی از عرب بود که خضاب سیاه را معمول کرد. سن او را هنگام وفات ۸۰ سال و بیشتر نیز گفته اند.

عبدالمعید

(عربی) بنده‌ی خدای بازگشت دهنده، بنده‌ی خدای بازگرداننده.

عبدالملک

(عربی) ۱- بنده‌ی مَلِک (پادشاه). [مَلِک از نام‌های خداوند]؛ ۲- (اعلام) ۱) نام دو تن از امیران سامانی. عبدالملک اول: ششمین امیر سامانی [۳۴۳-۳۵۰ قمری]، پسر نوح اول؛ عبدالملک دوم: آخرین امیر سامانی [۳۹۹ هجری]، پسر نوح دوم، که سلطان محمود خراسان را از او گرفت و سردارانش به او خیانت کردند و او را به ایلک خان تسلیم کردند؛ ۲) عبدالملک ابن علی: نخستین فرمانروا [۵۳۷-۵۵۸ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی موحدون، که سلسله‌ی مرابطون را برانداخت و تونس و مراکش را فتح کرد؛ ۳) عبدالملک ابن مروان: خلیفه‌ی اموی [۶۵-۸۶ قمری] که شورش عبدالله ابن زبیر را به دست حجاج ابن یوسف فرو نشاند و به حجاج اختیارات

وسیع داد. در زمان او دفترهای دولتی از پهلوی به عربی برگردانده شد و نخستین سکه‌ی طلای اسلامی ضرب شد؛ (۴) عبدالملک نیشابوری: (= امام الحرمین) [۴۲۰-۴۷۹ قمری] فقیه شافعی و نخستین مدرس مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور.

عبدالمنان

(عربی) بنده‌ی خدای نیکی کننده و نعمت دهنده.

عبدالمهدی

(عربی) ۱- بنده‌ی هدایت شده؛ ۲- بنده‌ی مهدی؛ ۳- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام زمان (ع). [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام مهدی (ع) انتخاب می شود].

عبدالنور

(عربی) بنده‌ی نور. (نور از نام های خداوند).

عبدالواحد

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای یکتا و یگانه؛ ۲- (اعلام) نام بسیاری از اشخاص (سیاسی، علمی، ادبی و دینی) در تاریخ.

عبدالواسع

(عربی) بنده‌ی خدای گشاینده و عطاکننده؛ ۲- (اعلام) شاعر ایرانی [قرن ۶ هجری] که در خدمت سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی بود.

عبدالوهاب

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بسیار بخشنده؛ ۲- (اعلام) ۱) عبدالوهاب البیاتی [۱۹۲۶-۱۹۹۹ میلادی] شاعر، ادیب و نویسنده‌ی عراقی و مشهورترین شاعر معاصر عرب، از پیشگامان شعر امروز به شمار می رود. در رشته‌ی زبان و ادبیات عرب تحصیل کرد سپس به نویسندگی و تدریس پرداخت ولی به خاطر فعالیت‌های سیاسی از کار اخراج و بازداشت شد. از آن پس تمام عمرش در سفر به کشورهای مختلف گذشت. مدتی در دانشگاه مسکو به تدریس در انستیتوی ملل آسیا و پژوهش پرداخت. شاعر و مبارزی آزاده بود که علاوه بر تبعید و آوارگی دائم، دو بار از او سلب تابعیت شد. ابتدا سبک واقع گرایان سوسیالیستی داشت سپس مشرب اومانیسم و عرفان را برگزید. اشعار او به زبان های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی و اسپانیایی ترجمه شده است. شاید شعر هیچ شاعر معاصر عربی به اندازه‌ی او مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. از آثار اوست: فرشتگان و شیطان ها، ابریق های شکسته، افتخار کودکان و زیتون راست، و ماه شیراز؛ ۲) عبدالوهاب شعرانی [۸۹۸-۹۷۳ قمری] صوفی، فقیه و محدث. در طریقت پیرو شاذلیه (فرقه ای از صوفیه، منسوب به تاج الدین شاذلی) بود و خودش طریقت شعراویه را به وجود آورد. از آثار اوست: الیواقیت والجواهر والمیزان الشعراویه؛ ۳) عبدالوهاب قزوینی [قرن ۱۳ و ۱۴ قمری] عالم ایرانی، در مدرسه‌ی دوست علی خان معیرالممالک تهران تحصیلات دینی و ادبی اش را به پایان برد. پس از تأسیس دارالتألیف در حدود سال ۱۲۹۴ قمری تحت نظارت اعتضادالسلطنه جزء مؤلفان چهارگانه‌ی نامه‌ی دانشوران درآمد. پدر علامه محمد قزوینی است.

عبدالهادی

(عربی) ۱- بنده‌ی خدای هدایت کننده، بنده‌ی خدای راهنما؛ ۲- (اعلام) ۱) حاج ملاهادی بن مهدی، حکیم سبزواری [۱۲۱۲-۱۲۸۹ قمری] از مشاهیر فلاسفه و حکما و متألهین اسلامی اواخر قرن سیزدهم، اهل سبزواری، دانش آموخته‌ی مشهد و اصفهان معروف به حاجی ملا و حاجی سبزواری و در شعر متخلص به اسرار. وی با سادگی و زهد تمام می زیست و به ملوک و اُمرا اعتنائی نداشت و هنگامی که ناصرالدین شاه در سبزواری به خانه‌ی او رفت او را بر همان حصیری که خود و دیگران می نشستند نشانید. حالات و کرامات بسیار به او نسبت داده اند. از آثار اوست: اسرارالحکم، اسرارالعباده، الجبر والاختیار، شرح الاسماء الحسنی، غُرر الفوائد، اللالی المنتظمة، النیراس؛ ۲) عبدالهادی بن عبدالله عبدالهادی سِجِلْماسی [۱۲۷۲ میلادی] محدث مراکشی، ساکن شهر فارس، از آثار اوست: شرح تیسیر الوصول الی جامع الأصول، از ابن ذبیع شیبانی؛ ۳) عبدالهادی بن عبدالله بن علی ابومحمد [۱۰۵۶ میلادی] ادیب و محدث فاضل مراکشی، دانش آموخته‌ی فاس، متوفی در مکه یا مدینه از آثار اوست: منظومه لامیه فی مُصطَلَح الحدیث، فلک السعادة فی فصل الجهاد و الشهاده؛ ۴) عبدالهادی شَلِیْله [۱۲۷۷-۱۳۳۱ قمری] فقیه اصولی امامی و محدث رجالی، از آل شلیله. متولد در نجف، متوفی در همدان، مدفون در نجف، بیست کتاب دارد از جمله: منتقى الشیعه فی احکام الشریعه، منتهی المیزان، غایه المأمول فی الفقه والاصول؛ ۵) عبدالهادی بن اسماعیل شیرازی [۱۳۰۵-۱۳۸۲ قمری] فقیه امامی، ادیب و شاعر، اهل نجف، از آثار اوست: وسیله النجاه، توضیح المسائل، حاشیه عروة الوثقی؛ ۶) عبدالهادی بن ابراهیم، جمال الدین الوزير صَنِعیانی [۸۲۲ میلادی] ادیب و مورخ زیدی یمنی. از آثار اوست: طراز العَلَمین فی فضائل الحَرَمین المحترَمین، کفایه القانع فی معرفه الصانع، هدایه الزاغین الی مذهب اهل البیت الطاهرین.

عبید

(عربی) بنده، فرمانبردار، مطیع.

عبیدالله

(عربی) ۱- بنده‌ی کوچک خدا، بنده‌ی خدا؛ (اعلام) ۱) عبیدالله ابن فاطمی: ملقب به مهدی، نخستین خلیفه [۲۹۷-۳۲۲ قمری] و بنیانگذار دولت فاطمی در مغرب آفریقا؛ ۲) عبیدالله ازبک: فرمانروای ازبک [۹۳۰-۹۴۴ قمری]، که در زمان شاه تهماسب شش بار به خراسان تاخت و خرابی زیادی به بار آورد، ولی کاری از پیش نبرد؛ ۳) عبیدالله مهدی: [۲۵۹-۳۲۲ قمری] جدّ خلفای فاطمی و اولین خلیفه‌ی فاطمی مصر [۲۹۷-۳۲۲ قمری]، مؤسس دولت علویان در مغرب. او خود را از نسل اسماعیل پسر امام جعفر صادق (ع) می دانست.

عبیر

(عربی) (در قدیم) نوعی ماده‌ی خوش بو کننده که از ترکیب مشک، گلاب، زعفران، و بعضی مواد دیگر تهیه می شد و آن را برای خوش بویی همراه داشتند یا در مجالس می سوزاندند.

عثمان

(عربی) ۱- جوجه هوبره؛ ۲- (اعلام) ۱) عثمان ابن عفان [قرن اول هجری] سومین خلیفه‌ی مسلمانان [۲۳-۳۵ قمری]، صحابی و

داماد پیامبر اسلام (ص). در زمان او قرآن گردآوری شد. سرانجام در جریان یک شورش کشته شد. ۲) عثمان نام سه تن از شاهان عثمانی. عثمان اول: بنیانگذار و نخستین شاه [۶۹۹-۷۲۶ قمری] از سلسله‌ی شاهان عثمانی؛ عثمان دوم: [۱۰۲۷-۱۰۳۱ قمری] که با برکنار کردن عمویش سلطنت را تصاحب کرد. در صدد برانداختن چهریها برآمد، ولی آنان پیشدستی کردند و او را از میان بردند؛ عثمان سوم: [۱۱۶۸-۱۱۷۱ قمری] شاه از سلسله‌ی شاهان عثمانی. ۳) عثمان ابن سعید عمری [زنده در سال ۲۶۰ هجری] نخستین نایب از نایبهای چهارگانه‌ی امام دوازدهم شیعیان.

عَدنان

(عربی) (اعلام) نام یکی از اجداد پیامبر اسلام (ص) است که به فصاحت شهرت داشته.

عَدی

(عربی) جاهای بلند، جاهای مرتفع.

عَدیله

(عربی) (مؤنث عدیل)، ۱- مثل، مانند، همانند، هم شأن، هم وزن؛ ۲- همسر.

عَدرا

(عربی) ۱- دوشیزه، باکره، آشکار؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب حضرت مریم مادر حضرت عیسی (ع)؛ ۲) لقب حضرت فاطمه (س).

عرشیا

(عربی - فارسی) [عرش + ی (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت یا اسم ساز)]، منسوب به عرش، عرش.

عَرَفات

(عربی) (اعلام) (= عرفه) دشتی در حدود ۲۱ کیلومتری شرق مکه، در جنوب کوهی به همین نام، که حاجیان از ظهر تا غروب روز ۹ ذیحجه را در آن می‌گرانند.

عرفان

(عربی) ۱- (در تصوف) مکتبی که وصول به حقیقت معرفت خداوند را از طریق ریاضت و تهذیب نفس و تأمل جستجو می‌کند؛ یکی از مراحل سلوک، معرفت؛ شناخت بر مبنای اصول مکتب تصوف؛ ۲- (در قدیم) شناخت، آشنایی.

عرفانه

(عربی - فارسی) (عرفان + ه (نسبت))، منسوب به عرفان. (عرفان).

عزالدین

(عربی) ۱- موجب کرامندی کیش و آیین، سبب عزت و ارجمندی دین؛ (اعلام) ۱) دومین سلطان مصر [۶۴۸-۶۵۵ قمری] از سلسله‌ی ممالیک بحری، همسر شجره‌الدّر، که توسط غلامان همسرش کشته شد؛ ۲) عزالدین حسین لر: نام دو تن از اتابکان لر کوچک. عزالدین حسین اول: اتابک [۶۷۷-۶۲۹ قمری]؛ عزالدین حسین دوم: اتابک [۷۱۶-۷۳۰ قمری]؛ ۳) عزالدین محمد لر (= محمدلر): نام دو تن از اتابکان لر کوچک؛ عزالدین محمد اول: اتابک [۶۹۵-۷۱۶ قمری]، که از سوی غازان خان حکومت یافت و پس از مرگ او مدتی همسرش دولت خاتون جانشین وی شد؛ عزالدین محمد دوم: اتابک [۷۵۰-۷۹۵ قمری] که پس از حمله‌ی تیمور به بروجرد متواری شد، تا در سال ۸۰۶ هجری سرش را نزد تیمور بردند؛ ۴) عزالدین مسعود: نام دو تن از اتابکان موصل و از امرای آل زنگی؛ عزالدین مسعود اول: اتابک موصل [۵۷۷-۵۸۹ قمری]، پسر قطب‌الدین مودود. صلاح‌الدین ایوبی دو بار به قلمرو او لشکر کشید و بخشی از قلمرو موصل را گرفت؛ عزالدین مسعود دوم: معروف به ملک قاهر، اتابک موصل [۶۰۷-۶۱۵ قمری]، پسر نورالدین ارسلانشاه دوم.

عزت

(عربی) ۱- عزیز و گرامی بودن، سربلندی و ارجمندی در مقابل ذلت؛ ۲- احترام، بزرگداشت، گرامی‌داشت، تکریم؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) خداوند.

عزت‌الله

(عربی) عزت خدا، ارجمندی خداوندی.

عزیز

(عربی) ۱- آن که او را بسیار دوست بدارند یا برای او ارزش و احترام زیادی قائل باشند، گرامی، محبوب، دارای رفاه، عزت و احترام در مقابل ذلیل؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (در قدیم) دارای عظمت و احترام؛ ۴- (در تصوف) مرشد، پیر.

عزیز‌الله

(عربی) گرامی و محبوب در نزد خدا.

عزیزه

(عربی) (مؤنث عزیز)، عزیز.

عسکر

(معرب از فارسی لشکر)، لشکر، سپاه.

عسل

(عربی) ۱- انگبین، مایع خوراکی غلیظ و چسبناکی که زنبور عسل تولید می‌کند؛ ۲- (به مجاز) (در گفتگو) بسیار شیرین و خوش

مزه و همینطور بسیار دوست داشتنی و مطلوب.

عشرت

(عربی، عشیره) ۱- خوش گذرانی، کام جویی؛ ۲- (در قدیم) هم نشینی، معاشرت.

عصام

(عربی) (در قدیم) ۱- بند، ریسمان، طناب؛ ۲- (به مجاز) حفظ، نگه داری؛ ۳- (به مجاز) شرافت و شخصیت اکتسابی.

عصمت

(عربی) ۱- معصوم بودن، بی گناهی، پاک دامن؛ ۲- ناموس و عفت زنان؛ ۳- (در قدیم) نگهداری و محافظت؛ ۴- (در فلسفه قدیم) ملکه‌ی اجتناب از گناه.

عطا

(عربی) ۱- بخشیدن چیزی به کسی، بخشش، دهش، انعام؛ هدیه یا هر چیزی که به کسی بخشیده می‌شود؛ ۲- (اعلام) عطا ابن یعقوب: (= عطایی رازی) [قرن ۵ هجری] شاعر ایرانی دربار غزنوی، سراینده‌ی دو منظومه‌ی حماسی برزنامه و بیژن نامه.

عطاءالله

(عربی) ۱- بخشیدن چیزی به کسی، بخشش، دهش، انعام؛ هدیه یا هر چیزی که به کسی بخشیده می‌شود؛ ۲- (اعلام) عطا ابن یعقوب: (= عطایی رازی) [قرن ۵ هجری] شاعر ایرانی دربار غزنوی، سراینده‌ی دو منظومه‌ی حماسی برزنامه و بیژن نامه.

عطامحمد

(عربی) از نام‌های مرکب، (عطا و محمد).

عطربین

(عربی - فارسی) (عطر + بن (پسوند نسبت))، منسوب به عطر؛ معطر، خوشبو.

عطریه

(عربی) (عطر + ایه (پسوند نسبت))، منسوب به عطر؛ معطر، خوشبو.

عطوفه

(عربی) (مؤنث عطوف) زنِ مهربان و با عاطفه.

عطیه

(عربی) ۱- آنچه از سوی خداوند یا از طرف شخصی بزرگ به کسی بخشیده شود؛ ۲- انعام، بخشش.

عظیم

(عربی) ۱- بزرگ، کلان؛ ۲- بسیار، فراوان؛ ۳- با اهمیت، مهم؛ ۴- از صفات و نام‌های خداوند.

عظیمه

(عربی) (مؤنث عظیم)، (عظیم).

عفت

(عربی) ۱- حالت خویشتن داری زن در رویارویی و معاشرت با نامحرم و حفظ آبرو، پاکدامنی؛ ۲- رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی.

عفیفه

(عربی) (مؤنث عفیف)، (عفیف).

عقیق

(عربی) ۱- سنگی سلیسی و آبدار و قیمتی، که رنگ سرخ آن بسیار جالب است و در زینت استفاده می‌شود؛ ۲- (به مجاز) شخص ارجمند و گرامی.

عقیل

(عربی) ۱- خردمند و بزرگوار، عاقل و گرامی؛ ۲- (اعلام) [قرن اول هجری] فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد و برادر امیرالمؤمنین علی (ع).

عقیله

(عربی) (مؤنث عقیل)، ۱- زن بزرگوار؛ ۲- هر چیز گرامی و ارجمند، نفیس.

عَلا

(عربی) (در قدیم) بلندی مقام و مرتبه، بزرگی، رفعت.

علاءالدین

(عربی) ۱- موجب بلندی آیین و کیش؛ ۲- (اعلام) ۱) قهرمان یکی از افسانه‌های هزار و یک شب، پسر فقیری که به چراغ جادو دست می‌یابد و به کمک غول چراغ به آرزوهایش می‌رسد؛ ۲) علاءالدین بهمن شاه: لقب حسن گانگو، شاه هند [۷۴۸-۷۵۹]

قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی بهمنی دکن در هند که پایتختش گلبرگه بود؛ ۳) علاءالدین تبریزی [قرن ۱۱ هجری] خوشنویس تبریزی، معروف به علائیگ؛ ۴) علاءالدین تکش: شاه [۵۶۸-۵۹۶ قمری] سلسله‌ی خوارزمشاه در خوارزم و خراسان. آخرین شاه سلجوقی عراق را کشت و اصفهان را نیز تصرف کرد؛ ۵) علاءالدین جهانسوز: مشهور به علاءالدین حسین غوری، شاه [۵۴۴-۵۵۶ قمری] سلسله‌ی آل شنسب در شمال افغانستان، که غزنین را گرفت و آتش زد [۵۴۵ هجری]. در جنگ با سنجر اسیر شد و مدتی زندانی او بود؛ ۶) علاءالدین خلجی: شاه دهلی [۶۹۵-۷۱۵ قمری]، که پس از کشتن عمویش فیروزشاه بر تخت نشست. از پیشروی مغول در هند جلوگیری کرد و در دکن و راجستان پیروزی‌هایی به دست آورد؛ ۷) علاءالدین علی ابن مخلص: [۶۷۰-۷۳۲ قمری] متخلص به عاشق پاشا، شاعر ترک، سراینده‌ی یکی از منظومه‌های ترکی موجود به نام غریب نامه یا معرف نامه، در تصوف؛ ۸) علاءالدین محمد خوارزمشاه: شاه سلسله‌ی خوارزمشاهیان [۵۹۶-۶۱۷ قمری] پسر علاءالدین تکش، که در زمان او چنگیز خان به ایران لشکر کشید و او به جزیره‌ی آبسکون گریخت.

علوان

(عربی) ۱- بزرگان؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پدر ضحاک که عجم‌ها به آن مرداس می‌گفتند. وی از پادشاهان عرب و برادر شداد ابن عماد بود؛ ۲) علوان ابن حسین، دارای کنیه‌ی ابوالیسیر از محدثین؛ ۳) علوان قیصر ابن یوسف جبران (کشیش) [متولد ۱۲۸۷ قمری] صاحب کتاب‌های تاریخ کتاب مقدس، خلاصه‌ی الصرف والنحو، فوائد المجانی لصفی الخطابة والمعانی، المثال لصحیح لکاهن المسیح، مرجز بحث المطلب؛ ۴) علوان یوسف لعازاری (کشیش). وی تا پیش از سال ۱۳۲۸ قمری زنده بود. از جمله آثار اوست: ارج الوطنیه فی حیاة الطوباویة جان دارک الباسله الفرنسیه، که در سال ۱۹۱۰ میلادی در بیروت چاپ شده است. مرقاة المترجم الصفوف العالیة فی الغتین الفرنسیه والعربیة.

علویه

(عربی) ۱- (مؤنث علوی)، منسوب به علی؛ ۲- آنچه که مرتفع باشد؛ ۳- آنچه که شریف باشد؛ ۴- کسی که از اولاد علی ابن ابی طالب (ع) باشد.

علی

(عربی) ۱- بلند، بلند بر آمده، بلند قدر؛ ۲- بزرگ، شریف؛ ۳- توانا؛ ۴- کلان؛ ۵- نامی از نام‌های خدای تعالی؛ ۶- (اعلام) ۱) حضرت علی (ع): (= حضرت امیر)، ابوالحسن علی ابن ابی طالب، [حدود ۲۳ پیش از هجرت - ۴۰ قمری] نخستین امام شیعیان، ملقب به امیرالمؤمنین، مرتضی علی، شاه نجف، پسر عمو و داماد پیامبر اسلام (ص)، خلیفه‌ی چهارم مسلمانان [۳۵-۴۰ هجری]، نخستین مردی که اسلام آورد و در راه ترویج اسلام کوشش بسیار کرد. در وقت نماز به دست یک تن خارجی به نام ابن ملجم در مسجد کوفه شهید شد. آرامگاهش در نجف زیارتگاه است؛ ۲) علی ابن حسین (ع): (= امام زین العابدین)، زین العابدین. ۲- ۱)؛ ۳) علی ابن محمد (ع): (= امام علی النقی)، انقی. ۲- ۴) علی ابن موسی الرضا (ع): (= امام رضا)، رضا. ۲- ۱)؛ ۵) علی ابن احمد کاتب: (= منتخب الدین بدیع جوینی) [قرن ۶ هجری]، رئیس دبیرخانه‌ی سلطان سنجر و از نویسندگان آن دوره. از آثار اوست: عتبه الکتابه؛ ۶) علی ابن احمد نیشابوری: (= واحدی) [قرن ۵ هجری] ادیب، زبان‌شناس و مفسر ایرانی، مؤلف تفسیری معروف به تفسیر واحدی به عربی، کتاب المغازی و شرح دیوان مثنوی؛ ۷) علی ابن بویه: (= عمادالدوله) نخستین شاه [۳۲۲-۳۳۸ قمری] دیلمی فارسی و بزرگترین پسر بویه؛ ۸) علی ابن جولوغ: (= فرخی سیستانی)، شاعر فارسی سرای ایرانی در دربار محمود غزنوی. دیوانش

چاپ شده است؛ ۹) علی ابن حَمدان: (= سیف الدوله حمدانی) فرمانروای حمدانی شام [۳۳۳-۳۵۶ قمری]، که به جنگ با دولت بیزانس پرداخت و از ادیبان و شاعران حمایت می‌کرد. مُتَنَبِّی، فارابی و ابوالفرج اصفهانی در دربار او بودند؛ ۱۰) علی ابن طاهر: امیر [۲۱۳-۲۱۴ قمری] سلسله‌ی طاهریان در خراسان، که پس از برادرش طلحه، از سوی برادر دیگرش عبدالله ابن طاهر جانشین او شد، ولی در جنگ با خارجیان در نزدیکی نیشابور کشته شد؛ ۱۱) علی ابن عیسی: [قرن ۵ هجری] چشم پزشک مسلمان ساکن بغداد، مؤلف تذکره الکحالیین، از مهمترین کتابهای چشم پزشکی قدیم؛ ۱۲) علی ابن مأمون: امیر خوارزم [۳۸۷-۴۰۰ قمری] از سلسله‌ی مأمونیان که مقدم ابن سینا را گرامی داشت و به او محبت کرد؛ ۱۳) علی ابن محمّد بسطامی: (= مُصَيِّفُ نَفْكَ) [۸۰۲-۸۷۴ قمری] نویسنده‌ی ایرانی تبار ساکن استانبول، مؤلف کتابهایی به عربی و فارسی، از جمله: شرح بُرْدَه و شرح مصباح؛ ۱۴) علی ابن محمّد: (= سمري) [قرن ۳ و ۴ هجری] چهارمین و آخرین نایب امام زمان، که با مرگ او غیبت کبرا آغاز شد؛ ۱۵) علی ابن موسی تاشفین: امیر [۵۰۰-۵۳۷ قمری] سلسله‌ی مرابطون در مراکش و جنوب اسپانیا.

علی ابراهیم

(عربی - عبری) ۱- از نام‌های مرکب، علی و ابراهیم؛ ۲- (اعلام) علی ابراهیم [۱۱۲۶-۱۲۰۸ قمری] امین الدوله عزیزالملک خان بهادر نصیر جنگ علی ابراهیم خان، محقق هندی، نخست در شیخ پوره، سپس بعد از سفری به ایران در عظیم آباد سکونت داشت. از آثار اوست: تذکره‌ی صحف ابراهیم، خلاصه‌الکلام و گلزار ابراهیم.

علی احسان

(عربی) از نام‌های مرکب، علی و احسان.

علی جواد

(عربی) از نام‌های مرکب، علی و جواد.

علی حسین

(عربی) از نام‌های مرکب، علی و حسین.

علی سان (علیسان)

(عربی - فارسی) (علی + سان (پسوند شباهت))، مانند علی، علی وار.

علی عطا

(عربی) از نام‌های مرکب، علی و عطا.

علیا

(عربی) ۱- ویژگی جایی که نسبت به جای دیگر بر بلندی قرار گرفته است، بالا در مقابل سفلی؛ ۲- (در قدیم) رفیع، والا.

علی اصغر

(عربی) ۱- (علی اصغر به اضافه کسره) علی کوچک؛ ۲- (اعلام) فرزند حسین ابن علی ابن ابی طالب، فرزند شیرخواره‌ی امام حسین (ع) که در واقعه‌ی کربلا شهید شد. [۶۱ هجری].

علی اکبر

(عربی) ۱- (علی اکبر به اضافه کسره) علی بزرگتر؛ ۲- (اعلام) فرزند حسین ابن علی ابن ابی طالب، پسر جوان امام حسین (ع) که در واقعه‌ی کربلا [۶۱ هجری] در جنگ با سپاهیان یزید شهید شد.

علی پاشا

(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، علی و پاشا.

علی حسن

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و حسن).

علی رضا (علیرضا)

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و رضا).

علیسا

(عربی - فارسی) (علی + سا (پسوند شباهت))، مانند علی، علی وار.

علی سینا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ی علی و سینا.

علی صالح

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و صالح).

علیم

(عربی) ۱- دانا، آگاه، آن که عملش محیط بر جمیع اشیاء باشد؛ ۲- یکی از نام‌های باری تعالی.

علی محمد

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و محمد).

علی مرتضی

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و مرتضی).

علیمه

(عربی) (مؤنث علیم)، (علیم).

علی مهدی

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و مهدی).

علی نقی

(عربی) از نام‌های مرکب، (علی و نقی).

عماد

(عربی) ۱- ستون؛ ۲- (به مجاز) آن که بتوان بر او تکیه کرد، نگاه دارنده، تکیه گاه؛ ۳- (اعلام) عماد خراسانی: [عمادالدین حسن برقعی] متخلص به عماد از بهترین غزل سرایان معاصر.

عمادالدین

(عربی) ۱- تکیه گاه کیش و آیین؛ ۲- (اعلام) ۱) عمادالدین باکالیجار: شاه [۴۱۵-۴۴۰ قمری] دیلمی فارس، که کرمان و بغداد را هم تصرف کرد. با طغرل صلح کرد و دختر خود را به او داد؛ ۲) عمادالدین پهلوان: اتابک لر بزرگ [۶۲۶-۶۴۶ قمری]؛ ۳) عمادالدین دینار: (= ملک دینار) فرمانروای کرمان [۵۸۳-۵۹۱ قمری] از فرماندهان ترکان غز، که قدرت را از دست سلجوقیان کرمان بیرون آورد؛ ۴) عمادالدین زنگی: اتابک موصل، [۵۲۱-۵۴۱ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان موصل، که شمال عراق و شام را متصرف شد. به دست غلامان خود کشته شد. فرمانروایان آل زنگی از اولاد و نوادگان او بودند؛ ۵) عمادالدین علی کرمانی: (= عماد فقیه) شاعر فارسی گوی ایرانی مقیم شیراز و از معاصران حافظ. مؤلف چندین مثنوی، از جمله: صفانامه، صحبت نامه، طریقت نامه، کتاب‌المعارف، محبت نامه؛ ۶) عمادالدین محمد اصفهانی: (= عماد کاتب) [۵۱۹-۵۹۷ قمری] ادیب و نویسنده‌ی ایرانی، که در شام اقامت گزید. از آثار اوست: خریدة‌القصر، در شرح حال شاعران عربی زبان قرن ۶ هجری، نصره‌الفتره، در تاریخ سلجوقیان عراق و برق‌الشامی، در تاریخ شام، همه به عربی.

عمادرضا

(عربی) از نام‌های مرکب، (عماد و رضا).

عمار

(عربی) ۱- مرد با ایمان، ثابت و استوار، صاحب حلم و وقار؛ ۲- (اعلام) ۱) عمار یاسر: یکی از یاران پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) عمار

موصلی: [قرن ۵ هجری] چشم پزشک عراقی، مؤلف کتابی در عربی به نام المنتخب، در بیماریها، درمان و جراحی چشم، که مورد استفاده مؤلفان و پزشکان بعدی قرار گرفت.

عمر

(عربی) (أعلام) ۱) عمر ابن خطاب: [قرن اول هجری] دومین خلیفه‌ی مسلمانان [۱۳-۲۳ قمری] و صحابی پیامبر اسلام (ص)، که در زمان او ایران، شام، فلسطین و مصر به تصرف مسلمانان درآمد؛ ۲) عمر ابن سهلان: [قرن ۶ هجری] دانشمند و فیلسوف ایرانی، مؤلف شرح رساله‌الطیر ابن سینا (ترجمه)، رساله‌السنجریه، به فارسی و بصائر نصیریه، در منطق به عربی؛ ۳) عمر ابن عبدالعزیز: هشتمین خلیفه‌ی اموی [۹۹-۱۰۱ قمری]، که به پرهیزکاری و پیروی از سنت شهرت داشت، به اصلاح امور مالی پرداخت و نسبت به شیعیان بردباری در پیش گرفت؛ ۴) عمر ابن فرحان: [قرن ۱ و ۲ هجری] اخترشناس، معمار و مترجم ایرانی، از مردم طبرستان، ساکن بغداد، از طراحان شهر بغداد و مترجم کتابهای پهلوی به عربی.

عمران

(عبری) (أعلام) (= عمرام) ۱) نام پدر حضرت موسی (ع) به روایت تورات؛ ۲) نام پدر حضرت مریم به روایت قرآن.

عمید

(عربی) ۱- آن که منصب یا مقامی بزرگ دارد، رئیس، حاکم؛ ۲- عنوانی برای مقامات حکومتی در دوره‌ی سامانیان و بعد از آن.

عنایت

(عربی) ۱- توجه به کسی همراه با مهربانی، مهربانی، لطف؛ ۲- نیکی، احسان؛ ۳- کمک، یاری؛ ۴- (در تصوف) توجه خاص خداوند به سالک؛ ۵- (در فلسفه‌ی قدیم) علم خداوند به نظام خیر کلی یا مصالح امور بندگان.

عنایت‌الله

(عربی) لطف و نیکی و احسان خدا.

غ

غالب

(عربی) ۱- غلبه کننده بر دیگری در جنگ، فاتح، پیروز؛ مسلط، چیره؛ ۲- (أعلام) ۱) نام هشتمین جد پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) نام یکی از صحابه؛ ۳) غالب دهلوی: [۱۲۱۲-۱۲۸۵ قمری] شاعر فارسی زبان و اردو زبان هندی و از پیشگامان تحول در شعر اردو.

غانم

(عربی) (در قدیم) غنیمت گرفته و بهره‌مند.

غَدیر

(عربی) ۱- آبگیری است بین مکه و مدینه در ناحیه‌ی جحفه؛ ۲- روز یا واقعه غدیر که در میان مسلمانان حائز اهمیت است.

غَدیره

(عربی، غَدیره) گیسوی بافته و آویخته.

غَزال

(عربی) ۱- نوعی آهوی ظریف اندام و بسیار تندرو با چشمان درشت سیاه؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) معشوقه‌ی زیبا.

غَزاله

(عربی) ۱- (در قدیم) نوعی آهو بره‌ی ماده؛ ۲- (به مجاز) آفتاب، چشمه‌ی آفتاب؛ ۳- (اعلام) به قولی نام مادر امام چهارم علی ابن حسین (ع) بوده است.

غَزَل

(عربی) ۱- (در ادبیات) نوعی شعر، شعر عاشقانه؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) هر نوع سخن آهنگین [معمولاً به زبان فارسی] که به آواز یا همراه سازها خوانده می‌شده است.

غَفَّار

(عربی) ۱- آمرزنده و بخشاینده‌ی گناهان (خداوند)؛ ۲- از صفات و نام‌های خداوند.

غَفُور

(عربی) ۱- بخشاینده و آمرزنده‌ی گناهان (خداوند)؛ ۲- از صفات و نام‌های خداوند که قریب نود بار در قرآن کریم آن را یادآور شده است.

غلام حسن (غلامحسن)

(عربی) [غلام] = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + حسن، [ارادتمند و فرمان بردار حسن] منظور امام حسن (ع). [ع].

غلام حسین (غلامحسین)

(عربی) [غلام] = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + حسین، [ارادتمند و فرمان بردار حسین] منظور امام حسین (ع). [ع].

غلام رضا (غلامرضا)

(عربی) [غلام] = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + رضا، [ارادتمند و فرمان بردار رضا] منظور امام رضا (ع). [ع].

غلام عباس (غلامعباس)

(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + عباس]، ارادتمند و فرمان بردار عباس [منظور حضرت عباس (ع)].

غلام علی (غلامعلی)

(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + علی]، ارادتمند و فرمان بردار علی [منظور امام علی (ع)].

غلام محمد

(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + محمد]، ارادتمند و فرمان بردار محمد [منظور حضرت محمد (ص)].

غنج

۱- (در گیاهی) گلی که شکفته نشده و هنوز گلبرگ‌ها و کاسبرگ‌هایش فشرده و جمع‌اند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) دهان کوچک و زیبای معشوق.

غنی

(عربی) ۱- ثروتمند؛ ۲- آن که از کمک و هم کاری دیگران بینياز است، بینياز؛ ۳- از صفات و نامهای خداوند؛ ۴- (در فلسفه قدیم) ویژگی آن که ذات و کمال او به دیگری متوقف نباشد؛ ۵- (اعلام) ۱) غنی نام خانوادگی قاسم غنی [۱۲۷۵-۱۳۳۱ شمسی] پزشک، ادیب و سیاستمدار ایرانی؛ در سبزوار متولد شد. پس از گذراندن دوره‌ی دارالفنون برای ادامه تحصیل به لبنان رفت و از کالج آمریکایی در رشته‌ی پزشکی فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی به فرانسه رفت و به تکمیل تحصیلاتش پرداخت و دوره‌ی مخصوص نقاشی را نیز گذراند. پس از بازگشت، از مشهد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و همزمان به تدریس در دانشکده‌ی پزشکی و نیز دانشکده‌ی معقول و منقول پرداخت، بعد از شهریور ۱۳۲۰ هجری شمسی، دو بار به وزارت بهداشتی و یک بار به وزارت فرهنگ رسید. دکتر غنی علاقه‌ی خاصی به حافظ داشت و آثار ماندگاری درباره‌ی او به جا گذاشت از جمله: بحثی در احوال و افکار حافظ، تاریخ عصر حافظ، تاریخ تصوف در اسلام تا عصر حافظ و از همه مهمتر تصحیح دیوان حافظ به همراهی علامه محمد قزوینی از آثار او در این باره‌اند. از آثار دیگر اوست: رسالهای در شرح احوال و آثار ابن سینا، معرفه‌ النفس، تصحیح ربایات خیام با همکاری محمدعلی فروغی و ترجمه‌ی آثاری از آنا تول فرانس. مجموعه یادداشتها و خاطرات دکتر غنی نیز به چاپ رسیده است؛ ۲) غنی بالله [قرن ۸ هجری] محمد بن یوسف ابی الحجاج بن اسماعیل، هشتمین پادشاه [۷۵۵-۷۶۰ و ۷۶۳-۷۶۳ قمری] از ملوک بنی نصر در اندلس، او در سال آخر پادشاهی همهی شهرهای مغرب (شمال غربی آفریقا و اندلس) را تحت تصرف درآورد؛ ۳) غنی تفرشی، میر عبدالغنی [قرن ۱۱ قمری] شاعر ایرانی، از شعرا و فضلالی روزگار شاه عباس بزرگ صفوی و از شاگردان میرابوالقاسم کازرونی بود. او را به حدت ذهن ستوده‌اند.

غیاث

(عربی) ۱- (در قدیم) فریادرس؛ ۲- فریادخواهی؛ ۳- از صفات و نامهای خداوند.

غیاث‌الدین

(عربی) ۱- پناه دین و آیین؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب دو تن از امیران آل کرت. غیاث‌الدین اول: [۷۰۷-۷۲۹ قمری] امیر چوپان را که به وی پناهنده شده بود، کشت. غیاث‌الدین دوم: آخرین امیر [۷۷۱-۷۸۳ قمری] آل کرت، که به دست امیر تیمور اسیر و دو سال بعد کشته شد؛ ۲) لقب دو تن از فرمانروایان آل شَنَسَب. غیاث‌الدین محمد سام: شاه [۵۵۸-۵۹۹ قمری]، که غزنین، هرات، سیستان، بلخ، فاریاب و خراسان را تصرف کرد و دولت نیرومندی پدید آورد؛ غیاث‌الدین محمود: شاه [۶۰۲-۶۰۷ قمری]، پسر او، که پس از عمویش بر تخت نشست. او به دست جمعی از پناهندگان کشته شد؛ ۳) غیاث‌الدین ابوالفتوح غازی: فرمانروای ایوبی حلب [۵۸۲-۶۱۳ قمری] پسر صلاح‌الدین ایوبی، که شیعه مذهب بود و با صلیبیان جنگید؛ ۴) غیاث‌الدین تغلق: دو تن از شاهان سلسله‌ی تغلقیان؛ ۵) غیاث‌الدین جمشید کاشانی: [قرن ۸ و ۹ هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، همکار الغ بیگ در رصدخانه سمرقند. سینوس یک درجه را تا ۱۷ رقم اعشاری حساب کرد و عدد پی را تا ۱۶ رقم بدست آورد. در ابداع کسر اعشار پیشگام بود؛ ۶) غیاث‌الدین علی حسینی: [قرن ۹ هجری] عالم ایرانی، مؤلف دانشنامه‌ی جهان، در زمینه علوم طبیعی [۸۹۱ هجری]؛ ۷) غیاث‌الدین کیخسرو: شاه [۶۳۴-۶۴۳ قمری]، که در خردسالی به سلطنت رسید و امور سلطنت به دست معین‌الدین پروانه افتاد. به فرمان تگودار، ایلخان مغول کشته شد؛ ۸) غیاث‌الدین کیکاووس: آخرین اتابک لر بزرگ [۸۲۷ هجری]، که از شاهرخ تیموری شکست خورد؛ ۹) غیاث‌الدین محمد: [قرن ۷ و ۸ هجری] وزیر ایرانی ابوسعید ایلخان مغول، پسر رشیدالدین فضل‌الله. در جنگ قدرت پس از مرگ ابوسعید به دست هواداران موسی خان مغول کشته شد.

ف

فؤاد

(عربی) ۱- (در قدیم) دل، قلب؛ ۲- (اعلام) نام دو تن از فرمانروایان مصر ۱) فؤاد اول: شاه [۱۹۱۷-۱۹۳۶ میلادی]. ۲) فؤاد دوم: آخرین شاه مصر [۱۹۵۲-۱۹۵۳ میلادی]، کودک خردسال فاروق، که پس از استعفای او شاه شد و با اعلام نظام جمهوری در مصر خلع شد.

فائز

(عربی) ۱- (در قدیم) نایل؛ ۲- رستگار، رستگار شونده؛ ۳- پیروز، پیروزی یابنده.

فائزه

(عربی) (مؤنث فائز) زن رستگار؛ + فائز.

فائق

(عربی) ۱- دارای برتری، مسلط، چیره، عالی، برگزیده؛ ۲- (اعلام) فائق، داستان نویس ترک، مؤلف مجموعه داستانهای سماور، شرکت، آدم بی مصرف و در کوه عالم ماری هست.

فائقه

(عربی) ۱- (مؤنث فائق) عالی، برتر؛ ۲- زنی که از حیث جمال بر همگان برتری داشته باشد.

فاتح

(عربی) ۱- گشاینده و فتح کننده‌ی سرزمین‌ها در جنگ، پیروز؛ ۲- (در حالت قیدی) با حالت برنده و پیروز.

فاخته

(عربی) ۱- پرنده‌ای از خانواده‌ی کبوتر؛ کوکو، صلصل؛ ۲- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از اصول موسیقی قدیم، فاخته ضرب؛ ۳- (اعلام) دختر ابوطالب و خواهر امیرالمؤمنین (ع) مکنی [کنیه‌ی او] به ام هانی.

فاخر

(عربی) ۱- گران بها، با ارزش؛ ۲- عالی؛ ۳- نیکو.

فاخره

(عربی) (مؤنث فاخر)، فاخر.

فادیا

(عربی) نجات بخش، منجی.

فادیه

(عربی) زن نجات دهنده، زن آزاد کننده.

فاران

(عبری) (اعلام) ۱) موضع مغاره‌ها [جای غارها]؛ ۲) بیابانی که بنی اسرائیل در آنجا گردش کردند؛ ۳) کوهی است در شمال شرقی دشت فاران که آن را کوه مضره گویند.

فارس

(عربی) ۱- (در قدیم) سوار بر اسب؛ ۲- (به مجاز) دلاور، جنگجو.

فاروق

(عربی) ۱- (در قدیم) تمیز دهنده و فرق گذارنده؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب عمرابن خطاب (خلیفه‌ی دوم)، از صحابه‌ی پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) شاه مصر [۱۹۳۶-۱۹۵۲ میلادی]، که با کودتای نظامی به رهبری محمد بخت و جمال عبدالناصر برکنار شد و در ایتالیا درگذشت.

فاضل

(عربی) ۱- دارای فضیلت و برتری در علم به ویژه علوم ادبی؛ ۲- (در قدیم) نیکو، پسندیده به ویژه آنچه دارای جنبه یا اجر معنوی است؛ ۳- (اعلام) ۱) فاضل قمی: (= ابوالقاسم محمدابن حسن) [۱۱۵۲-۱۲۳۱ قمری] فقیه شیعه‌ی ایرانی، مؤلف قوانین‌الاصول، مرشد‌العوام، جامع‌الشتات و رد علی الصوفیه و الغلات؛ ۲) فاضل گروسی: [۱۱۹۸-۱۲۵۳ قمری] لقب محمد بایندری، ادیب، منشی و شاعر ایرانی، مؤلف انجمن خاقان. از پیشگامان تجدد در نثر فارسی.

فاضله

(عربی) (مؤنث فاضل)، فاضل. ۱- و ۲-

فاطره

(عربی) (مؤنث فاطر)، (فاطر).

فاطمه

(عربی) (مؤنث فاطم)، ۱- زنی که بچه‌ی دوساله را از شیر گرفته؛ ۲- (اعلام) ۱) دختر پیامبر اسلام (ص) ملقب به زهرا (س). [پیامبر اسلام (ص) فرمود: فاطمه حوریه‌ای است آدمی زاد، حیض نبیند و چون دیگر زنان آلوده نگردد و اینکه خداوند او را فاطمه خوانده بدین جهت بود که او و دوستانش را از آتش دوزخ بازداشته است. (کنز حدیث ۳۴۲۳۷)؛ ۲) فاطمه‌ی کلایه (= ام البنین) [قرن اول هجری] همسر حضرت علی (ع) و مادر حضرت عباس (ع)؛ ۳) فاطمه‌ی برغانی: ملقب به قره‌العین [۱۲۳۳-۱۲۶۸ قمری] شاعره‌ی ایرانی.

فاطمه عذرا

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و عذرا.

فاطمه حورا

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و حورا.

فاطمه زهرا

(عربی) (اعلام) ام ابیها و ام الائمه و ام الحسینین، صدیقه کبری دختر پیامبر اسلام (ص) و خدیجه دختر خویلد.

فاطمه سما

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و سما.

فاطمه سیما

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و سیما.

فاطمه محیا

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و محیا.

فاطمه معصومه

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، فاطمه و معصومه؛ ۲- فاطمه‌ی بی‌گناه و پاک.

فاطمه نسا

(عربی) از نام‌های مرکب، فاطمه و نسا.

فاطمیما

(= فاطمه) (اعلام) دهکده‌ای در غرب پرتغال، نزدیکی لیریا. در نزدیکی آن در سال ۱۹۱۷ میلادی چند چوپان بچه مدعی دیدار حضرت مریم شدند. از آن پس، آن محل زیارتگاه شد و امروز یکی از مراکز بزرگ زیارتی کاتولیکان رومی است.

فالح

(عربی) ۱- نیکوکار؛ ۲- (اعلام) نام فقیه حنبلی مذهب از دواسر نجد.

فایضه (فائضه)

(عربی) (مؤنث فایض، فائض) فیض رسان، فایده بخش (زن).

فتاح

(عربی) ۱- (در قدیم) گشاینده؛ ۲- از صفات و نام‌های خداوند.

فتانه

(عربی) ۱- (به مجاز) فتان، بسیار زیبا و دل‌فریب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) با زیبایی و دل‌فریبی.

فتح الله

(عربی) ۱- پیروزی خدا؛ ۲- (اعلام) نام وزیر امیر مبارزالدین محمد (معاصر حافظ).

فجر

(عربی) ۱- نوری که از مدتی پیش از طلوع خورشید به زمین می‌تابد، سپیده‌ی صبح، فلق؛ ۲- سوره‌ی هشتاد و نهم از قرآن کریم، دارای سی آیه.

فخرالدین

(عربی) ۱- موجب نازش و افتخار آیین و کیش؛ ۲- (اعلام) ۱) فخرالدین اسعد گرگانی: [زنده در ۴۴۶ هجری] شاعر ایرانی، سراینده‌ی منظومه‌ی ویس و رامین؛ ۲) پادشاه [۶۹۵-۷۰۶ قمری] آل کرت، که در جنگ با سپاه الجایتو درگذشت؛ ۳) فخرالدین حوایجی: [زنده در ۶۵۸ هجری] وزیر ابوبکر ابن اسعد، اتابک فارسی و از معاصران سعدی.

فخرالزمان

(عربی) شخص برجسته، گزیده، و مایه‌ی مباحثات در زمان خود.

فخرجهان

(عربی - معرب) موجب نازش و افتخار دنیا.

فخری

(عربی - فارسی) (فخر + ی (پسوند نسبت))، منسوب به فخر، فخر. ۱-، ۲- و ۳-

فخریه

(عربی) (فخر + یه (پسوند نسبت))، منسوب به فخر، فخر. ۱-، ۲- و ۳-

فَرات

(عربی) خوشترین آب، آب شیرین، آب بسیار گوارا، آبی که از فرط گوارایی عطش را بشکند.

فَراز

۱- جای بلند، بلندترین بخش از جایی، بلندی، باز؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خوبی و خوشیِ حال و وضع؛ ۳- دارای وضع رو به بالا؛ ۴- (به مجاز) خوب، خوش.

فرامرز

۱- آمرزنده (دشمن)؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر رستم، که پس از کشته شدن پدرش به کین خواهی او برخاست، شاه کابل را کشت و شغاد را به آتش کشید. بهمن پسر اسفندیار او را کشت؛ ۲) فرامرز: آخرین امیر [۴۳۳-۴۴۳ قمری] سلسله‌ی بنی کاکویه در اصفهان که به دست طغرل سلجوقی برکنار شد؛ ۳) فرامرز ابن خداداد: [قرن ۶ هجری] مؤلف یا گردآورنده‌ی داستان سمک عیار.

فرانگ

(= فرانگ) ۱- به معنی پروانه؛ ۲- (اعلام) ۱) نام دختر برزین و زن بهرام گور؛ ۲) (در شاهنامه) نام مادر فریدون پادشاه کیانی در

داستان‌های ملی.

فَرانِه

پروانه، فرانک، فرائق.

فَرِبِد

(فر = شکوه و جلال + بد- /bad/ (پسوند محافظ یا مسئول))، ۱- نگهبان یا محافظ شکوه و جلال؛ ۲- (به مجاز) دارای شکوه و جلال.

فَرِبُود

راست، درست.

فَرِتاَش

(دساتیر) وجود که در برابر عدم است. (از بر ساخته‌ی فرقه آذرکیوان - برهان. چ معین.)

فَرَج

(عربی) ۱- به دست آمدن وضعیت مناسب یا مورد علاقه در کار؛ ۲- گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج.

فَرِجَاد

(دساتیر) فاضل و دانشمند. (از برساخته‌های فرقه‌ی آذرکیوان - حاشیه‌ی برهان چ. معین)

فَرَجِالله

(عربی) گشایش خدا، گشایش و فراوانی از سوی خدا.

فَرِجَام

سرانجام، عاقبت، پایان.

فَرِح

(عربی) شادمانی، شورو، شاد شدن، شادمان گردیدن.

فَرِحان

(عربی) شاد، شادان، مسرور، خوشحال.

فرح‌انگیز

(عربی - فارسی) برانگیزنده‌ی شادی، شادی بخش، مفرح.

فرحانه

(عربی) (مؤنث فرحان)، فرحان.

فرح‌دخت

(عربی - فارسی) (فرح + دخت = دختر) دختر شاد و خوشحال.

فرح‌روز

(عربی - فارسی) ۱- آن که روزگارش به شادمانی و سرور است؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت و کامیاب.

فرحزاد

(فرح = شادمانی و سرور + زاد = زاده)، ۱- زاده‌ی شادمانی و سرور؛ ۲- ویژگی کسی که تولدش موجب شادمانی و سرور است؛ ۳- (به مجاز) نوزاد خوشقدم و خوش یمن.

فرحناز

(عربی - فارسی) ۱- آن که مسرور و شادمان است و دارای ناز و عشوه است؛ ۲- (به مجاز) زیبا روی مسرور و شادمان.

فرح‌نسا

(عربی) (فرح + نسا)، زنی که موجب شادی و شادمانی باشد، شادی آور، شادمان کننده.

فرح‌نوش

(عربی - فارسی) (فرح + نوش)، ۱- شادمانی و سرور جاوید؛ ۲- (به مجاز) آن که همیشه شادمان است، همیشه شاد.

فَرَح

۱- خجسته و مبارک و فرخنده؛ ۲- (در قدیم) خوشبخت و کامیاب؛ ۳- بزرگوار و ارجمند؛ ۴- موزون و دلپذیر؛ ۵- خوش و خوب؛ ۶- (در حالت شبه جمله) خوشا، نیکا.

فَرَحزاد

۱- (در قدیم) آن که با طالع خوب به دنیا آمده؛ ۲- (به مجاز) نیک بخت؛ ۳- (اعلام) ۱) نامی مستعار که «گشتاسپ» شاه ایران برای معرفی خود به کتایون و قیصر روم بر خود نهاد؛ ۲) نام یکی از سرداران بهرام چوبین؛ ۳) نام یکی از سرداران خسرو پرویز در

نبرد با بهرام چوبین؛ ۴) نام پسر هرمز و برادر رستم هرمزان؛ ۵) نام پسر آزرمان از سرداران روزگار خسرو پرویز.

فَرخ‌لقا

(فارسی - عربی) ۱- خوش صورت، زیبا چهره، زیباروی، نیکو دیدار، خوش برخورد؛ ۲- (اعلام) قهرمان داستان امیر ارسلان رومی، دختر پترس شاه فرنگی، که امیر ارسلان با دیدن تصویرش، عاشق او شد و در صدد یافتن او برآمد.

فَرخ‌ناز

۱- ویژگی آن که خوشبخت و کامیاب است و دارای ناز و کرشمه است؛ ۲- دارای ناز و غمزه و کرشمه‌ی خوب، خوش و موزون.

فرخنده

۱- موجب رویداد یا پیامدهای خوشایند و خوب، مبارک، خجسته؛ ۲- (در قدیم) نیک بخت و کامروا.

فَرَداد

زاده‌ی با شأن و شکوه و شوکت، مولود با شکوه.

فَرَدخت

[فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ (به مجاز) مایه‌ی جلال و شکوه؛ زیبایی و برازندگی + دخت = دختر] ۱- روی هم به معنی دختری که شکوه و جلال آن در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ ۲- دختر مایه‌ی جلال و شکوه، دختری که دارای زیبایی و برازندگی است.

فَرَدوس

(در عربی فَرَدوس) ۱- (معرب از فارسی پردیس)، بهشت؛ ۲- (اعلام) شهرستانی در جنوب غربی استان خراسان رضوی.

فَرَدیس

پردیس، فردوس، بهشت.

فَرَدین

فرودین، فرودین. فروردین.

فرزاد

(در قدیم) با فر و شکوه زاده شده، زاده‌ی با فر و شکوه و عظمت.

فرزام

(در قدیم) لایق، در خور، شایسته، سزاوار.

فرزان

۱- (در قدیم) فرزانه، خردمند؛ ۲- عاقل، حکیم؛ ۳- دانش؛ ۴- استواری.

فرزانه

دارای خرد و پختگی، خردمند، دانا.

فرزین

۱- (=فرزان)، فروزان؛ ۲- مهری وزیر در صفحه شطرنج؛ ۳- (اعلام) نام مکانی در کرمان.

فرسَاد

۱- حکیم، دانشمند، دانا، عاقل؛ ۲- نام درختی (توت)، [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ. معین].

فرشاد

۱- نام روح و عقلِ کره مریخ، نفس فلک مریخ، [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ. معین]؛ ۲- شکوه، شادی، شادی بزرگ.

فرشته

۱- (در ادیان) موجودی آسمانی، عاقل، برتر از انسان و غیر قابل رؤیت که مأمور اجرای اوامر خداوند است و مرتکب گناه نمی‌شود، ملک؛ ۲- (به مجاز) شخص دارای اخلاق یا رفتار بسیار نیک و پسندیده؛ ۳- (به مجاز) دختر یا زن مهربان و زیبا.

فرشید

۱- (مخفف فرشیدورد)، فرشیدورد؛ ۲- شکوه و روشنایی، شکوه خورشید، شکوه درخشان.

فرشیده

(فرشید + ه (پسوند نسبت))، منسوب به فرشید، فرشید.

فُرُصَت

۱- وقت مناسب برای انجام کاری؛ زمان و وقت؛ ۲- (اعلام) فرصت شیرازی: [۱۲۷۱-۱۳۳۹ قمری]، متخلص به فرصت، ادیب، شاعر، موسیقیدان و نقاش ایرانی عصر قاجار، مؤلف اشکال المیزان در منطق، آثار عجم در تاریخ، بحورالاحان در موسیقی آوازی و دیوان اشعار.

فُرْقَان

(عربی) ۱- آنچه جدا کننده‌ی حق از باطل باشد؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره بیست و پنجم از قرآن کریم دارای هفتاد و هفت آیه؛ ۲) نام دیگری برای قرآن.

فَرُغَل

نوعی پیراهن [برخاسته از فرنگک] که خوشایند و زیننده و شکوه افزا بوده (است).

فَرْنَاد

۱- پایاب؛ ۲- (در سنسکریت) پراند (آب)؛ ۳- (در برهان) پایاب و پایان آمده.

فَرْنَاز

[فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد، زیبایی و برازندگی + ناز = حالت یا رفتاری خوشایند و جذاب همراه با خودنمایی و اِکراه ظاهری، معمولاً برای جلب توجه دیگری، کرشمه و غمزه] ۱- روی هم به معنای حالت و رفتار توأم با ناز و کرشمه و غمزه که موجب شکوه و جلال است و در بیننده شگفتی و تحسین پدید می‌آورد؛ ۲- ناز و غمزه‌ی زیبا و برازنده.

فَرْنَام

بهترین نام، بالاترین نام.

فَرَنگیس

(اعلام) نام دختر افراسیاب تورانی و زن سیاوش.

فَرَنُود

(دساتیر) برهان و دلیل. [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ معین].

فَرَنُوش

(دساتیر) نام عقل فلک قمر که به عربی عقل فعال گویند و به فارسی خرد کارگر نامند. [از برساخته‌های دساتیر می‌باشد].

فَرَنیا

(فر = در قدیم) (به مجاز) مایه‌ی جلال و شکوه + نیا = پدر بزرگ، جد) (به مجاز) ویژگی آن که مایه‌ی جلال و شکوه نیایش می‌باشد.

فَرُوتن

آن که خود را از دیگران برتر نداند، آن که خودپسند نیست، متواضع.

فُروُد

۱- (به مجاز) فرا رسیدن؛ ۲- (در قدیم) پایین، نشیب، سرازیری، قرار گرفته در مرتبه‌ی پایین از جهت مقام؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پسر سیاوش از «جریره» دختر پیران ویسه، که بر اثر زخم شمشیر رهام کشته شد.

فروردین

۱- فروردهای پاکان و فروهرهای پارسیان؛ ۲- در آیین زرتشتی یکی از فرشتگان موکل به روز نوزدهم هر ماه شمسی (فروردین روز)؛ ۳- ماه اول هر سال شمسی (فروردین ماه).

فروز

۱- افروختن، فروزیدن؛ ۲- (در قدیم) به معنای روشنایی و نور.

فروزان

آنچه بر اثر سوختن روشنایی دهد، فروزنده، شعله‌ور، مشتعل، روشن، تابناک، درخشنده.

فروزنده

(صفت فاعلی از فروختن و فروزیدن)، ۱- نور و روشنی دهنده؛ روشن و تابان، افروخته و مشتعل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) رونق دهنده و زینت بخش، آراینده.

فروغ

۱- روشنی ای که از آتش، خورشید و دیگر منابع نورانی می‌تابد؛ پرتو؛ شعله‌ی آتش؛ ۲- (به مجاز) رونق، درخشندگی و جذابیت؛ ۳- (به مجاز) امید به زندگی و شوق و اشتیاق؛ ۴- (اعلام) فروغ فرخزاد [۱۳۱۲-۱۳۴۵ شمسی] شاعره‌ی ایرانی از مردم تهران. از آثار اوست: اسیر، دیوار، عصیان و تولدی دیگر.

فروغ اعظم

(فارسی - عربی) (فروغ = غ فروغ) + اعظم = بزرگوارتر، بزرگتر، بزرگوار، بزرگ) ۱- ویژگی آن که دارای درخشندگی و روشنایی زیاد است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

فروهر

۱- نگهداری کردن؛ ۲- پناه بخشیدن؛ ۳- (در ادیان) در دین زرتشت، صورت غیر مادی هر یک از مخلوقات که برای محافظت از آسمان فرود می‌آید،

فَرهاد

۱- در بعضی منابع فرهاد را «یاری» معنی کرده‌اند؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی دوران کیکاووس و کیخسرو، که رستم او را برای رها کردن بیژن از زندان افراسیاب با خود به توران برد؛ ۲) عاشق ناکام شیرین همسر خسرو پرویز، در داستانهای ملی؛ ۳) نام پنج تن از شاهان اشکانی، فرهاد اول: شاه [حدود ۱۷۶-حدود ۱۷۱ پیش از میلاد]، که آماردها را مطیع ساخت و آنان را به پاسداری دروازه‌ی خزر گماشت؛ فرهاد دوم: شاه [حدود ۱۳۶-حدود ۱۲۸ پیش از میلاد] که دست سلوکیان را از خاک ایران کوتاه کرد. در جنگ با سکاها کشته شد؛ فرهاد سوم: شاه [حدود ۷۰-۵۸ پیش از میلاد]، که به دست پسرانش مسموم شد؛ فرهاد چهارم: شاه [حدود ۳۷-۲ پیش از میلاد]، که پدر، برادران (۳۰ تن) و جمعی از بزرگان دربارش را در آغاز سلطنت کشت. بر اثر شورش مردم به مشرق ایران گریخت و برای بازگشت به سلطنت، از سکاها یاری گرفت [۳۰ پیش از میلاد] سرانجام به دست همسر رومی خود و پسرش فرهادک (فرهاد پنجم) کشته شد؛ فرهاد پنجم، معروف به فرهادک: شاه [۲ پیش از میلاد - ۴ میلادی]، که پدرش را کشت و مادرش را به زنی گرفت. مردم بر او شوریدند و او را همراه با مادرش کشتند.

فَرهام

(اوستایی) نیک اندیش. [از واژه‌ی (اوستایی) «فراپوهومت»].

فَرهان

(فره + ان (پسوند نسبت))، منسوب به فره، با شکوه و بزرگ.

فَرهمند

۱- دارای شکوه و وقار؛ ۲- (به مجاز) خردمند و دانا، دارای فر، نورانی و با شکوه.

فرهنگ

۱- پدیده‌ی کلی پیچیده‌ای از آداب، رسوم، اندیشه، هنر، و شیوه‌ی زندگی که در طی تجربه‌ی تاریخی اقوام شکل می‌گیرد و قابل انتقال به نسل‌های بعدی؛ ۲- قاموس و لغت‌نامه؛ ۳- (در گفتگو) به معنی ادب، شعور یا تربیت اجتماعی؛ ۴- (در قدیم) به معنای علم و معرفت، عقل و خرد، تدبیر و چاره.

فَرهود

(عربی) ۱- کودک پرگوشت و خوب صورت؛ ۲- مرد درشت اندام.

فَریا

[فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + ا = (پسوند نسبت)]، ۱- (به مجاز) خجسته، شکوهمند، مبارک، با شکوه؛ ۲- (به مجاز) جذاب، دلپذیر و گیرا.

فَریار

فر = شکوه و جلال + یار (پسوند دارنگی))، فرهور. فرهور.

فریال

(عربی) ۱- زیباروی؛ ۲- خوش صدا؛ ۳- نام پرنده ای.

فریا

۱- (به مجاز) بسیار زیبا، دل پسند و خوشایند؛ ۲- (در قدیم) به معنای فریفته.

فریبرز

۱- دارنده‌ی فرّ بزرگ، بزرگ فره، شکوه فره؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) پسر کیکاووس و عموی کیخسرو، که با پادرمیانی رستم، فرنگیس مادر کیخسرو را به زنی گرفت.

فَرید

(عربی) (در قدیم) یگانه، یکتا، بی نظیر.

فَریدا

(عربی - فارسی) (فرید + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به فرید، فرید.

فریدالدین

(عربی) ۱- یگانه در دین، بی نظیر در دین داری و دین‌ورزی؛ ۲- (اعلام) ۱) شیخ فریدالدین محمد نیشابوری، متخلص به عطار نیشابوری: [حدود ۵۴۰-۶۱۸ قمری] نویسنده، شاعر و عارف ایرانی، مؤلف تذکره‌الاولیا، در شرح حال بزرگان صوفیه و منظومه‌های منطق‌الطیر، الهی نامه، اسرارنامه، خسرونامه، مصیب‌نامه و دیوان شعر؛ ۲) فریدالدین دهلوی: [قرن ۸ هجری] از عارفان هند، معروف به شکر گنج، استاد و خویشاوند نظام‌الدین اولیا.

فریدخت

(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوه‌مند و خجسته + دخت = دختر)، ۱- دختر خجسته و مبارک؛ ۲- دختر باشکوه و شکوه‌مند.

فریدرضا

(عربی) از نام‌های مرکب، فرید و رضا.

فریدون

۱- به معنی «سه ایدون» یا «سه اینچنین»؛ ۲- (اعلام) در داستانهای ملی ایران، پسر آبتین از تبار جمشید یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی در روایات ایرانی که وی یکی از پادشاهان سلسله‌ی پیشدادی به شمار رفته است. کاوه پس از پیروزی قیام خود او را به پادشاهی برگزید. فریدون پس از ۵۰۰ سال پادشاهی، قلمرو خود را میان پسرانش ایرج، سلم و تور قسمت کرد. [تفسیر معنای فریدون (سه ایدون یا سه اینچنین) مربوط به دورانی است که در آن آریائیان به سه شاخه تقسیم گردیدند].

فریده

(عربی) (مؤنث فرید)، فرید.

فریسا

(فری = شگفت انگیز، عجیب + سا (پسوند شباهت))، ۱- مانند فری، شبیه به فری؛ ۲- (به مجاز) عجیب و شگفت انگیز (از حیث زیبایی).

فریما

(= فریبا)، فریبا.

فریمان

(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + مان/من = اندیشه و فکر)؛ ۱- دارای اندیشه‌ی خجسته، مبارک و با شکوه؛ ۲- (به مجاز) خیراندیش و نیک اندیش؛ ۳- (اعلام) ۱) رودخانه‌ای فصلی، در استان خراسان به طول ۴۴ کیلومتر، که از شهرستان فریمان سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از روستاهای آن، در ۱۱ کیلومتری جنوب فریمان به سد فریمان می‌ریزد؛ ۲) نام شهرستانی در شرق استان خراسان رضوی.

فریمه

(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + ماه) ۱- ماه خجسته و مبارک، ماه شکوهمند و خجسته؛ ۲- (به مجاز) زیباروی سعادت‌مند و باشکوه.

فری‌مهر

(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + مهر = خورشید)، ۱- خورشید با شکوه و خجسته، آفتاب شکوهمند و مبارک؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

فرین

(فر = شکوه و جلال + ین (پسوند نسبت))، ۱- (به مجاز) دارای شکوه و جلال؛ ۲- تابه‌ای از سفال برای پختن نان.

فرینا

۱- مهرورز، مهربان؛ ۲- دلبر، ستایش؛ ۳- بخشش.

فریناز

[فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + ناز = کرشمه و غمزه (به مجاز) زیبا و قشنگ] ۱- ویژگی آن که دارای خجستگی و شکوهمندی زیبا و قشنگ است؛ ۲- کرشمه و غمزه‌ی با شکوه؛ ۳- (به مجاز) زیباروی نازدارو با شکوه.

فرینوش

(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + نوش = جاوید) ویژگی آن که دارای خجستگی و شکوهمندی جاوید و ماندگار است.

فریور

(دساتیر) راست، درست. [از برخاسته‌های فرقه آذرکیوان - برهان چ. معین].

فریوش

(= فریوار)، فریوار.

فصیح

(عربی)، ۱- ویژگی سخن یا بیانی که روان، روشن و شیواست و شنونده و خواننده آن را به سهولت در می یابد، دارای فصاحت؛ ۲- ویژگی آن که سخنش روان، خالی از ابهام و دارای فصاحت باشد؛ ۳- (در قدیم) به طور روشن و آشکار، دور از ابهام، همراه با فصاحت؛ ۴- (اعلام) فصیح خوافی [۷۷۷-۸۴۵ قمری] احمدبن جلال الدین محمدبن نصیرالدین یحیی، تاریخ نگار، ملقب به فصیح بود. در هرات به دنیا آمد و عهده دار خدمات دیوانی شد. در سال ۸۰۷ قمری، در زمان سلطنت شاهرخ در خراسان مأمور شد برای تحویل گرفتن خزانه‌ی شاهی به سمرقند برود. از سال ۸۱۸ تا ۸۳۶ قمری در دربار شاهرخ بهادر و فرزندش بایسنقر تقرب یافت و به مقاماتی رسید. مدتی نیز مورد خشم شاهرخ قرار گرفت و زندانی شد. در سال ۸۴۵ قمری از زندان آزاد گردید. مجمل فصیحی از آثار اوست که کتابی تاریخی است مشتمل بر سه قسمت: از هبوط آدم (ع) تا ولادت پیامبر اسلام (ص)، از ولادت پیامبر اسلام (ص) تا هجرت او و از آغاز هجرت تا پایان سال ۸۴۵ قمری.

فصیحه

(عربی) (مؤنث فصیح)، ، فصیح ۱- ، ۲- ، ۳-.

فضل

(عربی) ۱- برتری در دانش، اخلاق و هنر؛ ۲- دانش و معلومات؛ ۳- لطف و توجه و رحمت و احسان (که از خداوند می رسد)؛ ۴- (در قدیم) افزونی، زیادتی؛ ۵- سخاوت و بخشندگی؛ ۶- (اعلام) ۱) فضل ابن سهل: [قرن ۱ و ۲ هجری] وزیر ایرانی مأمون از مردم

سرخس، ملقب به ذوالریاستین، که به دست مأمون مسلمان شد و به فرمان او در حمام کشته شد؛ ۲) فضل ابن نوبخت: [۲۰۰ هجری] دانشمند ایرانی، مترجم کتابهای پهلوی به عربی و مؤلف کتابهایی در نجوم؛ ۳) فضل برمکی: [۱۴۷-۱۹۳ قمری] وزیر هارون الرشید [۱۷۸ هجری] و برادر رضاعی او. والی خراسان [۱۷۸ هجری] در زندان هارون درگذشت.

فضل الله

(عربی) ۱- بخشش خدا؛ ۲- (اعلام) ۱ (= فضل الله حروفی): [۷۴۰-۸۰۴ قمری] بنیانگذار آیین حروفیه؛ ۲) فضل الله سربداری: امیر [۷۴۸ هجری] سربداران برای هفت ماه.

فضه

(عربی) ۱- (در قدیم) به معنای نقره و سیم؛ ۲- (اعلام) نام خادم حضرت فاطمه (س).

فضیلت

(عربی) ۱- برتری در دانش، هنر و اخلاق، فضل؛ ۲- ارزش و اهمیت؛ ۳- (در قدیم) (در علم اخلاق) ویژگی‌های ستوده‌ی اخلاقی در مقابلِ زذیلت.

فضیله

(عربی) (= فضیلت) ۱- برتری در دانش، هنر و اخلاق، فضل؛ ۲- ارزش و اهمیت، شرف؛ ۳- (در قدیم) در علم اخلاق، ویژگی‌های ستوده‌ی اخلاقی.

فلاح

(عربی) رستگاری، نیک انجامی، سعادت.

فوزیه

(عربی) زن پیروز در هر کار و امری، رستگار و موفق.

فوژان

فریاد، آه و بانگ بلند.

فهام

(عربی) (در قدیم) بسیار دانا و فهمیده.

فهامه

(عربی) (مؤنث فَهَام)، فَهَام.

فهمیده

(عربی - فارسی) (صفت فاعلی از فهمیدن)، ۱- دارای فهم، دانا؛ ۲- (در حالت قیدی) از روی فهم، آگاهانه.

فهِیم

(عربی) (= فهمیده)، فهمیده.

فهِیمه

(عربی) (مؤنث فهِیم)، فهِیم.

فیاض

(عربی) ۱- (در قدیم) جوانمرد و بخشنده؛ ۲- دارای آثار مفید، پر برکت.

فیروز

(عرب - فارسی) ۱- پیروز؛ ۲- (أعلام) [قرن اول هجری] از ایرانیان یمن، والی صنعا در زمان معاویه، که نوشته‌اند در زمان پیامبر اسلام (ص) به مدینه رفت و مسلمان شد، پس از آن به یمن بازگشت و در زمان عمر به مصر رفت.

فیروزه

(عرب) ۱- پیروزه؛ ۲- نوعی کانی قیمتی حاوی مس و فسفر، دارای رنگ آبی یا سبز که در جواهر سازی به کار می‌رود؛ ۳- گُهری گران‌بها و آسمانی رنگ. [فیروزه در پهلوی، Pirojak و عرب آن «فیروزج» است. نام آن به فارسی به معنی نصر (پیروزی) است و به همین جهت آن را «حجر الغلبه» گویند و «حجر العین» هم نامند، زیرا دفع شراز دارنده‌ی خویش می‌کند و مشهور است که صاعقه را نیز دفع می‌کند. (از حاشیه‌ی برهان، به اهتمام دکتر معین ص ۴۳۹)].

فیصل

(عربی) ۱- حاکم، قاضی، داور، جدا کردن حق از باطل؛ ۲- دآوری؛ ۳- شمشیر بران.

فیض الله

(عربی) بخشش و عطاى خدا.

فیض محمد

(عربی) از نام‌های مرکب، (فیض و محمد).

ق

قادر

(عربی) ۱- دارای قدرت، توانا؛ ۲- از نامها و صفات خداوند.

قاسم

(عربی) ۱- (در قدیم) بخش کننده، مقسم؛ ۲- (اعلام) ۱) قاسم ابن حسن: [حدود ۴۴-۶۱ قمری] فرزند امام حسن (ع) و از نخستین یاران امام حسین (ع) که در واقعه‌ی کربلا شهید شد؛ ۲) نام یکی از فرزندان پیامبر اسلام (ص).

قانع

(عربی) ۱- آن که به دارایی خود یا آنچه در اختیار دارد، راضی است و بسنده می‌کند، قناعت کننده، خرسند؛ ۲- راضی و خرسند از جواب یا از سخنی که شنیده است، مُجاب.

قائد

(عربی) ۱- آن که جمعی از مردم را رهبری می‌کند، رهبر، پیشرو، پیشوا؛ ۲- (در قدیم) رئیس قافله، کاروان سالار؛ ۳- (در قدیم) (در نجوم) نام ستاره‌ای در انتهای دُم صورت فلکی دُب اکبر.

قائم

(عربی) ۱- ایستاده، به حالت عمودی قرار گرفته؛ ۲- (در ادیان) لقب امام دوازدهم شیعیان که غایب است (عج)؛ ۳- (در قدیم) اقامه کننده‌ی حق، برپادارنده‌ی دین؛ ۴- (به مجاز) قدرتمند و با اراده؛ ۵- (اعلام) ۱) دومین خلیفه‌ی فاطمی مغرب [۳۲۲-۳۳۴ قمری]، لشکر کشی او به کرانه‌های فرانسه، ایتالیا و اسکندریه توفیقی نداشت؛ ۲) خلیفه‌ی عباسی [۴۲۲-۴۶۷ قمری]، که در زمان او بساسیری در بغداد قیام کرد. طغرل سلجوقی به دعوت خلیفه به بغداد رفت و قیام را سرکوب کرد [۴۵۰ هجری].

قباد

۱- محبوب، شاه محبوب، سرور گرامی؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، پسر کاوه و برادر قارن، که به دست پهلوانی تورانی کشته شد؛ ۲) (در شاهنامه) (= کیقباد) شاه داستانی ایران، نخستین شاه از سلسله‌ی کیانیان و از تبار فریدون، که در البرزکوه به سر می‌برد. زال پس از مرگ گرشاسپ، رستم را به جستجوی او فرستاد و او را به پادشاهی خواند. او صد سال پادشاهی کرد و پایتختش شهر استخر بود؛ ۳) نام دو تن از شاهان ساسانی ایران. قباد اول: شاه [۴۸۸-۴۹۴؛ ۴۹۸-۵۳۱ میلادی]، که پس از خلع بلاش از سوی بزرگان ایران به شاهی برداشته شد. در زمان او مزدک ظهور کرد و قباد آیین او را پذیرفت. در نتیجه بزرگان او را خلع و زندانی کردند [۵۹۴ میلادی]. او پس از مدتی از زندان گریخت و با کمک هپتالیان به سلطنت بازگشت [۵۹۸ میلادی] و این بار به تدریج از مزدکیان دور شد و سرانجام به یاری پسرش انوشیروان به قتل عام مزدکیان پرداخت. [۵۲۹ میلادی]. قباد دوم، معروف به شیرویه: شاه [۶۲۸ میلادی]، که پدرش خسرو پرویز را همراه با ۱۷ تن از برادران خودش کشت و پس از ۶ ماه سلطنت بر اثر مسمومیت کشته شد.

قدرت

(عربی) ۱- توانایی، توان، سلطه و نفوذ؛ ۲- (در فلسفه قدیم) توانایی ویژه‌ی موجود زنده که با آن از روی قصد و اراده عملی را انجام می‌دهد یا ترک می‌کند.

قدرت‌الله

(عربی) قدرت خداوند.

قُدسی

(عربی - فارسی) (منسوب به قدس)، ۱- مربوط به عالم بالا، مربوط به عالم مجردات، ملکوتی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) فرشته.

قُدسیه

(عربی) (مؤنث قدسی)، (قدسی).

قدوس

(عربی) (در قدیم) ۱- پاک و منزّه؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.

قدیر

(عربی) ۱- (در قدیم) توانا، قادر؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.

قدیره

(عربی) (مؤنث قدیر)، (قدیر).

قطب‌الدین

(عربی) ۱- محور آیین و کیش؛ ۲- (اعلام) ۱) قطب‌الدین شیرازی: (= محمود ابن مسعود) [۶۳۴-۷۱۰ قمری] دانشمند و حکیم ایرانی، شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی و استاد کمال‌الدین فارسی. سفرهای زیادی کرد. پیدایش رنگین کمان را توضیح داد. بر قانون ابن سینا و حکمت اشراق سهروردی شرح نوشت. تحریر اصول اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی را به فارسی به نام دُرّة التاج، تألیف کرد و کتابهای نهائیّ الإدراک و تحفه‌ی شاهی را در نجوم نوشت؛ ۲) قطب‌الدین رازی: (= محمد ابن محمد) [قرن ۸ هجری] حکیم ایرانی، که در دمشق سکونت داشت، مؤلف کتاب محاکمات به عربی، در مقایسه‌ی شرح نصیرالدین طوسی و شرح فخر رازی بر کتاب اشارات ابن سینا و شرح شمسیه؛ ۳) قطب‌الدین شاهجهان: آخرین امیر قراختایی کرمان [۷۰۲-۷۰۳ قمری]، که از سوی الجایتو ایلخان مغول معزول شد؛ ۴) قطب‌الدین مبارکشاه: آخرین شاه دهلی [۷۱۶-۷۲۰ قمری] از سلسله‌ی خلجی، که به دست غلام محبوبش کشته شد و او را هم چند ماه بعد غیاث‌الدین تغلق کشت. ۵) قطب‌الدین آیبک: [قرن ۶ و ۷ هجری] امیر ترک، که از سوی معزالدین محمد سام امیر سلسله‌ی آل شنسب، حکومت متصرفات او را در هند به دست گرفت [۵۹۲ هجری] و سپس بدائون،

قنوج و قلعه‌ی کالنجر را تسخیر کرد و پس از کشته شدن معزالدین [۶۰۲ هجری]، مرکز حکومتش را از دهلی به لاهور منتقل کرد.

قمر

(عربی) ۱- (در نجوم) ماه؛ ۲- جرم آسمانی که دور سیاره‌ای بچرخد؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی پنجاه و چهارم از قرآن کریم دارای پنجاه و پنج آیه؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) زن زیباروی.

قمرالزمان

(عربی) ۱- ماه دوران؛ ۲- (اعلام) نام یکی از اشخاص هزار و یک شب (الف لیله و لیله).

قمرسیما

(عربی) ۱- ویژگی آن که چهره‌اش مثل ماه می‌باشد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

قوام

(عربی) استواری، استحکام.

قوام‌الدین

(عربی) ۱- موجب استواری و استحکام دین؛ ۲- (اعلام) نام چند تن اشخاص در تاریخ.

قهار

(عربی) ۱- نیرومند، پر زور؛ ۲- (در قدیم) سلطه‌گر و غالب و چیره؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند.

قهرمان

(عرب پهلوان)، ۱- آن که در کار دشوار و مهمی مثل ورزش یا جنگ تلاش زیادی کرده و به شهرت رسیده است؛ ۲- پهلوان؛ ۳- دلاور؛ ۴- (در قدیم) نگهبان و محافظ.

قیس

(عربی) ۱- با خودنمائی و برازندگی راه رفتن، سختی، اندازه کردن، چیزی را به چیزی قیاس و اندازه نمودن؛ ۲- (اعلام) ۱) قیس ابن سعد انصاری: [قرن اول هجری] از اصحاب پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) قیس ابن مسهر صیداوی [قرن اول هجری] از یاران امام حسین (ع) که توسط ابن زیاد دستگیر و به شهادت رسید؛ ۳) قیس ابن مَلَوَّح عامری [قرن اول هجری] ملقب به مجنون: شاعر عرب عصر اموی، که عشق او به لیلی موضوع داستانهای فراوانی در ادبیات عربی و فارسی بوده است.

کی

کارِن

(=قارِن)، ن قارِن.

کاروان

۱- گروه مسافرانی که با هم عازم مقصدی هستند، قافله؛ ۲- (به مجاز) چیزی که عناصر و اجزای آن به دنبال هم در حرکتند.

کارون

(اعلام) نام رودی در جنوب غربی ایران، در استانهای چهارمحال و بختیاری و خوزستان به طول ۸۹۰ کیلومتر، که با نام کوه رنگ از ارتفاعات زردکوه در شهرکرد سرچشمه می گیرد، بخشی از آن به سرچشمه های زاینده رود می ریزد و بخش دیگر پس از پیوستن به رود دو آب، به سمت خوزستان جاری می شود.

کارین

دور و بعید.

کارینا

(اعلام) چهارمین سرزمین از سرزمین های تابعه ی پارت که به واسطه ی ولات [جمع والی] اداره می شده اند.

کازبوه

(کردی) سپیدی صبح که همه افق را فرا گیرد.

کاظم

(عربی) ۱- (در قدیم) فرو خورنده خشم؛ ۲- (اعلام) لقب امام موسی ابن جعفر (ع) هفتمین امام شیعیان.

کاظمه

(عربی) (مؤنث کاظم)، (کاظم. ۱-

کامبخش

۱- (به مجاز) آن که خواسته و آرزوی کسی را برآورده کند، برآورنده ی آرزوها؛ ۲- به وصال رساننده.

کامبیز

صورت دیگری از کمبوجیه که در زبان فرانسه کامبیز شده و مجدداً وارد فارسی شده است. ص کمبوجیه.

کامران

۱- (در قدیم) (به مجاز) آن که در هر کاری موفق است، موفق؛ ۲- خجسته، مبارک؛ ۳- مسلط، چیره؛ ۴- (در حالت قیدی) با کامروایی و موفقیت.

کامروز

۱- ویژگی آن که روزگار به میل و اراده اوست؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت.

کوهیار

(در شاهنامه) از دلاوران ایرانی که در لشکرکشی کیخسرو به توران و نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب شرکت داشت. [بنابر بعضی از نسخه های شاهنامه «کوشیار» به جای «کوهیار» آمده است].

کیزان

(کردی) دختران.

کیلان

۱- مرغ ماهی خوار، حواصیل، بوتیمار. [این واژه با کیلان (kilān) نام شهری در شهرستان دماوند در استان تهران هم نویسه می باشد].

کارِن

(= قارِن)، ن قارِن.

کامل

(عربی) ۱- آن که یا آنچه ویژگی های لازم را دارا است و کم و کاست ندارد، بی عیب، بی نقص؛ ۲- (به مجاز) دارای محاسن و خصوصیات مقبول؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) دانا و فاضل؛ ۴- (در حالت قیدی) بدون عیب و کاستی، به خوبی؛ ۵- (در تصوف) ویژگی پیری که می تواند در نفوس تصرف و سالکان را تربیت کند؛ ۶- (اعلام) کتاب عربی از ابن اثیر، معروف به کامل ابن اثیر (ترجمه)، در تاریخ عمومی جهان تا سال ۶۲۸ قمری (الکامل فی التاریخ).

کامله

(عربی) (مؤنث کامل)، ۱- زن کامل؛ ۲- (در تصوف) کامل (زن)، (کامل. ۱-، ۲-، ۳- و ۴-)

کاموس

(اعلام) نام مبارزی کشانی که پادشاه سنجاب بود وی از بهادران توران و از امرای زبردست افراسیاب بود.

کامیاب

(به مجاز) آن که به خواست و آرزویش رسیده است، پیروز.

کامیار

۱- (در قدیم) (به مجاز) کامیاب، (کامیاب، ۲- (در حالت قیدی) با شادی و با خوشحالی؛ ۳- (اعلام) امیر کمال‌الدین ابن اسحاق، قاضی ارزنجان یکی از بزرگان امرای علاءالدوله کیقباد سلجوقی [متوفی ۶۳۵ قمری] مردی فقیه، سخنگو و حکیم مشرب و از شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی.

کامین

(کام = آرزو، اراده، قصد، لذت، خوشی، توانایی، معشوق + ین (پسوند نسبت)) ۱- به معنی آرزومند؛ ۲- صاحب اراده و قصد؛ ۳- توانا.

کانی

(کان + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به کان، مربوط به کان، معدنی، استخراج شده از کان؛ ۲- (به مجاز) دارای ارزش و قیمت.

کاوش

(اسم مصدر از کاویدن)، ۱- جستجو، بررسی و تحقیق؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) ستیزه، رخنه و نفوذ.

کاووس

(= کیکاووس)، (کیکاووس).

کاوه

(= گاودرفش)، ۱- عَلم و رایت گاو؛ ۲- (اعلام) نام شخصیت اساطیری شاهنامه و آهنگری ایرانی که روزبانان ضحاک هفده پسر او را کشته و قصد داشتند آخرین فرزند او را نیز قربانی ماران دوش ضحاک سازند، کاوه دادخواهان به مجلس ضحاک در آمد و خروشید او با قیام خود مردم را گرد آورد تا به نزد فریدون رفتند و او را به شاهی برگزیدند.

کاوین

کاوینی، منسوب به کاوه (شخصیت اساطیری شاهنامه)، + ک کاوه.

کبری

(عربی) ۱- (مؤنث اکبر)، بزرگ، کبیر، بزرگتر، + (اکبر؛ ۲- (اعلام) لقب زینب کبری (س) دختر حضرت علی (ع)).

کتایون

(اعلام) دختر قیصر روم و زن گشتاسب و مادر اسفندیار که نام دیگرش را ناهید گفته‌اند.

کرار

(عربی) ۱- (در قدیم) حمله کننده؛ ۲- (اعلام) از القاب و صفات حضرت علی (ع).

کرامت

۱- (در تصوف) کاری خارق‌العاده، که به دست اولیا انجام می‌گیرد؛ ۲- داشتن صفات پسندیده، بزرگواری، شرافت، بخشندگی، سخاوت؛ ۳- (در قدیم) احترام، عزت؛ ۴- بزرگداشت، هدیه.

کرامت‌الله

(عربی) بزرگی و بخشندگی خداوند.

کریم

۱- بخشنده، سخاوتمند؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- از صفات قرآن؛ ۴- (در قدیم) گران‌بها و ارزشمند و بزرگوار؛ ۵- (اعلام) کریم خان زند، شاه ایران [۱۱۶۵-۱۱۹۳ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی زند، که خود را وکیل‌الرعیایا لقب داده بود و در پایتختش شیراز، بناهای زیبایی (ارگ، بازار، حمام و مسجد) به وجود آورد.

کریمه

(عربی) ۱- گران‌بها، ارزشمند؛ ۲- صفت هر یک از آیهای قرآن؛ ۳- (در قدیم) هر یک از آیهای قرآن؛ ۴- زن بزرگوار، زن شریف نیکو و خوب.

کزال

(کردی؟) در بعضی از نامنامه‌ها زیباروی سیاه چشم معنا شده است (؟).

کسری (کسرا)

(معرب از فارسی خسرو)؛ (اعلام) عنوان هر یک از پادشاهان ساسانی. + (خسرو).

کعبه

(عربی) ۱- مرتفع، جای چهارگوش، مکعب؛ ۲- (اعلام) (= بیت‌الله الحرام): بنایی به شکل مکعب مستطیل در ابعاد حدود ۱۲×۱۰×۱۵ متر در شهر مکه، در کشور عربستان سعودی، قبله‌گاه مسلمانان جهان و مقدس‌ترین مکان مذهبی در اسلام.

کلثوم

(عربی) ۱- پرگوشت رخسار بی ترش رویی، دارای گونه و چهره‌ی پر گوشت؛ ۲- (به مجاز) زیبا چهره؛ ۳- (اعلام) ام کلثوم نام دختر پیامبر اسلام (ص).

کلیم الله

(عربی) ۱- آن که خدا با او سخن گفته است؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت موسی (ع).

کمال

(عربی) ۱- آخرین حد چیزی، نهایت، بسیاری؛ ۲- سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب، بی عیب و نقص بودن، کامل بودن؛ ۳- خردمندی و دانایی، فرزادگی، درایت؛ کاملترین و بهترین صورت و حالت هر چیز؛ ۴- (در تصوف) رسیدن سالک به مقام محو؛ ۵- (در فلسفه) صورت و حد طبیعی هر چیز؛ ۶- (اعلام) ۱) کمال اصفهانی: (= کمال الدین اسماعیل)؛ ۲) کمال خجندی (= کمال الدین خجندی)، خ کمال الدین. ۲- ۱ و ۲)

کمال الدین

(عربی) ۱- موجب ترقی آیین و کیش؛ ۲- (اعلام) ۱) کمال الدین اسماعیل: (= کمال اصفهانی) [قرن ۷ هجری] شاعر ایرانی از مردم اصفهان، که به خاطر نوآوری‌هایش به خلاق‌المعانی معروف شد؛ ۲) کمال الدین خجندی: [قرن ۸ و ۹ هجری] شاعر و عارف ایرانی مقیم تبریز؛ ۳) کمال الدین فارسی: (محمدابن حسن) [قرن ۷ و ۸ هجری] ریاضیدان و فیزیکدان ایرانی، شاگرد قطب‌الدین شیرازی، دارای پژوهشهایی درباره‌ی نور، رنگین کمان و عددهای متحاب.

کمند

۱- (به مجاز) آنچه به وسیله‌ی آن کسی را گرفتار می‌کنند، دام؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) گیسو.

کمیل

(عربی) ۱- کامل، تمام؛ ۲- (اعلام) کمیل ابن زیاد: [قرن اول هجری] مسلمان عرب، از اصحاب و هواداران حضرت علی (ع)، که به فرمان حجاج ابن یوسف کشته شد. دعای کمیل به او منسوب است.

کنعان

(عبری) ۱- طبق تورات کنعان به معنی «حلیم و بردبار» است؛ ۲- (اعلام) ۱) سرزمینی در میان رود اردن، دریای مدیترانه و بحرالمت، مطابق فلسطین قدیم؛ ۲) نام چهارمین پسر حام.

کوثر

(عربی) (اعلام) ۱) سوره‌ی صد و هشتم از قرآن کریم دارای سه آیه؛ ۲) (در ادیان) جویبار، چشمه یا حوضی در بهشت؛ ۳) نام شهرستانی در جنوب شرقی استان اردبیل.

کوروس

(= کوروش)، (کوروش).

کوروش (کوروش)

۱- به نقل از «یوستی» [از مستشرقین] کوروش از کلمه ی «کورو» به معنی خور یا خورشید؛ ۲- به نقل از بعضی منابع از ریشه ی بابلی به معنی چوپان؛ ۳- (اعلام) نام سه تن از شاهان ایران از سلسله ی هخامنشی (۱) کوروش اول: شاه انشان (ایلام) [قرن ۷ پیش از میلاد]، نیای کوروش بزرگ، که پس از تسخیر سرزمینش به وسیله ی آشور بانیپال، خراجگزار وی شد [۶۳۹ پیش از میلاد]. (۲) کوروش بزرگ: شاه [۵۵۹-۵۳۰ پیش از میلاد] و بنیانگذار شاهنشاهی ایران. او آخرین شاه ماد را برانداخت [۵۵۰ پیش از میلاد] و لیدی [۵۴۷ پیش از میلاد] و بابل [۵۴۰ پیش از میلاد] را تسخیر کرد. (۳) کوروش کوچک: پسر داریوش دوم، مدعی برادر خود اردشیر دوم در جانشینی پدر. در سال ۴۰۱ پیش از میلاد به یاری مزدوران یونانی روانه ی جنگ با اردشیر شد، ولی از او شکست خورد و کشته شد.

کوشا

[از کوش + ا (پسوند فاعلی و صفت مشبّهه)]، آن که بسیار تلاش و کوشش می کند، ساعی، تلاشگر.

کوشان

(از کوش (کوشیدن) + ان (پسوند صفت فاعلی))، ۱- (= کوشا)، کوشا؛ ۲- (اعلام) نام قوم و سرزمینی.

کوشیار

(= گوشیار)، [از گوش (نام فرشته) + یار (پسوند مبدل «داد» به معنی داده)]، ۱- روی هم به معنی داده ی فرشته؛ [گونه ی دیگر این واژه (گوشیار) در برخی منابع فارسی «نگهبان چهار پایان» معنی شده است]. ۲- (اعلام) کوشیار گیلانی [قرن ۵ و ۴ هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، از مردم گیلان، مؤلف زیج جامع، کتاب اسطرلاب، الابعاد والاجرام، فی اصول حساب الهند.

کوکب

(عربی) ۱- (در نجوم) ستاره؛ ۲- (در گیاهی) گل زینتی درشت پُر پر به رنگهای ارغوانی، سفید، زرد، قرمز یا بنفش.

کیا

۱- (در قدیم) پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا، والی؛ ۲- (به مجاز) سرور و بزرگ؛ ۳- (به مجاز) حرمت، عزت، آبرو؛ ۴- (اعلام) عنوان بعضی از حکام و رؤسای طبرستان و گیلان در قدیم.

کیارا

تاسه، میل و خواهش به خوردن چیزهای بی قاعده (ناباب) چنانکه این حالت در زنان آبستن پدید می آید. [دکتر معین در جلد پنجم

برهان (ص ۲۳۹) آورده است بنا بر قاعده‌ی تبدیل «و» به «گ» به نظر می‌رسد اصل کلمه «گیار» بوده (= و یار) و «ا» آخر کلمه الف اطلاق است در آخر شعر، و فرهنگ نویسان آن را جزو کلمه گرفته‌اند و در همین کتاب (منظور برهان) این اشتباه نظیر دارد].

کیارش

(از کی + آرش)، ۱- در اوستا «kavi arshan» به معنی کی و شهریار دلیر؛ ۲- (اعلام) نام یکی از چهار پسر کیقباد است.

کیامهر

(کیا = پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا + مهر = خورشید، مهربانی و محبت)، ۱- خورشید شاه؛ ۲- پادشاه مهربان و با محبت.

کیان

۱- (به مجاز) سروران و بزرگان؛ ۲- (اعلام) کی‌ها، هر کدام از پادشاهان داستانی ایران از کیقباد تا دارا؛ پادشاهان و سلاطین؛ ۲) نام شهرستانی در شهرکرد، در استان چهارمحال و بختیاری.

کیانا

(سریانی، ۱) kyānā- طبیعت، جوهر؛ ۲- (در اصطلاح فلاسفه) طبایع.

کیاناز

(کیا + ناز (افتخار، فخر، تفاخر)) ۱- موجب افتخار پادشاهان و سروران و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) بزرگ‌زاده.

کیاندخت

دختر بزرگان و سروران، دختری که نژاد و تبار او به بزرگان و سروران می‌رسد.

کیانمهر

(کیان + مهر = محبت، دوستی و خورشید)، ۱- محبت و دوستی شاهانه و بزرگوارانه، خورشید پادشاهان و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) آن که در میان پادشاهان، بزرگان و سروران موقعیت ویژه دارد.

کیانوش

۱- بزرگ جاویدان. [از واژه‌ی اوستایی «کوئی» = بزرگ، گرامی + انوش = بی‌مرگ]؛ ۲- (اعلام) نام برادر فریدون.

کیاوش

(کیا + وش (پسوند شباهت))، ویژگی آن که مثل پادشاهان، سروران و بزرگان است.

کیخسرو

۱- (به مجاز) (در قدیم) پادشاه بزرگ و والامقام؛ ۲- (در پهلوی) «کی نیک نام»؛ ۳- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) شاه داستانی ایران، پسر سیاوش و نوهی کیکاووس، که پس از کشته شدن پدرش، نزد مادرش فرنگیس در توران بزرگ شد. گودرز سردار ایرانی او را به ایران آورد. او انتقام خون پدر را از افراسیاب گرفت و او را در کنار دریاچهی چیچست کشت. سرانجام با چند تن از پهلوانان به کوهی رفت و همگی در زیر برف ناپدید شدند؛ ۲) کیخسرو نام سه تن از شاهان سلجوقی روم. غیاث الدین کیخسرو اول: شاه [۵۸۸-۵۹۷؛ ۶۰۱-۶۰۷ قمری]، که در سال ۵۹۷ هجری برادرش سلیمان‌شاه دوم او را وادار به ترک سلطنت کرد، ولی با مرگ برادر دوباره تاج و تخت را به دست آورد [حدود ۶۰۱ هجری] در جریان کشور گشایی در آناتولی کشته شد. غیاث الدین کیخسرو دوم: شاه [۶۳۴-۶۴۳ قمری] که در جریان لشکر کشی به ارمنستان درگذشت. غیاث الدین کیخسرو سوم: شاه [۶۶۴-۶۸۲ قمری]، که در خردسالی به سلطنت رسید و امور سلطنت به دست معین الدین پروانه افتاد. به فرمان تگودار، ایلخان مغول کشته شد.

کیسان

(کی + سان (پسوند شباهت))، ۱- همانند کی، مثل کی؛ ۲- (به مجاز) از بزرگان، پادشاهان و سروران.

کیقباد

۱- به معنی «کی محبوب و سرور گرامی»؛ ۲- (اعلام) ۱) (= قباد) (در شاهنامه) شاه داستانی ایران، نخستین شاه از سلسلهی کیانیان و از تبار فریدون، که در البرز کوه به سر می برد. زال پس از مرگ گرشاسپ، رستم را به جستجوی او فرستاد و او را به پادشاهی خواند. او صد سال پادشاهی کرد و پایتختش شهر استخر بود. ۲) کیقباد نام سه تن از شاهان سلجوقی روم. علاءالدین کیقباد اول: شاه [۶۱۵-۶۳۴ قمری]، که به وسیلهی پسرش مسموم شد و درگذشت. علاءالدین کیقباد دوم: شاه [حدود ۶۴۳-۶۵۵ قمری]، که چون خردسال بود، برادرانش با او در سلطنت سهیم شدند. هنگامی که عازم دربار ایلخان مغول بود، در راه کشته شد. علاءالدین کیقباد سوم: شاه [۶۸۳؛ ۶۹۲-۶۹۳؛ ۷۰۰-۷۰۲؛ ۷۰۴-۷۰۷ قمری]، که سلطنت میان او و عمویش مرتب دست به دست می شد.

کیکاووس

۱- به معنی «دارای منبع فراوان»؛ ۲- (اعلام) ۱) (= کاووس) (در شاهنامه) دومین پادشاه کیانی؛ که ۱۶۰ سال پادشاهی کرد؛ ۲) نام دو تن از شاهان سلجوقی روم. عزالدین کیکاووس اول: شاه [۶۰۸-۶۱۵ قمری]؛ عزالدین کیکاووس دوم: شاه [۶۴۳-۶۵۵ قمری]، که با برادرانش قلج ارسلان چهارم و کیقباد دوم در سلطنت شریک بود. پس از حملهی مغول به بیزانس گریخت و پایان عمر را در آوارگی گذراند؛ ۳) کیکاووس ابن اسکندر (عَنْصُرُ الْمَعَالِی) [حدود ۴۱۲- حدود ۴۸۰ قمری] نویسندهی ایرانی و از امیران سلسلهی زیاریان، مؤلف قابوسنامه.

کیما

۱- مادهای فرضی که به گمان قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند، اکسیر؛ ۲- (به مجاز) هر چیز نایاب و دست نیافتنی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) افسون، مکر و حيله؛ ۴- (در تصوف) (به مجاز) انسان کامل مکمل که می تواند سالکان را تربیت کند و به مقامات عرفانی برساند

کیوان

۱- زحل، ز زحل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) آسمان.

کیواندخت

۱- دختری منسوب به کیوان، یا دختر کیوان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

کیومرث

(= کیومرث)، ۱- زنده‌ی فانی. [جزء اول «گیو» و «گیه» به معنی جان و زندگی است و جزء دوم «مرتن» صفت است به معنی مردنی و در گذشته‌ی و به تعبیر دیگر مردم، چون بشر فانی است او را مردنی و در گذشته‌ی نامیده‌اند. (از پاورقی برهان - چ معین)] ۲- معنی کیومرث در تاریخ بلعمی «زنده‌ی گویا» آمده است؛ ۳- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) کیومرث: نخستین شاه سلسله‌ی پیشدادیان که ۳۰ سال پادشاهی کرد. ۲) (در اوستا) کیومرث: نخستین انسان. از نطفه‌ی او که بر زمین ریخت، مَشیه و مَشیانه به صورت مرد و زن پدید آمدند.

کیهان

کیهان، جهان، عالم، گیتی، مجموعه‌ی همه اشیا و پدیده‌های موجود در هستی، آسمان.

کیهان

(کیهان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به کیهان، (کیهان).

گی

گراناز

(= گران ناز)، (گران ناز).

گران‌ناز

۱- دارای ناز، کرشمه و غمزه‌ی فراوان؛ ۲- دارنده‌ی قشنگی و زیبایی زیاد؛ ۳- (به مجاز) جذاب و خوشایند.

گُردآفرین

(= گُرد آفرید)، (گُرد آفرید).

گُرشاسب

(= گرشاسب و گرشاشپ) ۱- به معنی دارنده‌ی اسب لاغر؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) از پهلوانان ایرانی سپاه منوچهر در جنگ با سلم و تور و خزانه دار منوچهر. گرشاسب‌نامه سرگذشت اوست. ۲) آخرین شاه از سلسله‌ی پیشدادیان و پسر زو که نه سال پادشاهی کرد.

گَنَساب

۱- دارنده‌ی اسب آماده؛ ۲- (اعلام) نام پسر لهراسب پادشاه کیان که خواهان پادشاهی از پدر بود، و نام پدر داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی.

گشواد

(= گشواد)، ۱- دارای بیان شیوا و فصیح است؛ ۲- (اعلام) پهلوان ایرانی، پدر گودرز، ملقب به زرین کلاه.

گشین

(گش = خوب، خوش، با ناز راه رفتن + ین (پسوند نسبت))، (به مجاز) زیبا و دوست داشتنی.

گل آرا

۱- آن که حرفه‌اش گل آرایی است، آن که هنر چیدن و آرایش گل‌ها در یک مجموعه یا قرار دادن آنها در کنار شاخ و برگ و مانند آن به جهت جلوه و زیبایی بیشتر دارد؛ ۲- (اعلام) نام مادر روشنگر بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه.

گل آور

(گل + آور (جزء پسین) = آورنده، دارنده)، ۱- گل آورنده، گل دارنده؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

گلاب

۱- مایع خوشبویی که از تقطیر گل سرخ و آب حاصل می‌شود؛ ۲- (در عربی) ماء الورد.

گلابتون

۱- (در صنایع دستی) رشته‌های نازک طلا و نقره (امروزه اغلب اکلیلی به رنگ طلا یا نقره) که همراه تارهای ابریشم در زری بافی به کار می‌رود؛ ۲- گل‌های برجسته از رشته‌های طلا و نقره که روی پارچه می‌دوزند؛ ۳- ابریشم بافته‌ای به رنگ مو همراه با منگوله که به دنباله‌ی گیس می‌بندند.

گلاره

(کردی، ۱) (gilāra - مردمک چشم؛ ۲- جبهی انگور).

گل افروز

(گل + افروز (جزء پسین) = افروزنده) (به مجاز) زیبا، لطیف و با طراوت.

گل افشان

(در قدیم) افشاننده‌ی گل یا ریزنده‌ی گل، گل فشان.

کُلاله

(= کُلاله) ۱- مو و کاکل مجعد و پیچیده؛ (در عربی)، نوعی پیراهن، قمیص. + کُلاله.

کُلان

(گل + ان / an-) (پسوند نسبت یا نشانه‌ی جمع در فارسی)، ۱- منسوب به گل؛ ۲- گلها؛ ۳- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

کِلَویژ

(کردی، gilāvež) نام ستاره‌ای که در شب‌های تابستان نمایان می‌شود؛ ستاره‌ی سهیل.

کِلایِل (کِلایول)

(فرانسوی؛ ۱) (glaïeul- (در گیاهی) گل زینتی زیبا به رنگ‌های مختلف که آرایش خوشه‌ای یک طرفی با خوشه‌های دراز و برگ‌های شمشیری دارد؛ ۲- گیاه این گل که علفی، خودرو، یا زینتی است و با بانه تکثیر می‌شود.

کَلباران

۱- گل ریزان، گل پاشان، ریختن و پاشیدن گل؛ ۲- ریختن گل فراوان بر سر کسی یا جایی معمولاً به قصد تمجید و بزرگ داشت.

کَل بخت

(گل + بخت = سرنوشت، طالع)، (به مجاز) زیبا و لطیف و دوست داشتنی.

کَلبر

۱- آن که سینه و آغوشش چون گل لطیف و نازک است؛ ۲- (در گیاهی) گونه‌ی گل‌ها، چون گل سرخ، زرد و جز آن.

کَلبرگ

(= برگ گل) ۱- (در گیاهی) هر یک از برگ‌های یک گل، برگ گل؛ ۲- (به مجاز) (دختر) همچون برگ گل؛ ۳- (به کنایه) معشوقه‌ای که بدنش مانند برگ گل لطیف و نازک باشد؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) چهره، رخسار.

کَلبوتَه

۱- گل، گل و بته؛ ۲- (به مجاز) محبوب و معشوق؛ ۳- (به مجاز) خوب و دوست داشتنی.

کَل بهار

[گل + بهار = فصل اول سال، شکوفه‌ی درختان خانواده‌ی مرکبات، گیاهی زینتی از خانواده‌ی کاسنی، بابونه، بهارنارنج؛ (به مجاز) بخش آغازین یا دوره‌ی شادابی هر چیز]، ۱- به معنای گل بهاری، گل گیاه بابونه، بهار نارنج و کاسنی، گل تازه و شاداب؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

کلپاره

(گل + پاره = جزء پسین بعضی کلمه‌های مرکب به معنی «قطعه» و «تکه»)، ۱- قطعه‌ی گل، تکه‌ی گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

کلپر

۱- (در گیاهی) دانه‌ی معطری به شکل پولک‌های زرد کوچک که دارویی است و کوبیده‌ی آن به صورت چاشنی غذا مصرف می‌شود؛ ۲- گیاه این دانه که علفی یک ساله یا پایا و خودرو یا کاشتنی است.

کلپری

[گل + پری = (به مجاز) زیباروی و دارای اندام ظریف] (به مجاز) زیباروی با طراوت که دارای اندام ظریف مثل پری است.

کلپسند

(گل + پسند = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «پسندیده» یا «قبول شونده») (به مجاز) زیباروی مورد پسند.

کلپیکر

ویژگی آن که پیکرش مثل گل زیبا و لطیف است، گل اندام.

گل جهان

۱- ویژگی کسی که به لحاظ خصوصیت ویژه‌ای (نظیر زیبایی) در دنیا ممتاز و سرآمد باشد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

گل چمن

۱- گل چمن؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و لطیف و خرم.

کلچهر

۱- (= گل چهره)، (گل چهره؛ ۲- (اعلام) «گلچهر» نام معشوقه‌ی اورنگ در افسانه‌های ایرانی.

گل چهره

(به مجاز) دارای چهره‌ای مانند گل، زیبا روی، گل رخ.

گلچین

۱- آن که گل می‌چیند، گل چیننده؛ ۲- (به مجاز) آن که از بین یک مجموعه بهترین را انتخاب می‌کند؛ ۳- (به مجاز) ویژگی آن که از بین یک مجموعه به عنوان بهترین انتخاب شده باشد، برگزیده، منتخب.

گل‌خندان

(= گلخند)، (گلخند).

گلخنده

(= گلخند)، (گلخند).

گلدار

(گل + دار = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «دارنده» یا «نگهدارنده و محافظ»)، ۱- آن که دارای گل (صفات گل) است؛ ۲- (به مجاز) لطیف و زیبارو.

گلدانه

(گل + دانه = بذر) ۱- بذر گل؛ ۲- (به مجاز) آن که ویژگی گل شدن (زیبا، لطیف و با طراوت) را دارد.

گلدخت

(گل + دخت = دختر)، ۱- دختر گل، دختر دارای صفات گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.

گلدیس

(گل + دیس (پسوند شباهت))، ۱- چون گل، مانند گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

گلرخ

(در قدیم) (به مجاز) دارای چهره‌ای مانند گل، زیبا روی، گل چهره.

گلریز

۱- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور؛ ۲- (در قدیم) دارای نقش گل، به ویژه گل سرخ؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) ریزنده‌ی پاره‌های آتش؛ ۴- نوعی آتش بازی.

گلزاد

(گل + زاد = زاده)، ۱- آن که چون گل متولد شده، آن که مادرزاد گل است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

گلزار

۱- (= گلستان)، (گلستان؛ ۲- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی.

گلزر

۱- گل طلا، گل طلایی رنگ؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.

گلزری

(= گلزر)، (گلزر).

گلسا

(گل + سا (پسوند شباهت))، ۱- چون گل، مانند گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

گلستان

۱- جایی که در آن گل‌های بسیار و گوناگون پرورش می‌دهند، گلزار، گلشن؛ ۲- (اعلام) ۱) کتاب فارسی از سعدی، شامل حکایت‌هایی به نثر همراه با شعر، غالباً با نتیجه‌گیریهای اخلاقی [تألیف در ۶۵۶ هجری]، از مؤثرترین کتابها در شکل‌گیری نثر فارسی از قرن ۸ به بعد؛ ۲) استانی در شمال ایران، در جنوب غربی دریای خزر.

گلستانه

(گلستان + e/ه- (پسوند نسبت))، منسوب به گلستان، - گلستان. ۱-

گل سرخ

۱- هر گلی که سرخ باشد، ورد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو. [گل سرخ دارای دسته‌های مختلف است، ورد احمر، سوری، گل محمدی].

گل سیما

(= گلرخ)، (گلرخ).

گلشا

(گل + شا = مخفف شاد) (= گلشاد)، گن گلشاد.

گلشاد

۱- گل شاد و خندان، شادان مثل گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.

گلشکر

[گل + شکر = (در قدیم) (به مجاز) لب معشوق، زیبارو]، لب گلگون معشوق، گل زیبارو.

گلشن

۱- (در قدیم) گلستان؛ ۲- (به مجاز) خانه، + (گلستان).

گلشید

(گل + شید = درخشان، روشن، خورشید)، ۱- گل درخشان؛ ۲- گل خورشید (آفتاب)؛ ۳- (به مجاز) زیبا و درخشان. + ن.ک. کلمهر.

گلطلا

(= گلزر)، (گلزر).

گلذار

(= گل چهره)، (گل چهره).

گلنام

(در قدیم) به رنگ گل سرخ، گلگون.

گلفر

۱- با فر و شکوه گل (زیبا و لطیف و باشکوه)؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.

گل گیس

ویژگی آن که گیسوانش چون گل خوشبو، خوش رنگ و لطیف است.

کلمهر

(گل + مهر = خورشید) ۱- (به مجاز) آفتاب، گل خورشید، گل آفتاب، گل آفتاب گردان؛ ۲- (در زبان انگلیسی) sun flower.

کلنار

نوعی گل (گل ناز).

کلنام

نوعی گل (گلِ ناز).

گل نسا

[گل] = (در قدیم) (به مجاز) صورت زیبا + نسا = زنان]، ۱- زیباروی زنان؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبارو.

گلنوش

[گل] = (در قدیم) (به مجاز) صورت زیبا + نسا = زنان]، ۱- زیباروی زنان؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبارو.

گلی

(گل + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به گل؛ ۲- به رنگ سرخ، به گونه‌ی گل، به رنگ گل؛ ۳- نام نوعی یاقوت که آن را وردی نیز گویند؛ ۴- (به مجاز) زیبا رو و لطیف.

گلین

۱- (در قدیم) به رنگ گل سرخ؛ ۲- (به مجاز) زیبا و شاداب؛ ۳- (در ترکی) /galin/ عروس.

گودرز

(اعلام) ۱) (در شاهنامه) سردار ایرانی عصر کیکاووس و کیخسرو، پسر گشواد و دارای ۷۸ پسر، که همه از پهلوانان بودند. او در خواب از وجود کیخسرو خبر یافت و گیو را به جستجویش به توران فرستاد. در جنگ یازده رخ پیران را کشت. کیخسرو او را وصی خود قرار داد؛ ۲) شاه اشکانی [۴۵-۵۱ میلادی] که از سال ۴۱ میلادی با وردان بر سر پادشاهی کشمکش داشت و سرانجام با کشته شدن وردان به دست بزرگان پارتی به پادشاهی رسید. کتیبه‌ای از او به زبان یونانی در بیستون باقی است.

گوزل

(ترکی) ۱- زیبا، خوشگل، قشنگ؛ ۲- ظریف، برازنده، خوب، نیکو، نازنین.

گوهر

۱- هر کدام از سنگ‌های قیمتی مانند الماس، زمرد و یاقوت، مروارید؛ ۲- (به مجاز) اصل و نسب، نژاد؛ ۳- (به مجاز) نهاد و سرشت؛ ۴- (به مجاز) هر شخص یا چیز و والا و نفیس؛ ۵- (به مجاز) اشک؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) هر یک از چهار عنصر (آب، خاک، باد، آتش)؛ ۷- (در عرفان) روح، نفس ناطقه، حقیقت انسان کامل و معانی و صفات را گویند.

گوهرشاد

۱- (به مجاز) آن که ارزشمند و ارجمند و خوشحال است؛ ۲- (اعلام) نام دختر میرعماد (خطاط مشهور ایران) و چند زن دیگر در تاریخ از جمله زن سلطان شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور گورکانی.

گوهرناز

[گوهر = (به مجاز) نهاد و سرشت، هر شخص یا چیز والا و نفیس + ناز = کرشمه، غمزه، قشنگ، زیبا] ۱- ویژگی شخصی که در نهاد و سرشت او ناز و غمزه هست؛ ۲- شخص (زن) ارزشمند، والا و نفیس که قشنگ و زیباست.

گویچک

(ترکی) زیبا، رعنا، قشنگ، خوشگل، دلپسند.

گیتا

جهان، آفرینش برابر با گیتی از واژه‌ی اوستایی «گئیتا / gaeta» برابر با گیتی، جهان، جهان آفرینش.

گیتی

۱- جهان، دنیا، کره‌ی زمین؛ ۲- (در نجوم) کیهان.

گیتی‌افروز

۱- روشن کننده‌ی دنیا، فروزنده‌ی دنیا؛ ۲- کنایه از آفتاب؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.

گیسو

۱- موی بلند سر؛ ۲- (در نجوم) (= شَعرِ برنیکه) صورت فلکی در آسمان نیمکره‌ی شمالی میان صورتهای عوّا، جاثی و حیّه؛ ۳- (در عرفان) طریق طلب را به عالم هویت گویند و جبل‌المتین [ریسمان محکم یا شریعت اسلام] عبارت از آن است.

گیلان

(گیل = قوم ساکن گیلان + ان (پسوند مکان)) سرزمین گیل‌ها.

گیلدا

(گیل = قوم ساکن گیلان + دا = دادن، آفریدن، ساختن) (به مجاز) پرورش یافته‌ی مردم گیل (گیلان).

گیو

(اعلام) (در شاهنامه) یکی از پهلوانان داستانی ایرانی پسر گودرز، داماد رستم و پدر بیژن. برای آوردن کیخسرو به توران رفت. در پایان کار کیخسرو از جمله‌ی همراهان او بود، که در برف ناپدید شدند.

ل**لاچین**

(ترکی) شاهین شکاری، شاهین سفید، باز شکاری.

لادن

۱- (در گیاهی) گل زینتی به رنگ زرد، قرمز یا نارنجی؛ ۲- گیاه این گل که علفی یا پایا و رونده یا بالارونده است و گل و برگ آن مصرف دارویی دارد؛ ۳- (در قدیم) نوعی صمغ گیاهی معطر؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) نام محلی که گودرز و طوس با پیران در آنجا جنگید.

لاریسا

[لاری = (منسوخ) نوعی سکه‌ی نقره‌ای که در فارس ضرب می‌شده است + سا = (پسوند شباهت)] ۱- شبیه به لاری، مثل لاری؛ ۲- (به مجاز) نفیس و با ارزش؛ ۳- (در قدیم) شهری بود در کنار دجله از آن دولت ماد، که بعد به تصرف پارسها در آمد؛ ۴- (اعلام) نام شهری در یونان.

لاله

۱- (در گیاهی) گلی به شکل جام و سرخ رنگ که بر روی پایه‌ای بلند قرار دارد؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پایا و زینتی است و پیاز دارد؛ ۳- (به مجاز) شخص فداکاری که در راه آرمان دینی یا ملی به شهادت رسیده است؛ ۴- (به مجاز) گونه‌ی زیبا و گلگون؛ ۵- (در ادب عرفانی) نتیجه‌ی معارف را که مشاهده کنند لاله گویند، نیز کنایه از چهره‌ی گلگون محبوب است که عاشق مهجور را داغدار می‌کند.

لاله‌زار

۱- زمینی که در آن لاله‌ی فراوان رویده باشد؛ ۲- (به مجاز) چهره‌ی سرخ و لطیف.

لاوین

(اعلام) نام یکی از مناطق مرزی غرب ایران.

لطافت

(عربی) ۱- لطیف بودن، نرمی؛ ۲- طراوت و زیبایی؛ ۳- (در قدیم) مهربانی، لطف، رأفت؛ ۴- ظریف و حساس بودن؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) نغزی و خوشایندی.

لطف‌الله

(عربی) ۱- بخشش پروردگار؛ ۲- (اعلام) امیر [۴۶۱-۷۶۲ قمری] سربداری خراسان، که پس از کشته شدن حیدر سربداری بر تخت نشست، ولی او هم پس از یک سال و چند ماه کشته شد.

لطف

(عربی) ۱- نرم و خوشایند، ظریف و زیبا؛ ۲- ملایم و خوش آهنگ؛ ۳- (به مجاز) چابک و ماهر در نواختن؛ ۴- حساس؛ ۵- از نامها و صفات خدا؛ ۶- (در قدیم) خوشگوار؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) معشوقِ ظریف و زیبا؛ ۸- سنجیده و دقیق و بدیع؛ ۹- نکته سنج؛ ۱۰- (در حالت قیدی) (در قدیم) (به مجاز) با ظرافت و مهارت.

لَطِيفَه

(عربی، لطیفه) ۱- (به مجاز) حکایت یا عبارت کوتاه و خنده آور که برای شادی و خنداندن دیگران گفته می شود؛ ۲- (به مجاز) نوعی شیرینی نرم و لطیف که خمیر آن را از شکر و کره یا روغن، آب و تخم مرغ تهیه می کنند و در وسط آن هم خامه می ریزند؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) سخن کوتاه حاوی نکته ای بدیع، نکته ی سنجیده و جالب؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) امر بسیار دقیق و ظریف که قابل درک است ولی قابل تعریف نیست؛ ۵- (به مجاز) (در فلسفه ی قدیم) چیز غیر مادی چنان که روح؛ ۶- (در قدیم) لطف، رحمت؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) زبده، برگزیده؛ ۸- (در فلسفه ی قدیم) لطیف.

لَعْبَا

(عربی) (مؤنث أَلْعَب)، زیباترین.

لُعْبَت

(عربی) ۱- زن زیبا روی و خوش اندام؛ ۲- (در قدیم) هر چیز بسیار جالب و شگفت انگیز؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بت و صنم؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) هر یک از سنگ های گران بها یا هر کدام از احجار کریمه.

لَعِيَا

(معرب از عبری لیا = لیئه = خسته) ۱- خسته؛ ۲- (اعلام) نام زن حضرت یعقوب (ع). ن.ک. لیا.

لِقَا

(عربی) ۱- (در قدیم) دیدار، ملاقات، چهره، صورت؛ ۲- (در تصوف) پیدا شدن استعدادی در دل سالک تا حق در آن ظاهر شود.

لِقْمَان

(عربی) ۱- (اعلام) ۱) سوره ی سی و یکم از قرآن کریم دارای سی و چهار آیه؛ ۲) شخصی که در قرآن از او به صورت مردی فرزانه یاد شده که فرزند خود را به خداپرستی و رفتار خوب پند می دهد و در ادبیات دوره ی اسلامی شهرت یافته است.

لَمِيَا

(عربی، لمياء) (مؤنث المي)، ۱- زن گندمگون لب؛ ۲- (اعلام) نام یکی از زنان محدثه در اسلام.

لَمِيْعَه

(عربی، لَمِيعَةٌ) درخشان و روشن.

لنا

(عربی) نصیب و بهره.

لون

(عربی، لُون) ۱- (در قدیم) رنگ؛ ۲- (به مجاز) نوع، گونه. [این واژه با نام لون / *leven* / (فبوس لون) شیمیدان آمریکایی متولد روسیه (۱۸۶۹-۱۹۴۰ میلادی) که به خاطر پژوهش هایش درباره‌ی اسیدهای نوکلئیک و تشکیل نوکلئوتیدها معروف شده، هم نویسه می‌باشد].

لهراسب

۱- (در اوستایی) به معنی صاحب اسب تندرو؛ ۲- صفتی برای خورشید؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) سومین شاه سلسله‌ی کیانی، که کیخسرو او را به جانشینی خود برگزید. او آتشکده‌ی آذر برزین را بنیان نهاد، ۱۲۰ سال پادشاهی کرد و به دست ارجاسپ تورانی کشته شد.

لیا

(عبری) ۱- (= لیئه)، خسته؛ ۲- (اعلام) دختر بزرگ «لابان» که یعقوب پیامبر وی را به همسری قبول کرد.

لیان

۱- (در قدیم) درخشان، تابان؛ ۲- فروغ آینه و تیغ؛ ۳- فروغ و روشنایی که در پی هم بدرخشند. [لیان با واژه‌ی لیان / *liyān* / هم نویسه است. لیان: شهر قدیمی ایلامی، که آثاری از آن در تپه‌ای در ۱۱ کیلومتری جنوب بوشهر به دست آمده به زبان ایلامی است.]

لیانا

(لیان + ا (پسوند نسبت))، منسوب به لیان، ب لیان. ۱-، ۲- و ۳-

لیث

(عربی) ۱- سخت، شدید؛ ۲- شیر، اسد؛ ۳- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۴- (اعلام) ۱) لیث ابن بختری مرادی [قرن ۲ هجری] از یاران امام باقر (ع) و امام صادق (ع) که کنیه او ابوبصیر بوده است؛ ۲) چهارمین امیر [۲۹۶-۲۹۸ قمری] سلسله‌ی صفاریان. فارس را تصرف کرد ولی از سپاهیان خلیفه شکست خورد و اسیر شد و او را در بغداد کشتند.

لیدیا

(فرانسوی) (= لیدی، لیدیه، لودیه) دولت پیشین در غرب آسیای صغیر، که به وسیله ی مهاجران یونانی پدید آمده بود، در سده ی ۶-۷ پیش از میلاد رونق داشت و پایتختش سارد (ساردیس) بود. این دولت به وسیله ی کورش منقرض شد و جزء ایالتی از ایالت های ایران باستان درآمد.

لیلا

(عربی) (مؤنث الیل) ۱- درازترین و تارترین شب [صفتی برای زنان به لحاظ گیسوان آنها]؛ ۲- سرخوشی از می؛ ۳- (اعلام) دختر حطیم از زنان پیامبر اسلام.

لیلوفر

(= نیلوفر)، (نیلوفر).

لیلی

(عربی) (= لیلا)، ، لیلا. ۱- و ۲-

لیلی

(عربی - فارسی) ۱- منسوب به لیل، به معنی شبانه، شبانگاه، شبانگاهی؛ ۲- (اعلام) شخصیت داستانی در ادبیات کشورهای اسلامی دختر مهدی ابن سعد (مهدی ابن ربیع)، معشوق قیس ابن مُلَوَّح عامری ملقب به مجنون.

لیلی

(مترادف لالا) لفظی که در جشنها (عروسیها) برای ابراز شادی و انبساط خاطر به صورت مکرر ادا کنند.

لیلیا

۱- شب؛ ۲- (در عربی) لیل؛ ۳- [هزاورش LYLYA (در پهلوی) shap (شب)].

لینا

(عربی) (مؤنث الین) ۱- نرم تر؛ ۲- (به مجاز) مهربان تر، خوشخوتر.

م

مؤمن

(عربی) ۱- (در ادیان) آن که به خدا و پیغمبر ایمان دارد و اصول دینی را رعایت می کند، دیندار، متدین؛ ۲- (به مجاز) مسلمان؛ ۳- (اعلام) سوره ی چهلم از قرآن کریم دارای هشتاد و پنج آیه؛ ۴- از نامها و صفات خداوند.

مؤمنه

(عربی) (مؤنث مؤمن)، (مؤمن. ۱- و ۲-)

مؤید

(عربی) ۱- تأیید کننده؛ ۲- (اعلام) مؤید بلخی: (= ابوالمؤید بلخی) [قرن ۴ هجری] شاعر و نویسنده ایرانی دوره سامانی، مؤلف شاهنامه‌ی منشور معروف به شاهنامه‌ی مؤیدی، داستان منظوم یوسف و زلیخا و کتاب عجایب البلدان.

مأئده

(عربی) (مؤنث مائد) ۱- (درقدیم) خوردنی، طعام؛ ۲- سفره‌ای که بر آن غذا می‌گذارند؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی پنجم از قرآن کریم، دارای صد و بیست آیه.

ماتینا

نام ساتراپ نشین [ولایت تحت امر حاکم یا والی در ایران دوران هخامنشی] شمال شرقی ارمنستان که به دست کیاکسار یا (هوخشتره) فتح شده است و در زمان داریوش اول از ارمنستان مجزا شده است.

ماجد

(عربی) دارای مجد و بزرگی، بزرگوار.

ماجده

(عربی) (مؤنث ماجد)، زن بزرگوار.

مادبار

(ماد = مادر + یار = کمک کننده، یاور، مددکار) یاور و کمک کننده مادر، مددکار برای مادر.

مارال

۱- (ترکی) مرال، گوزن، آهو؛ ۲- (به مجاز) زیبا و خوش اندام.

مارتیا

(پهلوی) ۱- آدمی، انسان؛ ۲- (اعلام) نام پیشوای شورش عیلام در کتیبه‌ی بیستون، منسوب به داریوش اول.

ماردین

۱- نام یکی از شهرهای کردستان ترکیه است که در دامنه‌ی جنوبی قراجه داغ واقع است؛ ۲- (اعلام) جزیره مشرف بر دنیسرودارا.

ماری

گونه‌ی دیگری از مریم - مادر حضرت عیسی مسیح (ع) - که در زبان‌های اروپایی رایج است. [ماری نوعی گشتار آوا شناختی از مریم در زبان فرانسوی است].

ماریا

(أعلام) نام دختر ارته‌باذ [پادشاه ماد] به قول پلوتارک که با غیر ایرانیان (اومن یونانی) ازدواج کرد. نام این دختر به قول آریان «آرتونیس» می‌باشد. [ماریا نوعی گشتار آوا شناختی از مریم در زبان‌های اسپانیایی و آسیایی است].

مارینا

دارنده‌ی هر چیز ارزشمند.

ماریه

۱- زن سفید و براق، بسیار درخشنده؛ ۲- (أعلام) نام همسر قبطی پیامبر اسلام (ص) و مادر ابراهیم ابن محمّد پسر پیامبر اسلام (ص).

مازیار

(= ماه ایزدیار، مازدیار) ۱- صاحب کوه ماز؛ ۲- (أعلام) پسر و نداد هرمز از فرزندان سوخرای بزرگ، وی از سال ۲۰۸ هجری قمری از جانب مأمون حاکم طبرستان، رویان و دماوند شد و در اندک مدتی سراسر طبرستان را به تصرف درآورد وی از سال ۲۲۴ هجری قمری به دستگیری افشین از فرمان خلیفه سرپیچید و با بابک خرم‌دین پیمان بست. ولی کوهیار برادر وی به امید اینکه خود بر طبرستان حکومت کند وسایل دستگیری مازیار را به دست عمال خلیفه فراهم ساخت. مازیار به سال ۲۵۵ هجری قمری در بغداد به قتل رسید.

ماشاءالله

۱- (شبه جمله) آنچه خداوند بخوهد، (برگرفته از قرآن کریم) ۲- (به مجاز) هنگام تعجب و تحسین برای دفع چشم بد گفته می‌شود، چشم بد دور؛ ۳- (أعلام) ماشاءالله: [حدود ۲۰۰ هجری] دانشمند یهودی ایرانی، مؤلف کتابهایی در احکام نجوم، که به لاتینی ترجمه شده است و قدیمی‌ترین کتاب موجود درباره‌ی قیمت کالاها به زبان عربی است.

ماکان

۱- (در قدیم) آنچه بوده است؛ ۲- (أعلام) نام پسر کاکي از سران دیالمه [قرن ۳ و ۴ هجری] که در آغاز نزد ابوالحسین ناصر در گرگان بسر می‌برد و از سران با نفوذ او بود و مدتی از جانب وی بر «تمیشه» حکومت می‌کرد.

مالک

۱- آن که صاحب ملک یا املاکی است؛ ۲- آن که دارنده و صاحب اختیار چیزی یا کسی باشد؛ ۳- از نام‌ها و صفات

خداوند؛ ۴- (در ادیان) ملک الموت گیرنده‌ی جان؛ ۵- (اعلام) ۱) مالکِ اشتر: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص) و سردار حضرت علی (ع) در جنگهای جمل و صفین. در هنگام عزیمت به مصر به عنوان والی آن سرزمین، به دست مخالفان مسموم شد؛ ۲) مالک ابن انس: [۹۳-۱۷۹ قمری] فقیه مسلمان از مردم مدینه، بنیانگذار مذهب مالکی، مذهب‌های اهل سنت، مؤلف کتاب الموطأ، که اساس مذهب مالکی است. ۳) مالک ابن عوف: [قرن اول هجری] از صحابه‌ی پیامبر اسلام (ص)، که در جنگ‌های شام کشته شد؛ ۴) مالک دینار: (= مالک ابن دینار) [قرن ۲ هجری] از زاهدان معروف مسلمان در بصره که در پارسایی ضرب المثل شده است.

مامک

(مام = مادر + ک / ak - / (پسوند تحسین))، ۱- (در قدیم) مادر؛ ۲- خطاب محبت آمیز به فرزند دختر؛ ۳- زن پیر؛ ۴- مادرک (مهربان).

مانا

(صفت از ماندن) ۱- ماندنی، پایدار؛ ۲- (در پهلوی) مانند و مانند بودن.

ماندانا

۱- (در یونانی) mav avn ؛ ۲- (در پارسی باستان) mand به معنی عنبر سیاه؛ ۳- (اعلام) [قرن ۶ پیش از میلاد] دختر آستیاگس (= ایشوویگو) آخرین پادشاه ماد، زن کمبوجیه‌ی اول و مادر کوروش کبیر.

ماندگار

کسی که در جایی اقامت (دایمی و طولانی) کند، پایدار، با دوام، ماندنی. [در فرهنگ معین آمده: گاه این کلمه را برای فرزندى دهند که برادران و خواهران قبل از او در کودکی فوت کرده‌اند (برای تفأل به ادامه زندگی او)].

مانلی

(مازندرانی)، ۱- بمان برایم (؟)؛ ۲- (اعلام) (نام شخصیتی در شعر علی اسفندیاری (نیما یوشیج)).

مانی

۱- مانی (در لغت) به معنی «اندیشمند» است؛ ۲- (اعلام) [۲۱۵-۲۷۶ میلادی] بنیان‌گذار آئین مانوی، وی پسر «فاتک» بود و در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و غور و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دین‌های زمان خویش پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آئین خود را آشکار ساخت. آموزه‌های خود را در کتابی به نام شاپورگان نوشت و به نزد شاپور اول ساسانی برد و مورد پذیرش او قرار گرفت. ولی بعداً شاپور او را تبعید کرد و مانی به هند، تبت و چین رفت. در زمان هرمز به ایران بازگشت [۲۷۲ میلادی] و مورد پذیرش شاه قرار گرفت و به انتشار آیین خود پرداخت. ولی بهرام اول جانشین هرمز او را دستگیر و محاکمه کرد و کشت. از کتابهای دیگر مانی ارژنگ بوده است.

مانیا

۱- (در پارسی باستان) خانه، سرای؛ ۲- (در پهلوی) برابر با واژه‌ی مان به معنی خانه و مسکن؛ ۳- (در یونانی، mania) شیدایی، عشقِ شدید، شوقِ مفرط، شیفتگی؛ ۴- (اعلام) ۱) نام زنِ زنیس حاکم ولایتِ اَلّی جزو ایالات تحت فرماندهی فرناباد [سردار بزرگ ایران در زمان اردشیر دوم هخامنشی]؛ ۲) مانیا اسکو دوسکا معروف به ماری کوری، فیزیک دان شهیر فرانسوی.

ماه

۱- (در نجوم) جرم آسمانی نسبتاً بزرگی که شب‌ها به صورت لکه‌ی روشن بزرگی از زمین دیده می‌شود و هر ۲۹ تا ۳۰ شبانه روز یک بار دور زمین می‌گردد؛ ۲- قمر؛ ۳- (در گفتگو) (به مجاز) بسیار خوب و دوست داشتنی؛ ۴- (در گفتگو) (به مجاز) زیبا و قشنگ؛ ۵- (در گفتگو) (به مجاز) به صورت دلنشین و زیبا؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) دختر و زن زیباروی؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) چهره‌ی زیبا.

ماه پسند

(ماه + پسند = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب، به معنی «پسندیده» یا «قبول شوند») ۱- ویژگی کسی که پسندیده و مورد قبول ماه می‌باشد؛ ۲- (به مجاز) زیباروی چون ماه.

ماه طلعت

(فارسی - عربی)، ۱- ماه سیمما، ماه چهره؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماه گل

۱- گل ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو. + ن.ک. مَهگل.

ماه منیر

(فارسی - عربی) ۱- ماه درخشان و تابان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماه آفرین

۱- آفریده‌ی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو(ی)؛ ۳- (اعلام) نام یکی از زنان فتحعلی شاه قاجار و مادر زبیده.

ماهان

(اعلام) ۱) نام پسر کیخسرو، پسر اردشیر، پسر قباد؛ ۲) نام یکی از شهرهای استان کرمان؛ ۳) نام دشت بزرگی در مغرب تبریز.

ماهانا

(ماهان + ا) (پسوند نسبت) (منسوب به ماهان، ماهان).

ماه‌پری

۱- پری مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبا.

ماه‌پیکر

۱- صفت آن که پیکرش مانند ماه زیبا و دل‌انگیز باشد؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیبا.

ماهتاب

پرتو ماه، شعاع ماه، نور ماه، مهتاب.

ماه‌تابان

۱- آن که چهره‌اش مثل ماه تابان است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماه‌جهان

(به مجاز) زیبای جهان.

ماه‌د

۱- گسترنده، گستراننده؛ ۲- نامی از نامهای باری تعالی.

ماه‌دخت

(ماه + دخت = دختر) ۱- دختر ماه، دختری که مانند ماه است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماه‌ده

(مؤنث ماه‌ده)، (ماه‌ده).

ماه‌ر

(عربی) آن که در انجام کار و فن هنری استاد باشد و آن را بخوبی انجام دهد، حاذق، چیره دست.

ماه‌رخ

(= ماه چهره)، (ماه چهره).

ماه‌رخسار

(= ماه چهره)، (ماه چهره).

ماهرو

(= ماه چهر)، (ماه چهر).

ماهره

(عربی) (مؤنث ماهر)، ع ماهر.

ماهسیما

(= ماه چهر)، (ماه چهر).

ماهصنم

(فارسی - عربی) از نام های مرکب، ، ماه و صنم.

ماهک

(ماه + ک/ak) (پسوند تصغیر و تحییب)) ۱- خوبروی کوچک، معشوقک زیباروی و یا خوبروی دوست داشتنی و زیباروی محبوب.

ماهکان

(ماهک + ان (پسوند نسب)) منسوب به ماهک، (ماهک).

ماهمنظر

آنچه که دارای منظری چون ماه باشد، ماه چهر. + آ ماه چهر.

ماهناز

(ماه + ناز = قشنگ، زیبا) ماهروی زیبا.

ماهنسا

۱- ماه زنان؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو در میان زنان، زیبارو.

ماهنگار

(ماه + نگار = معشوق) (به مجاز) معشوقه‌ی زیبارو.

ماه‌نوش

۱- ماه جاویدان و همیشگی؛ ۲- (به مجاز) زیباروی همیشه زیبا.

ماهور

(ماه + ور (پسوند دارندگی))، ۱- دارای ویژگی و صفت ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماهوز

(ماه + ور (پسوند دارندگی))، ۱- دارای ویژگی و صفت ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

ماهوش

(= مهوش) ماه مانند، مانند ماه؛ (به مجاز) رعنا و زیبا و معشوقه، زیبا و درخشان. + ن.ک. مهوش.

ماهیار

(اعلام) (در شاهنامه) ۱) یکی از دو وزیر دارا و از قاتلان او، که خود او هم به فرمان اسکندر کشته شد؛ ۲) پدر آرزو و پدر زن بهرام گور، که گوهر فروش بود؛ ۳) ماهیار نوایی: [۱۲۹۱-۱۳۷۹ شمسی] زبان شناس ایرانی، پژوهشگر فرهنگ ایران باستان و استاد دانشگاه، از مردم شیراز و استاد دانشگاه. مترجم درخت آسوریک و یادگار زریران، مؤلف کتاب شناسی ایران (۱۰ جلد)، ناشر گنجینه‌ی دستنویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی.

ماهین

(ماه + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مایا

۱- (اوستایی) منش نیک، بخشنده؛ ۲- (اعلام) ۱) (در روم باستان) الهه‌ی فراوانی سبزه و بهار در نزد رومیان؛ ۲) قوم سرخپوست بومی آمریکای مرکزی، که زبان ویژه‌ی خود را دارند و پیش از ورود سفید پوستان، تمدن درخشانی داشتند.

مایسا

نام گیاهی کوچک و یک ساله که بسیار ظریف است.

مبارک

(عربی) دارای آثار یا تأثیرات خوب، دارای برکت و خیر و خوشی، خوش یمن، خجسته، فرخنده.

مبارکه

(عربی) (مؤنث مبارک)، (مبارک).

مُبشِر

(عربی) آن که خبر خوش و مژده می دهد، نوید دهنده.

مبین

(عربی) ۱- روشنگر، آشکار کننده؛ ۲- (در قدیم) آشکار، هویدا، روشن؛ ۳- (در قدیم) نورانی، روشن.

مبینا

(عربی) (مؤنث مبین)، (مبین).

مبینه

(عربی - فارسی) (مبین + ه (پسوند نسبت))، منسوب به مبین، (مبین).

متانت

(عربی) ۱- حالت استواری و سنگینی در رفتار همراه با پرهیز از نشان دادن هیجان‌های درونی، وقار؛ ۲- (در قدیم) استواری، محکمی.

متین

(عربی) ۱- دارای پختگی، خردمندی و وقار، دارای متانت؛ ۲- استوار، محکم؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند.

متینا

(عربی) (مؤنث متین)، (متین).

متینه

(عربی) (مؤنث متین)، (متین).

مجاهد

(عربی) ۱- ویژگی آن که به خاطر وصول به هدف‌های غیر شخصی مانند اشاعه‌ی دین و آزادی به جنگ و مبارزه می پردازد؛ ۲- (در قدیم) کوشش و جد و جهد کننده.

مجتبی

(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیده شده، انتخاب شده؛ ۲- (اعلام) لقب حسن ابن علی امام دوم شیعیان (امام حسن مجتبی) (ع)، حسن.

مجدالدین

(عربی) ۱- سبب عزت و بزرگی دین؛ ۲- مایه‌ی شوکت و بزرگی دین.

مُحِب

(عربی) ۱- (در قدیم) جواب دهنده؛ ۲- پاسخگو، اجابت کننده، روا کننده حاجت؛ ۳- از نامها و صفات خداوند.

مَجِيد

(عربی) ۱- دارای قدر و مرتبه‌ی عالی، گرامی؛ ۲- از نامها و صفات خداوند.

مَجیدرضا

(عربی) از نام های مرکب، مجید و رضا.

مُجیر

(عربی) ۱- (در قدیم) پناه دهنده، فریادرس؛ ۲- از نامها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) مجیر بیلقانی: [قرن ۶ هجری] شاعر ایرانی، از مردم آذربایجان، که دیوان شعرش در دست است و به خاطر شعری که در هجو مردم اصفهان گفت و آنان را بر ضدّ خود برانگیخت، شهرت دارد.

مُحِب

(عربی) ۱- (در قدیم) محبت ورزنده به کسی یا به چیزی، دوست دارنده، دوستدار؛ ۲- (در تصوف) دوستدار خداوند، سالک.

محب الله

(عربی) دوستدار و دوست دارنده‌ی خدا.

محبیت

(عربی) ۱- دوست داشتن کسی یا چیزی، مهربان بودن نسبت به کسی یا چیزی، مهر، دوستی؛ ۲- (در تصوف) شور و شوق بسیار داشتن سالک برای رسیدن به خداوند.

محبوب

(عربی) ۱- آن که یا آنچه که مورد علاقه و توجه دیگران است، دوست داشتنی، مورد محبت؛ ۲- (در تصوف) خداوند، چنانچه به طور مطلق حق را محبوب گویند.

محبوبه

(عربی) ۱- نام گیاهی (محبوبه‌ی شب)؛ ۲- محبوب (زن)؛ ۳- معشوق، معشوقه، محبوب، + ن. ک. محبوب.

مخترم

(عربی) ۱- قابل احترام، عزیز و گرامی؛ ۲- (در قدیم) دارای حرمت و مقدس.

محتشم

(عربی) ۱- دارای حشمت و شکوه، با حشمت؛ ۲- (در قدیم) دارای خَدَم و حَشَم زیاد؛ ۳- (به مجاز) بزرگ و توانگر و ثروتمند؛ ۴- (اعلام) محتشم: (= محتشم کاشانی) [قرن ۱۰ هجری] شاعر مرثیه سرای ایرانی، که به ویژه ۱۲ بند او در مرثیه‌ی شهیدان کربلا معروف است. دیوانش به نام جامع‌الطایف چاپ شده است.

محبوب

(عربی) ۱- با حجب و حیا و مؤدب؛ ۲- (در قدیم) در حجاب شده، پوشیده، پنهان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بازداشته شده، منع شده؛ ۴- (در عرفان) کسی که میان او و حق حجابی هست و هنوز شایستگی درک حقیقت و دیدار حق را نیافته است.

محبوبه

(عربی) ۱- (مؤنث محبوب)، (محبوب، ۲- دارای حجاب (زن)).

مُحَدِّثَه

(عربی) (مؤنث مُحَدِّثَه)، ۱- مُحَدِّثَه (زن)، مُحَدِّثَه؛ ۲- (اعلام) یکی از القاب حضرت زهرا(س).

محراب

(عربی) ۱- جایی از مسجد (معمولاً با معماری خاص) در سمت قبله که امام جماعت هنگام نماز خواندن در آنجا می‌ایستد؛ بخشی از یک عبادت‌گاه که هنگام عبادت در آنجا می‌ایستند یا رو به آن قرار می‌گیرند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) عبادت‌گاه، قبله؛ ۳- (در عرفان) هر مطلوب و مقصودی که دل متوجه بدان باشد آن را محراب گویند.

محسن

(عربی) ۱- (در قدیم) نیکوکار، احسان‌کننده؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) ۱) نام فرزند علی ابن ابی‌طالب(ع)؛ ۲) نام فرزند امام هفتم شیعیان امام موسی‌الکاظم(ع).

محسنه

(عربی) (مؤنث محسن)، ۱- (در قدیم) آراسته و زیبا؛ ۲- زن احسان‌کننده، زن نیکوکار.

محمّد

(عربی) ۱- ستوده، بسیار تحسین شده؛ ۲- آن که خصال پسندیده‌اش بسیار است؛ ۳- (اعلام) ۱) حضرت محمد (=حضرت رسول): [۵۷۱ میلادی - ۱۱ هجری] پیامبر اسلام (ص). ملقب به مصطفی، از قبیله‌ی قریش و طایفه‌ی بنی هاشم در مکه‌ی عربستان. پس از وفات پدرش عبدالله، زاده شد. مادرش را در ۵ سالگی از دست داد. در ۲۵ سالگی ازدواج کرد. برای تجارت به برخی سرزمینهای همجوار سفر کرد. در ۴۰ سالگی مردم را به دین اسلام فراخواند. پس از ۱۳ سال به یثرب (مدینه) مهاجرت کرد. با کمک مردم این شهر اسلام را در سراسر عربستان گسترش داد. در مدینه در گذشت؛ ۲) نام سوره‌ی چهارم و هفتم از قرآن کریم دارای سی و هشت آیه؛ ۳) نام سه تن از امویان آندلس؛ ۴) نام شش تن از شاهان عثمانی؛ ۵) نام دوازده تن از فرمانروایان غرناطه از سلسله‌ی بنونصر؛ ۶) نام سه تن از شاهان تیموری هند؛ ۷) محمد ابن محمود غزنوی: شاه غزنوی [۴۲۱-۴۳۲ قمری]، ملقب به جلال‌الدوله؛ ۸) محمد ابن ملک‌شاه: (= سلطان محمد اول سلجوقی)، شاه سلجوقی [۴۹۸-۵۱۱ قمری] از سلسله‌ی سلجوقیان بزرگ؛ ۹) محمد ابن منور: [قرن ۶ هجری] نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف کتاب اسرارالتوحید، در شرح حال و سخنان جدش ابوسعید ابوالخیر؛ ۱۰) محمد حنفیه: [۱۶-۸۱ قمری] فرزند حضرت علی (ع) از خوله؛ ۱۱) محمد خوارزمشاه: شاه سلسله‌ی خوارزمشاهیان [۵۹۶-۶۱۷ قمری]؛ ۱۲) محمد سلجوقی: شاه سلجوقی عراق و کردستان [۵۴۸-۵۵۴ قمری] ملقب به محمد ثانی؛ ۱۳) محمد شاه قاجار: شاه ایران [۱۲۵۰-۱۲۶۴ قمری]، ملقب به محمد شاه غازی، پسر عباس میرزا نایب السلطنه و نوه‌ی فتحعلی شاه.

محمد آرمان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و آرمان.

محمد آرمین

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و آرمین.

محمد آریا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و آریا.

محمد آرین

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و آرین.

محمد ابراهیم

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، محمد و ابراهیم.

محمد احسان

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و احسان.

محمد ادیس

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و ادریس.

محمدادیب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ادیب.

محمدارشیا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ارشیا.

محمداسحاق

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و اسحاق.

محمداسلام

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و اسلام.

محمداسماعیل

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و اسماعیل.

محمدافضل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و افضل.

محمداقبال

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و اقبال.

محمدالیاس

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و الیاس.

محمدامید

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و امید.

محمدامیر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و امیر.

محمدامین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و امین.

محمدانور

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و انور.

محمد اویس

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و اویس.

محمد ایلیا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ایلیا.

محمد ایمان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ایمان.

محمد ایوب

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و ایوب.

محمد باقر

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ا محمد و باقر؛ ۲- (اعلام) محمد باقر مجلسی [۱۰۳۷-۱۱۱۰ قمری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، معروف به علامه، شیخ الاسلام اصفهان، مؤلف بحار الانوار، حلیه المتقین و حق‌الیقین.

محمد بشیر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و بشیر.

محمد بهنام

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و بهنام.

محمد پارسا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و پارسا.

محمد پاشا

(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، محمد و پاشا.

محمدپرهام

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و پرهام.

محمدپوریا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و پوریا.

محمدپویا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و پویا.

محمدپیمان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، محمد و پیمان.

محمدتقی

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، محمد و تقی؛ ۲- (اعلام) ۱) محمد تقی اصفهانی (= آقا نجفی): [۱۲۶۲-۱۳۲۲ قمری] مجتهد با نفوذ اصفهان، دارای کتابهای متعدد در موضوعهای دینی؛ ۲) محمدتقی مجلسی [قرن ۱۱ هجری] پدر محمدباقر مجلسی، روحانی شیعه‌ی ایرانی، مؤلف کتابهایی در اخبار و حدیث شیعه، از جمله: شرح تهذیب‌الحديث طوسی و ترجمه من لا یحضره الفقیه.

محمدتوفیق

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و توفیق.

محمدجابر

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و جابر.

محمدجاوید

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و جاوید.

محمدجعفر

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و جعفر.

محمدجلال

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و جلال.

محمد جلیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و جلیل.

محمد جمال

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و جمال.

محمد جمیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و جمیل.

محمد جواد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و جواد.

محمد حافظ

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حافظ.

محمد حامد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حامد.

محمد حبیب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حبیب.

محمد حسام

از نام‌های مرکب، ا محمد و حسام.

محمد حسن

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ا محمد و حسن؛ ۲- (اعلام) ۱) محمد حسن اصفهانی، مشهور به صاحب جواهر [قرن ۱۳ هجری]، مرجع شیعیان عصر خود، مؤلف جواهر الکلام؛ ۲) محمد حسن میرزا نایب السلطنه: [۱۲۷۷-۱۳۲۱ شمسی] شاهزاده‌ی قاجار، برادر و ولیعهد احمدشاه، آخرین شاه قاجار، که پس از عزل برادرش از سلطنت [۱۳۰۴ شمسی] به پاریس رفت و در همانجا درگذشت.

محمد حسین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حسین.

محمد حکیم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حکیم.

محمد حمزه

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حمزه.

محمد حمید

(عربی) از نام‌های مرکب، م محمد و حمید.

محمد حنیف

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حنیف.

محمد حیدر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و حیدر.

محمد خالد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و خالد.

محمد خلیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و خلیل.

محمد دانیال

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و دانیال.

محمد داوود

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و داوود.

محمد ذاکر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ذاکر.

محمد رؤف

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رؤف.

محمّد راشد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و راشد.

محمّد رامین

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رامین.

محمّد رحمان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رحمان.

محمّد رحیم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رحیم.

محمّد رسول

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رسول.

محمّد رشاد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رشاد.

محمّد رشید

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رشید.

محمّد رضا

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رضا.

محمّد رفیع

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و رفیع.

محمّد زاهد

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و زاهد.

محمّد زکریا

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و زکریا.

محمدزمان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و زمان.

محمدساجد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ساجد.

محمدسالار

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سالار.

محمدسام

(عربی - اوستایی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سام.

محمدسامان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سامان.

محمدسبحان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سبحان.

محمدسپهر

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سپهر.

محمدستار

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ستار.

محمدسجاد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سجاد.

محمدسرور

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سرور.

محمدسروش

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سروش.

محمدسعید

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سعید.

محمدسلیمان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سلیمان.

محمدسلیم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سلیم.

محمدسمیع

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سمیع.

محمدسهیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سهیل.

محمدسینا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و سینا.

محمدشایان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و شایان.

محمدشریف

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و شریف.

محمدشفیع

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و شفیع.

محمدشهاب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و شهاب.

محمد صابر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صابر.

محمد صاحب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صاحب.

محمد صادق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صادق.

محمد صالح

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صالح.

محمد صدرا

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صدرا.

محمد صدیق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صدیق.

محمد صفا

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و صفا.

محمد ضیا

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و ضیا.

محمد طارق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و طارق.

محمد طالب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و طالب.

محمد طاها (محمد طه)

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و طاها (طه).

محمدطاهر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و طاهر.

محمدطیب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و طیب.

محمدظاهر

۱- (عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ظاهر؛ ۲- (اعلام) محمدظاهرشاه [۱۹۱۴-۲۰۰۷ میلادی] پادشاه افغانستان [۱۹۳۳-۱۹۷۳ میلادی]؛ در جنگ جهانی دوم بی طرفی افغانستان را حفظ کرد در سال [۱۹۵۶ میلادی] یک برنامه ی پنج ساله برای ساختن راه و توسعه ی معادن و صنایع، بهبود آموزش و پرورش و کشاورزی اجرا کرد که در سال ۱۹۶۱ میلادی با موفقیت به پایان رسید و بعد از آن برنامه پنج ساله دوم را به مرحله ی اجرا درآورد. در سال ۱۹۶۳ میلادی روابط سیاسی میان افغانستان و پاکستان را برقرار کرد. در سال ۱۹۷۳ میلادی با کودتای محمد داوود خان از سلطنت برکنار شد و پس از سقوط سلطنت به ایتالیا رفت. پس از شکست طالبان به عنوان پدر دولت به افغانستان بازگشت و مشاور دولت کرزای شد.

محمدعابد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عابد.

محمدعادل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عادل.

محمدعارف

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عارف.

محمدعباس

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عباس.

محمدعدنان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عدنان.

محمدعرشیا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عرشیا.

محمدعرفان

(عربی) از نام‌های مرکب، ن محمد و عرفان.

محمدعطا

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عطا.

محمدعظیم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عظیم.

محمدعقیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عقیل.

محمدعلی

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ا محمد و علی؛ ۲- (اعلام) ۱) محمدعلی اصفهانی: [قرن ۱۳ هجری] مشهور به سروش، شاعر ایرانی دربار ناصرالدین شاه ملقب به شمس الشعراء؛ ۲) محمدعلی پاشا: [۱۷۶۹-۱۸۴۹ میلادی] خدیو مصر [۱۸۰۵-۱۸۴۹ میلادی] از تبار آلبانیایی، بنیانگذار آخرین سلسله سلطنتی مصر، معروف به خدیو به؛ ۳) محمدعلی شاه قاجار: شاه ایران [۱۳۲۵-۱۳۲۷ قمری] از سلسله قاجاریه که به مخالفت با اساس مشروطیت برخاست و دست به کودتا علیه مجلس زد [۱۳۲۶ هجری]، ولی مشروطه خواهان در شهرستانها مقاومت کردند و سرانجام با حمله به تهران او را به پناهنده شدن در سفارت روس واداشتند. او در اروپا مرد [۱۳۰۴ شمسی].

محمدعماد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و عماد.

محمدعمران

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و عمران.

محمدعیسی

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و عیسی.

محمدغفور

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و غفور.

محمدفؤاد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فؤاد.

محمدفائق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فائق.

محمدفاتح

۱- (عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فاتح؛ ۲- (اعلام) محمدفاتح [۱۴۲۹-۱۴۸۱ میلادی] هفتمین سلطان عثمانی [۱۴۵۱-۱۴۸۱ میلادی] پسر سلطان مراد دوم؛ در سال ۱۴۵۱ میلادی بعد از درگذشت سلطان مراد دوم به تخت سلطنت نشست. در سال ۱۴۵۲ میلادی خود را برای تصرف قسطنطنیه آماده کرد. در سال ۱۴۵۳ میلادی قسطنطنیه را تصرف کرد و امپراتوری بیزانس سرنگون شد. این فتح بزرگ دولت عثمانی را در ردیف دول بزرگ جهان درآورد و از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی دارای اهمیت بسیار کرد. در سال ۱۴۵۶ میلادی سلطان محمد بلگراد را محاصره کرد و در سال ۱۴۵۹ میلادی شهر سمندره را در نزدیکی بلگراد فتح کرد و به این صورت صربستان ضمیمه ی دولت عثمانی شد. در سال ۱۴۶۴ میلادی سرزمین بوسنی جزو متصرفات دولت عثمانی شد. در سال ۱۴۶۳ میلادی. سلطان محمد جنگ و نیز را آغاز کرد که حدود ۱۷ سال طول کشید و سرانجام در سال ۱۴۷۹ میلادی صلحی میان جمهوری ونیز و دولت عثمانی برقرار شد. سلطان محمد در سال ۱۴۷۵ میلادی شهر و بندر کافا در شبه جزیره ی کریمه را از خاندان تاتارها که در آن حکومت می کردند گرفت و خان های کریمه به اطاعت سلطان درآمدند. در سال ۱۴۸۱ میلادی او سرگرم لشکرکشی دیگری به آسیا بود که درگذشت. جسد او را به استانبول بردند و در جامع فاتح دفن کردند. سلطان محمد مردی دلیر، باکفایت و مشوق علم و ادب بود. بناهای زیادی از او به یادگار مانده است.

محمدفاروق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فاروق.

محمدفاضل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فاضل.

محمدفرحان

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فرحان.

محمدفرزاد

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فرزاد.

محمدفرهاد

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فرهاد.

محمد فرید

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و فرید.

محمد فهیم

(عربی) از نام‌های مرکب، محمد و فهیم.

محمد قائم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و قائم.

محمد قادر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و قادر.

محمد قاسم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و قاسم.

محمد قدیر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و قدیر.

محمد کمال

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و کمال.

محمد کاظم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و کاظم.

محمد کریم

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ا محمد و کریم؛ ۲- (اعلام) محمد کریم خان کرمانی: [۱۲۲۵-۱۲۸۸ قمری] روحانی و فقیه ایرانی.

محمد کسری (محمد کسرا)

(عربی - معرب) از نام‌های مرکب، ا محمد و کسری (کسرا).

محمد کمیل

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و کمیل.

محمدکیا

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و کیا.

محمدکیان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و کیان.

محمدماهان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ماهان.

محمدمبین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مبین.

محمدمتین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و متین.

محمدمحراب

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و محراب.

محمدمحسن

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و محسن.

محمدمختار

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مختار.

محمدمراد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مراد.

محمدمرتضی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مرتضی.

محمدمرصاد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مرصاد.

محمد مسعود

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مسعود.

محمد مسلم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مسلم.

محمد مسیح

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و مسیح.

محمد مصطفی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مصطفی.

محمد معراج

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و معراج.

محمد معین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و معین.

محمد منصور

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و منصور.

محمد موسی

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و موسی.

محمد مهدی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مهدی.

محمد مهران

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مهران.

محمد مهرداد

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مهرداد.

محمدمهیار

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و مهیار.

محمدمیتاق

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و میتاق.

محمدمیثم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و میثم.

محمدمیعاد

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و میعاد.

محمدمیلاذ

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و میلاذ.

محمدنادر

(عربی) از نام‌های مرکب ←، محمدونادر.

محمدناصر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ناصر.

محمدناصر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ناصر.

محمدنبی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و نبی.

محمدنصیر

(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ا محمد و نصیر؛ ۲- (اعلام) محمدنصیر حسینی: (= فرصت شیرازی) [۱۲۷۱-۱۳۳۹ قمری] متخلص به فرصت، ادیب، شاعر، موسیقیدان و نقاش عصر قاجار، مؤلف اشکال المیزان، در منطق، آثار عجم، در تاریخ، بحورالاحان، در

موسیقی آوازی و دیوان اشعار.

محمدنعیم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و نعیم.

محمدنقی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و نقی.

محمدنوید

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و نوید.

محمدنیما

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و نیما.

محمدوحید

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و وحید.

محمدولی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و ولی.

محمدهادی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و هادی.

محمدهاشم

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و هاشم.

محمدهانی

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و هانی.

محمدیاسر

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و یاسر.

محمدیاسین

(عربی) از نام‌های مرکب، ا محمد و یاسین.

محمد یاشار

(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ا محمد و یاشار.

محمد یحیی

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و یحیی.

محمد یزدان

(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ا محمد و یزدان.

محمد یوسف

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و یوسف.

محمد یونس

(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ا محمد و یونس.

محمود

(عربی) ۱- (در قدیم) آن که یا آنچه ستایش شده است، ستوده شده و مورد پسند، نیک، خوش؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) ۱) نام دو تن از شاهان عثمانی. محمود اول: شاه [۱۴۳-۱۸۱ قمری]. در زمان او ایرانیان به فرماندهی نادرشاه سرزمین‌های اشغالی را از عثمانی باز پس گرفتند. محمود دوم: شاه [۱۲۲۳-۱۲۵۵ قمری] در زمان او یونان و مصر استقلال یافت و از حکومت عثمانی جدا شد؛ ۲) محمود محمود: [۱۲۶۱-۱۳۴۴ شمسی] نویسنده، مورخ و پژوهشگر ایرانی از مردم تبریز، مؤلف تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، مترجم شهریار ماکیاولی و جنگ نفت؛ ۳) محمود ابن محمد سلجوقی: شاه سلجوقی عراق [۵۱۱-۵۲۵ قمری]، ملقب به مغیث‌الدین، که با سلطان سنجر جنگید و شکست خورد؛ ۴) محمود ابن عثمان: [زنده در ۷۲۸ هجری] از جانشینان شیخ مرشد ابو اسحاق کازرونی و مؤلف کتابی درباره‌ی او به نام فردوس المرشديه؛ ۵) محمود ابن ملک‌شاه سلجوقی: شاه سلجوقی [۴۸۵-۴۸۷ قمری]، ملقب به ناصرالدین که در ۴ سالگی از سوی مادرش ترکان خاتون در اصفهان به تخت نشست. ولی از همان آغاز با مخالفت هواداران برادرش برکیارق مواجه شد و با مرگ ترکان خاتون، عملاً سلطنتش برچیده شد و به زودی از مرض آبله درگذشت؛ ۶) محمود افغان (= شاه محمود): شاه ایران [۱۱۳۵-۱۱۳۷ قمری]، سرکرده‌ی سپاهی از افغانان، که به ایران تاختند و اصفهان را محاصره کردند. شاه سلطان حسین به نزد او رفت و با اهدای تاج سلطنت، او را به شاهی شناخت. محمود دو سال بعد به دست پسرعمویش اشرف کشته شد؛ ۷) محمود شاه اینجو: [قرن ۷ و ۸ هجری] امیر فارس و بنیانگذار سلسله‌ی اینجو، ملقب به شرف‌الدین، که به فرمان آریاخان مغول کشته شد؛ ۸) محمود غزنوی: مقتدرترین و معروفترین شاه غزنوی [۳۸۸-۴۲۱ قمری]، ملقب به سیف‌الدوله و یمین‌الدوله، که سلسله‌های سامانی و ایلک‌خانی را برانداخت، امیرصفاری را خراجگزار ساخت و بر

قلمروی از پنجاب تازی و اصفهان و سمرقند دست یافت؛ ۹) محمود یلواج: [قرن ۷ هجری] وزیر چنگیزخان مغول و سفیر او در دربار سلطان محمد خوارزمشاه. پس از مرگ چنگیزخان، از طرف اُگتای، حاکم ختا شد.

محمود رضا

(عربی)، از نام‌های مرکب، محمود و رضا.

مُحَنَّا

(عربی) به حنا خضاب کرده، مخضب به حنا.

مَحْيَا

(عربی) حیات، زندگی.

مُحْيَا

(عربی) (در قدیم) چهره، صورت.

محبی‌الدین

(عربی) ۱- زنده کننده و حیات بخش دین؛ ۲- (اعلام) ۱) محبی‌الدین (= ابوسعید محمد نیشابوری) [۴۷۶-۵۵۰ قمری] فقیه و مؤلف ایرانی، که در حمله‌ی ترکان غز کشته شد. از آثار اوست: الانتصاف فی مسایل الخلاف والمحیط فی شرح الوسیط، هر دو به عربی؛ ۲) ابوبکر محیی‌الدین محمد، ملقب به ابن عربی: [۵۶۰-۶۳۸ قمری]، ادیب، شاعر و صوفی آندلسی، که در کشورهای اسلامی سفرهای زیادی کرد. از آثار اوست: فتوحات مکیه و فصوص الحکم؛ ۳) محبی‌الدین ملقب به اورنگ زیب (= عالمگیر): شاهزاده و امپراتور [۱۰۶۸-۱۱۱۸ میلادی] گورکانی هند، پسر شاه جهان، که پدر و برادر خود را کشت، درباری باشکوه برپا کرد، قلمرو خود را گسترش داد و بر غیر مسلمانان سخت گرفت.

مختار

(عربی) ۱- آن که در انجام دادن یا انجام ندادن کاری آزاد است، صاحب اختیار در مقابل مجبور؛ ۲- (در قدیم) انتخاب شده، برگزیده شده؛ ۳- (در قدیم) گزیده، ممتاز، عالی؛ ۴- (اعلام) مختار ابن ابی عبید ثقفی: [۱-۶۷ قمری] سردار عرب، که در سال ۶۶ در کوفه به خونخواهی امام حسین (ع) قیام کرد و مردم را به خلافت محمد حنفیه فراخواند، سپاهیان ابن زیاد را شکست داد و او را کشت. عبدالله ابن زبیر برادرش مصعب را به سرکوبی او فرستاد و مختار در جنگ با وی کشته شد.

مُدَثِّر

(عربی) ۱- جامه در سر کشیده؛ ۲- (اعلام) سوره‌ی هفتاد و چهارم از قرآن کریم دارای پنجاه و پنج آیه.

مدد

(عربی) ۱- یاری کمک؛ ۲- (در قدیم) یار یاور مددکار؛ ۳- آنچه به چیزی افزوده می شود تا قدرت آن را بیفزاید.

مدیا

(اعلام) ۱) نام یونانی ایات جبال یا عراق عجم که نواحی آن عبارت بوده از قرمیس یا کرمانشاهان، همدان، ری و اصفهان؛ این نواحی سرزمینی کوهستانی و پهناور بوده که یونانیان به آن «مدیا» گفته‌اند. سرزمین ماد؛ ۲) نام زن آخرین پادشاه ماد؛ ۳) (در اساطیر یونان) نام ساحره‌ای که دختران پلیاس (پادشاه ایولخس) را برای اعاده جوانی پدرشان اغفال کرد و دختران پلیاس پدر خود را کشتند تا خون از تن وی بیرون کنند تا ساحره (مدیا) جوانی را به او بازگرداند.

مدیحه

(عربی) سخنی (معمولاً شعر) که در ستایش کسی گفته یا سروده می شود.

مرآت

(عربی) (در قدیم) آینه، (آینه و آئینه).

مراد

(عربی) ۱- خواست، آرزو، مقصود، منظور، قصد؛ ۲- (در تصوف) پیر؛ ۳- (در قدیم) عزم، اراده، مایه‌ی کامرانی و موفقیت؛ ۴- (در عرفان) کسی است که قوت ولایت در او به مرتبه‌ی تکمیل نقصان رسیده باشد؛ ۵- (اعلام) ۱) نام پنج تن از شاهان عثمانی. مراد اول: [۷۶۱-۷۹۱ قمری]، مراد دوم: [۸۲۴-۸۵۵ قمری]، مراد سوم: [۹۸۲-۱۰۰۳ قمری]، مراد چهارم: [۱۰۳۲-۱۰۴۹ قمری] و مراد پنجم: [۱۲۹۳ هجری]؛ ۲) مراد بیگ ترکمان: شاه [۹۰۳-۹۰۸ قمری] سلسله‌ی آق قویلو، که پس از شکست از شاه اسماعیل صفوی به بغداد گریخت و سرانجام در دیار بکر به دست شاه اسماعیل کشته شد.

مرال

ترکی (= مارال)، (مارال).

مرتضی

(عربی) ۱- (در قدیم) پسندیده شده، مورد رضایت و پسند قرار گرفته؛ ۲- (اعلام) ۱) از لقبهای امیرالمؤمنین علی (ع)، امام اول شیعیان؛ ۲) مرتضی زبیدی [۱۱۴۵-۱۲۰۵ قمری] محدث و لغت شناس عرب، اهل عراق و ساکن زبید یمن و مصر، مؤلف فرهنگ عربی تاج العروس و شرح احیای علوم الدین غزالی.

مرتضی علی

(عربی) ترکیبی از لقب و نام امیرالمؤمنین علی (ع)، (مرتضی و علی).

مرجان

(سریانی) ۱- جانور بی مهری کوچک دریایی که پوشش آهکی ترشح می کند و نسل های جدید آن روی بقایای نسل قدیمی زندگی می کنند و جزایر مرجانی را بوجود می آورند؛ ۲- بقایای قرمز رنگ رسوب یافته از همین جانور که از آن در جواهر سازی و ساخت اشیای زینتی استفاده می شود؛ ۳- کنایه از لب معشوق و شراب است به سبب سرخی رنگ آن.

مرجان

(عربی، مرجانه) ۱- مروارید خُرد؛ ۲- یک دانه مروارید خُرد، واحد مرجان به معنی یک دانه مرجان؛ ۳- (اعلام) روستایی در شهرستان تربت حیدریه در استان خراسان رضوی.

مرحمت

(عربی) لطف و مهربانی داشتن، مهربانی، لطف.

مرزبان

۱- آن که از مرز کشور پاسداری می کند، سرحد دار؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) آن که حکومت قسمتی از یک کشور با اوست، حاکم ناحیه ای از کشور؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جنگجو و مبارز و پهلوان، نگهبان.

مُرسا

(عربی) استوار گشتن، واقع شدن و ثابت گردیدن.

مِرسده

[مِرس = نام درختی، راش (فاگوس سیلواتیکا) + ده (پسوند مکان)]، ۱- جنگل راش، جای روئیدن راش؛ ۲- (به مجاز) زیبا، با طراوت و خرم. (?)

مُرسَل

(عربی) ۱- (در ادیان) فرستاده شده (از سوی خدا)، رسول صاحب کتاب؛ ۲- (در حدیث) ویژگی روایتی که تمام یا بعضی از راویان آن حذف شده باشد، یا بدون ذکر راویان به امام معصوم نسبت داده شود؛ ۳- (در خوش نویسی) یکی از انواع خطوط عربی؛ ۴- (در مقوله ی صفت) ساده، روان.

مِرصاد

(عربی) (در قدیم) کمین گاه، گذرگاه.

مُرصع

(عربی) ۱- آنچه با جواهر تزئین شده باشد، جواهر نشان؛ ۲- (در ادبیات) ویژگی شعری که آرایه ی ترصیع در آن به کار رفته باشد؛

۳- (در خوش نویسی) یکی از انواع خطوط عربی.

مَرَضِيَه

(عربی) مرضی، پسندیده.

مَرَمَر

۱- (در علوم زمین) نوعی سنگ دگرگون شده‌ی آهنکی که به علت زیبایی در کارهای مجسمه سازی و نماسازی ساختمان‌ها به کار می‌رود؛ ۲- (به مجاز) سفید چهره و زیبا.

مُرَوَا

(در قدیم) فال خوب در مقابل مرغوا.

مُرَوَارِيد

۱- (در مواد) توده‌ی سخت، گِرد، کوچک و درخشان به رنگ سفید نقره‌ای یا خاکستری مایل به آبی که در بعضی از صدفهای دریایی یافت می‌شود و از سنگهای قیمتی است، دُر، لؤلؤ؛ ۲- (در گیاهی) نوعی گُل (گُلِ مروارید).

مُرُوت

(عربی) ۱- جوانمردی، مردانگی؛ ۲- (در فقه) ملازمت عادات پسندیده و پرهیز از عادات مکروه و داشتن بزرگ منشی و بلند همتی.

مُرُوه

به معنی مُرُوح است که بسیار خوشبو و معطر کننده است، خوشبوی شده، بوی عطر گرفته. [چنانچه این کلمه به فتح اول (مُرُوه) تلفظ شود محلی است که حاجیان در مراسم حج بین آن و صفا «سعی» می‌کنند که در اصطلاح عارفان صیانت نفس، حفظ دین، حرمت مؤمنان، جود به موعود و کارهای خود را با نظر عجب ننگریستن است].

مَرِيَم

۱- (در گیاهی) گل سفید خوشه‌ای خوشبو و دارای عطر با دوام، و نیز گیاهی علفی، پایا و زینتی این گل که از خانواده‌ی سوسن است و پیاز دارد؛ ۲- (أعلام) ۱) نام سوره‌ی نوزدهم از قرآن کریم دارای نود و هشت آیه؛ ۲) [قرن اول میلادی] مریم عذرا مادر عیسی (ع) دختر عمران و از نسل داوود؛ ۳) مریم [قرن اول میلادی] از نخستین پیروان حضرت عیسی (ع)؛ ۴) مریم مجدلیه: [قرن اول میلادی] بنا بر روایت‌های مسیحی زنی که به راه راست هدایت شد یا به وسیله‌ی حضرت عیسی (ع) از دیوانگی نجات یافت.

مَزْدَا

(اوستایی) ۱- به معنی دانا؛ ۲- (در ادیان) در آیین زرتشتی به خدا اطلاق می‌گردد، اهورامزدا.

مزدک

(اوستایی) (= مزدک) (اعلام) مزدک: [قرن ۶ میلادی] پسر بامداد است که گویند از استخر فارس بود و آیین «دریست دین»، را که قبلاً توسط زردشت بونده (بوندس) پسر خرگان پی افکنده شده بود رواج داد، و در زمان پادشاهی قباد [حدود ۴۹۰ میلادی] دعوت خود را اظهار کرد و توانست او را به پذیرش آیین خود وادارد. بعدها اشراف و درباریان به سرکردگی انوشیروان، قباد را به ترک هواداری از مزدک واداشتند و مزدک را با بسیاری از پیروانش کشتند.

مزید

(عربی) ۱- افزونی، زیادی، بسیاری، فراوانی؛ ۲- زیاد شونده، زیاد، افزون؛ ۳- (به مجاز) باعث افزونی.

مُزین

(عربی) تزئین شده، آراسته. [این کلمه چنانچه مُزین / mozayyen تلفظ شود به معنی «آرایشگر» است].

مژده

خبر خوش و شادی بخش، بشارت، مژدگانی.

مژگان

۱- مژه‌ها، موی پلک چشم؛ ۲- (در اصطلاح عشاق) اشاره به سنان و نیزه و پیکان و تیر که از کرشمه و غمزه‌های معشوق به هدف سینه‌ی عاشق می‌رسد، دارد.

مستانه

۱- (به مجاز) سرخوش و شاد، همراه با سرخوشی و شادی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) با حالت سرخوشی و سرمستی.

مُستعان

(عربی) ۱- (در قدیم) آن که از او یاری می‌خواهند؛ ۲- (به مجاز) از نام‌ها و صفات خداوند.

مستوره

(عربی) (مؤنث مستور) ۱- (در قدیم) (به مجاز) مستور، پنهان، پوشیده؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) پارسا، پاک دامن، پرهیزگار، دارای پوشش و حجاب؛ ۳- (به مجاز) نجیب و پاک دامن مانند پارسایان، پرهیزکارانه.

مسعود

(عربی) ۱- مبارک، خجسته؛ ۲- (در قدیم) نیک بخت، سعادت‌مند؛ ۳- (اعلام) ۱) نام سه تن از شاهان سلسله‌ی غزنوی. مسعود غزنوی: شاه [۴۲۱-۴۳۲ قمری]، که برادرش محمد ابن محمود را زندانی کرد. در زمان او سلجوقیان به خراسان تاختند و طغرل او را شکست داد. در نتیجه سربازانش بر او شوریدند، او را کشتند و برادرش را به شاهی برداشتند. مسعود دوم: شاه [۴۴۱ هجری] طفل شش ماهه‌ی مودود غزنوی، که درباریان پس از مرگ مودود او را به سلطنت برداشتند ولی چند روز بعد عمویش را با او در سلطنت شریک ساختند، که آن هم دوامی نیافت. مسعود سوم: شاه [۴۹۲-۵۰۸ قمری]، شوهر خواهر سلطان سنجر؛ ۲) نام دو تن از شاهان سلجوقی روم. مسعود اول: شاه [۵۱۰-۵۵۱ قمری]. مسعود دوم: شاه [۶۸۲-۶۹۶ قمری]. او در سال ۶۷۷ از سوی اباخان حکومت سیواس، ارزجان و برخی شهرهای آسیای صغیر را داشت و ظاهراً پس از خلع برادرزاده‌اش کیقباد سوم [در سال ۷۰۰]، دوباره چهار سال دیگر حکومت کرد؛ ۳) مسعود، غیاث‌الدین: شاه سلجوقی عراق، کردستان و آذربایجان [۵۲۹-۵۴۷ قمری].

مسعودرضا

(عربی) از نام‌های مرکب، ه مسعود و رضا.

مسعوده

(عربی) (مؤنث مسعود) (در قدیم) خجسته، مبارک، + (مسعود. ۱- و ۲-)

مسلم

(عربی) ۱- پیرو دین اسلام، مسلمان؛ ۲- (اعلام) ۱) مسلم ابن عقیل ابن ابی طالب: [قرن اول هجری] پسر عموی امام حسین (ع) و فرستاده‌ی او به کوفه، که از مردم آنجا برای امام حسین (ع) بیعت گرفت. ابن زیاد والی او را دستگیر کرد و به شهادت رساند؛ ۲) مسلم ابن حجاج نیشابوری: [۲۰۴-۲۶۱ قمری] محدث ایرانی، که برای تألیف کتاب معروفش صحیح مسلم، سفرهای زیاد و ۱۵ سال وقت صرف کرد. از تألیفهای دیگرش: الْمُسْنَدُ الْكَبِيرُ و الْجَامِعُ است.

مسیب

(عربی) ۱- رها کننده‌ی آب یا ستور که به هر کجا خواهد رود؛ ۲- آزاد کننده‌ی بنده؛ ۳- (اعلام) نام یکی از تابعین که از سرداران امیرالمؤمنین علی (ع) بود.

مسیح

(= عیسی) (اعلام) ۱) لقب حضرت عیسی (ع) که به قولی به معنی «دوست و بسیار پیمایش کننده‌ی زمین» است؛ [در قاموس کتاب مقدس آمده عیسی ملقب به مسیح است زیرا که از برای خدمت به خدا معین و قرار داده شده است] + [عیسی؛ ۲) مسیح تهرانی (= میرزا مسیح مجتهد استرآبادی): [۱۱۹۳-۱۲۶۳ قمری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، از مجتهدان بانفوذ تهران در زمان فتحعلیشاه که به تقاضای روسها به عراق تبعید شد.

مسیحا

۱- (= مسیح)، (مسیح. ۱) [در قرآن مجید کلمه «مسیح» آمده و الحاق حرف «ا» در پایان کلمه مسیح از تصرف فارسی زبانان است

که بعضی گویند آن (الف) علامت تعظیم است.]

مشتاق

(عربی) ۱- دارای شوق، بسیار مایل، آرزومند؛ ۲- (به مجاز) عاشق؛ ۳- (در عرفان) مشتاق کسی است که به نهایت عشق و شیفتگی رسیده است و در نزد ایشان اشتیاق یعنی شوق به لقاء حق می‌باشد؛ ۴- (اعلام) میرسیدعلی حسینی اصفهانی معروف به مشتاق [قرن ۱۲ هجری] شاعر ایرانی، از مردم اصفهان، از پیشگامان نهضت بازگشت به سبک عراقی.

مشک ناز

(اعلام) (در شاهنامه) نام یکی از چهار دختر آسیابان که به همسری بهرام گور در آمدند.

مشکات

(عربی) ۱- از واژه‌های قرآنی؛ ۲- (در قدیم) چراغدان؛ ۳- ظرف بلورین که در آن چراغ می‌افروختند و نور از آن به هر سو منعکس می‌شد و فضای زیادی را روشن می‌کرد؛ ۴- (در عرفان) مراد از مشکات نفس است در مرتبه‌ی بالملکه و یا عقل بالمستفاد.

مشهود

(عربی) ۱- آشکار، نمایان؛ ۲- دیده شده، مشاهده شده.

مُشیر

(عربی) (در قدیم) آن که در کارها با او مشورت می‌کنند، مشورت کننده، رای زننده.

مصباح

(عربی) (در قدیم) چراغ.

مصدق

(عربی) ۱- گواهی دهنده به درستی کسی یا چیزی؛ ۲- (در حقوق) آن که از طرف اصحاب دعوا انتخاب می‌شود تا اظهار نظر یا شهادت او از مآورد برای طرفین حجت باشد؛ ۳- (در فقه) مأمور وصول زکات؛ ۴- (اعلام) مصدق: شهرت محمد مصدق: [حدود ۱۲۶۱-۱۳۴۶ شمسی] دولتمرد و سیاستمدار ایرانی، دکتر حقوق، وزیر دارایی [۱۳۰۰ شمسی] و نماینده‌ی مجلس شورا از تهران [۱۳۰۲-۱۳۰۷؛ ۱۳۲۲-۱۳۲۸ شمسی] از مخالفان سلطنت رضاشاه، رهبر نهضت ملی کردن نفت ایران، بنیانگذار جبهه‌ی ملی ایران [۱۳۲۹ شمسی]، نخست وزیر [۱۳۳۰-۱۳۳۲ شمسی]. بر اثر کودتای ۲۸ مرداد زندانی و سپس به روستای احمدآباد تبعید شد.

مصطفی

(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیده، صاف کرده شده؛ ۲- (اعلام) ۱) از القاب حضرت رسول اکرم محمد ابن عبدالله (ص)؛ ۲) نام چهارتن از شاهان عثمانی. مصطفای اول: شاه [۱۰۲۶-۱۰۲۷؛ ۱۰۳۱-۱۰۳۲ قمری]، که به علت عقب ماندگی ذهنی از سلطنت خلع شد [۱۰۲۷ هجری] ولی دوباره سپاهیان ینی چری شوریدند و او را به سلطنت برداشتند. [۱۰۳۱ هجری]، تا اینکه درباریان بار دیگر او را خلع کردند. مصطفای دوم: شاه [۱۱۰۶-۱۱۱۵ قمری]، که در زمان او ترکان در اروپا شکست خوردند و مجارستان و بخشی از دهستان را از دست دادند و شاه سرانجام خلع شد. مصطفای سوم: شاه [۱۱۷۱-۱۱۸۷ قمری]، در زمان او روسها رومانی و کریمه را از تصرف ترکان بیرون کردند. مصطفای چهارم: شاه [۱۲۲۲-۱۲۲۳ قمری]، که به وسیلهی مرتجعان بر سر کار آمد و در جریان یک شورش معزول و اندکی بعد کشته شد.

مُصلِح

(عربی) آن که با خیر اندیشی و نیکوکاری به مردم کمک می کند و مشکلات آنها را برطرف می سازد، در مقابلِ مفسد.

مُصلِح الدین

(عربی) ۱- اصلاح کننده در دین، نیک خواه در امور دین؛ ۲- (اعلام) مصلح الدین عبدالله شیرازی [حدود ۶۰۰-۶۹۱ قمری] متخلص و مشهور به سعدی، شاعر و نویسندهی ایرانی، مؤلف گلستان و بوستان، غزلها، قصیدهها و رسالههای مختلف، که همه در کلیات دیوان او چاپ شده است.

مُصِیب

(عربی) ۱- (در قدیم) آن که حقیقت امری را دریافته است؛ ۲- درستکار، صواب کار، در مقابلِ مخطی.

مُطَهَّر

(عربی) ۱- پاک و مقدس؛ ۲- (در قدیم) منزّه.

مُطَهَّره

(عربی) (مؤنث مطهّر) ++ مطهّر.

مَظَاهِر

(عربی) (جمع مَظَهْر)، جلوهها، نشانهها.

مُظَفَّر

(عربی) ۱- پیروز، غالب، موفق؛ ۲- (در حالت قیدی) با پیروزی و موفقیت.

مُظَفَّر الدین

(عربی) ۱- آن که موجب پیروزی دین و آیین است، پیروزمند در دین؛ ۲- (اعلام) ۱) مظفرالدین ازبک: از اتابکان آذربایجان [۶۰۷-۶۲۲ قمری]، پدر اتابک خاموش. به وسیله‌ی جلال الدین خوارزمشاه خلع شد؛ ۲) مظفرالدین زنگی (= مظفر ابن مودود) از اتابکان فارس [۵۵۸-۵۷۱ قمری] و جانشین برادرش سنقر ابن مودود، که پس از او مدعیان را دفع کرد و در شیراز به حکومت پرداخت؛ ۳) مظفرالدین شاه: شاه ایران [۱۲۷۸-۱۳۱۳ قمری] پسر ناصرالدین شاه و ولیعهد او [۱۲۷۸-۱۳۱۳ قمری]. در زمان او انقلاب مشروطه روی داد و او فرمان مشروطه را صادر کرد [۱۳۲۴ هجری].

مَظْهَر

(عربی) ۱- نماد، نشانه؛ ۲- محل تجلی، تجلی‌گاه؛ ۳- (در تصوف) شخص دارای ریش انبوه و فراخ و سبیل و چهره‌ی نافذ.

مَعَاذ

(عربی) ۱- (در ادیان) زنده شدن دوباره‌ی انسان بعد از مرگ تا در روز قیامت به اعمال او رسیدگی شود؛ ۲- (در ادیان) اعتقاد به زندگی دوباره، یکی از سه اصل اعتقادی مسلمان؛ ۳- (در ادیان) جهان آخرت؛ ۴- (در ادبیات) در بدیع آن است که پایان مصراع دوم به آغاز مصراع سوم باز می‌گردد؛ ۵- (در قدیم) محل بازگشت.

مَعَاذ

(عربی) ۱- (در قدیم) پناهگاه؛ ۲- (اعلام) معاذ ابن جبل: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام (ص)، که برای دعوت مردم به دین اسلام به یمن فرستاده شد. در فتح شام شرکت داشت و در آنجا درگذشت.

مُعْتَصِم

(عربی) ۱- (در قدیم) چنگ در زنده، پناه برنده؛ ۲- چنگ زنده در چیزی برای استعانت و نجات، پناه گیرنده؛ ۳- (اعلام) لقب ابو اسحاق محمد ابن هارون الرشید، هشتمین خلیفه‌ی عباسی [۲۱۸-۲۲۷ قمری] که در زمان او سرداران ترک در دربار قدرت یافتند، قیام بابک سرکوب شد. و بابک و افشین را به فرمان او کشتند. او پایتخت خود را به سامرا انتقال داد.

مِعْرَاج

(عربی) ۱- (در ادیان) رفتن به سوی آسمان، به ویژه در مورد پیامبر اسلام (ص)؛ ۲- به بالا رفتن، عروج؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) تکامل؛ ۴- (در قدیم) وسیله‌ای برای بالا رفتن، به ویژه نردبان.

مَعْرِفَت

(عربی) ۱- شناخت کسی یا چیزی در آشنا شدن به ویژگی او یا آن از طریق مطالعه، تحقیق یا تجربه؛ ۲- دانش، علم؛ ۳- شناخت آداب و رسوم رایج در جامعه و رعایت آنها در معاشرت و ارتباط با دیگران به ویژه آداب و رسوم ناظر بر انسانیت و مردم‌داری؛ ۴- بینش علمی و داشتن ملکه‌ی تحقیق و تفحص؛ ۵- مجموعه‌ی آگاهی‌های اخلاقی و نتیجه‌ی عمل به آنها؛ ۶- (در تصوف) مرحله‌ی سوم سلوک در عرفان در بعضی نحله‌های تصوف؛ ۷- (در قدیم) آشنایی؛ ۸- (در فلسفه) ادراک جزئیات مانند ادراک گرمی و سردی در مقابل علم که ادراک کلیات است.

معرفت الله

(عربی) (در قدیم) خداشناسی.

معروف

(عربی) ۱- آنچه در نزد دیگران یا در نزد همه شناخته شده است؛ ۲- موسوم و شناخته شده؛ ۳- (در علم حدیث) حدیثی مقبول که راوی آن ضعیف است؛ ۴- (در تصوف) خداوند؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) مهم، اصلی؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) مقرب، نزدیک؛ ۷- (اعلام) ۱) معروف بغدادی [قرن ۸ و ۹ قمری] خوش نویس و شاعر، در بغداد زاده شد. هنگامی که سلطان احمد ملایر در بغداد مسلط شد به دربار او رفت و به کتابت مشغول شد. در سال ۸۱۷ هجری قمری هنگامی که شاهرخ تیموری به اصفهان آمد او را همراه خود به اصفهان برد و کاتب مخصوص خود کرد. از شاگردان او شمس الدین هروی و استاد بایسنقر میزا بودند، هنگامی که احمد لر به شاهرخ سوء قصد کرد چون معروف از ملازمان او بود در قلعه ی اختیارالدین زندانی شد و در همانجا درگذشت؛ ۲) معروف کرخی [قرن دوم هجری] از دوستان امام رضا (ع) و از زاهدان و متصوفان مشهور زمان خود، ابوالفرج بن الجوزی کتابی در اخبار و آداب او نوشته است.

مُعز

(عربی) ۱- (در قدیم) گرامی دارنده؛ ۲- از نامها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) معز فاطمی لقب ابوتمیم معد ابن اسماعیل، خلیفه ی فاطمی [۳۴۱-۳۶۵ شمسی] که شمال آفریقا و مصر را تسخیر کرد و شهر قاهره را بنیاد نهاد.

مُعزز

(عربی) ۱- عزیز، گرامی؛ ۲- بزرگوار و ارجمند (زن).

معصوم

(عربی) ۱- بی گناه و پاک؛ ۲- (در ادیان) پیامبر اسلام (ص)، دخترش فاطمه (س) و هریک از دوازده امام شیعه؛ ۳- (در قدیم) در امان، محفوظ.

معصومه

(عربی) (مؤنث معصوم) ۱- (در قدیم) زن بی گناه و پاک. + (معصوم. ۱- ؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت فاطمه (معصومه) خواهر گرامی امام رضا (ع).

مُعظم

(عربی) بزرگ داشته شده، بزرگوار.

مُعظمه

(عربی، معظمه) ۱- بزرگ داشته شده، بزرگ؛ ۲- (اعلام) نویسنده بانوی تاجیکستان [۱۹۸۸-۱۹۵۱ میلادی] معظمه فرزند شخصیتی به نام احمد اسفهره از استان خجند، تحصیلاتش را در دانشگاه تربیت معلم خجند تمام کرد و از آن پس کار تدریس را در پیش گرفت اما در سال ۱۹۷۸ از خجند به دوشنبه رفت و در هیأت تحریریه ی روزنامه ی مدنیت یا ادبیات و صنعت کنونی به کار پرداخت. نخستین داستان معظمه به نام «سیب قرمز» در ۱۹۷۰ در یکی از نشریات تاجیکستان به نام سودیتی به چاپ رسید و از آن پس داستان هایش پی در پی در نشریات دیگر انتشار می یافت و از برنامه ی ادبی صدای جمهوری تاجیکستان پخش می شد. مجموعه داستان های معظمه در سال ۱۹۵۸ میلادی به نام «اسب سپید» انتشار یافت و چندین داستان از این مجموعه به زبان روسی نیز ترجمه شده، معظمه عمر بسیار کوتاهی داشت و در سی و هفت سالگی درگذشت.

مُعید

(عربی) ۱- بازگشت دهنده، بازگرداننده؛ ۲- ماهر، زبردست، کارآموده؛ ۳- از نامها و صفات خداوند؛ ۴- (در قدیم) آن که در مدرسه های قدیم بعد از استاد درس را برای شاگردان دوباره شرح می داده و یا در غیاب استاد جلسه ی درس را اداره می کرده است.

مُعین

(عربی) یاریگر، کمک کننده، یاور.

مُعینا

(عربی - فارسی) (معین + ا) (پسونند نسبت))، منسوب به مُعین، (مُعین).

مُعین الدین

(عربی) ۱- کمک کننده و یاور دین؛ ۲- (اعلام) ۱) معین الدین پروانه: [قرن ۷ هجری] شهرت امیر سلیمان ابن علی، امیر و دولتمرد نیرومند دربار سلجوقیان روم، از معاصران و حامیان مولوی. به خاطر همدستی با بیبرس، خشم و دشمنی اباخان را برانگیخت و به فرمان او به قتل رسید؛ ۲) معین الدین نظری: [قرن ۹ هجری] مورخ ایرانی، مؤلف کتاب منتخب التواریخ معینی، که ابتدا آن را به نام ابراهیم میرزا، پسر امیر تیمور و سپس به نام شاهرخ تیموری کرده است؛ ۳) معین الدین یزدی: [قرن ۸ هجری] ادیب و مورخ ایرانی، مؤلف مواهب الاهیة، در تاریخ سلسله ی آل مظفر.

مُعین رضا

(عربی) ۱- کمک کننده و یاور رضا؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و محب امام رضا(ع).

مُفید

(عربی) ۱- دارای فایده، سودمند، رساننده؛ ۲- (در منطق) دارای معنی در مقابل مهمل.

مَقْبُوله

(عربی) (مؤنث مقبول)، ۱- مورد قبول، پذیرفته شده؛ ۲- دلنشین، دوست داشتنی، زیبا؛ ۳- خوشایند، مطلوب.

مقتدا

(عربی، مقتدی) ۱- آن که مردم از او پیروی می کنند، پیشوا؛ ۲- (در ادیان) پیش نماز؛ ۳- (اعلام) لقب ابوالقاسم عبدالله، خلیفه ی عباسی [۴۶۷-۴۸۷ قمری] داماد ملکشاه سلجوقی.

مقداد

(عربی) ۱- بسیار قطع کننده ی چیز؛ ۲- (اعلام) نام یکی از اصحاب بزرگ پیامبر اسلام (ص) که مردی فاضل و دانشمند و شجاع بود و یکی از هفت نفری است که در آغاز بعثت اسلام آوردند.

مقدس

(عربی) (مؤنث مقدس)، ۱- مقدس، دارای تقدس و پاکی، میرا از هر آلودگی، پاک و قابل احترام دانسته شده بویژه از نظر مذهبی؛ ۲- آن که از پلیدی و زشتی و گناه دوری می کند، پارسا.

مقصود

(عربی) آنچه کسی قصد انجام آن را دارد، منظور، مقصد.

مقصوده

(عربی) ۱- مطلوب و خواسته شده و محبوب و مورد پسند؛ ۲- مورد علاقه.

مُکرم

(عربی) ۱- گرامی و عزیز کرده، عزیز و محترم؛ ۲- (در حالت قیدی) (در قدیم) با عزت و بزرگی.

مُکرمه

(عربی) (مؤنث مُکرم)، زن گرامی و عزیز کرده.

مکيه

(عربی) (مؤنث مکی)، ۱- مربوط یا متعلق به مکه؛ ۲- اهل مکه؛ ۳- (اعلام) سوره هایی از قرآن مجید که در مکه نازل شده است.

ملاحت

(عربی) ۱- حالتی در چهره که شخص را دوست داشتنی می نماید، نمکین بودن، با نمک بودن؛ ۲- خوشایند بودن، دوست داشتنی بودن.

ملایم

(عربی) ۱- فاقد شدت و تندی؛ ۲- (به مجاز) دارای اخلاق خوش و سازگار با دیگران، مهربان، نرمخو؛ ۳- (در حالت قیدی) با نرمی و آهستگی، به آرامی، آهسته؛ ۴- (در قدیم) دارای تطابق، سازگار، متناسب؛ ۵- (در قدیم) خوشایند.

مُلک آرا

(عربی - فارسی) ۱- (در قدیم) (به مجاز) مایه‌ی زینت و آراستگی سلطنت یا مملکت؛ ۲- (اعلام) مُلک آرا: [۱۲۵۵-۱۳۱۶ قمری]، لقب عباس میرزا نایب السلطنه، شاهزاده‌ی ایرانی، برادر ناصرالدین شاه، مؤلف کتابی در شرح حال خود.

مُلک جهان

(عربی - معرب) ۱- فرشته جهان؛ ۲- (به مجاز) زیباروترین.

مَلْک زمان

(عربی) (= مَلْک جهان)، (مَلْک جهان).

مَلْک سیما

(عربی) خوشگل، پری‌چهر، فرشته روی، زیبا روی.

مَلْک ناز

(عربی - فارسی) ۱- موجب افتخار پادشاه به لحاظ زیبایی؛ ۲- ویژگی آن که ناز و کرشمه‌ای شاهانه دارد.

مَلْک نسا

(عربی) ۱- پادشاه زنان، سرور زنان؛ ۲- فرشته رو و زیبا در میان زنان.

ملودی

(فرانسوی، melodie) (در موسیقی) توالی تعدادی از اصوات در موسیقی سازی و آوازی، به گونه‌ای که یک واحد مستقل را بسازد و معمولاً قابل زمزمه کردن باشد.

مُلوک

(عربی) (جمع مَلْک) ۱- پادشاهان؛ ۲- (اعلام) ۱) دریای ملوک بخشی از اقیانوس آرام، میان شمال شرقی جزیره‌ی سلبس؛ ۲) جزایر ملوک (= جزایر ادویه): گروهی شامل حدود ۱۰۰۰ جزیره در شرق اندونزی، میان جزیره‌ی سلبس و گینه‌ی نو که بیشتر آنها کوهستانی و آتشفشانی است.

مَلِیحه

(عربی) (مؤنث ملیح) ۱- (در قدیم) (به مجاز) ملیح، زیبا و خوشایند، دارای ملاحظت، با نمک؛ ۲- (در قدیم) دوست داشتنی و مورد پسند.

ملیسا

(عربی) ۱- زمانی بین مغرب و نماز عشا؛ ۲- ماه صفر؛ ۳- ماهی بین آخر گرما و زمستان.

ملیکا

گروهی از گیاهان علفی چند ساله از خانواده‌ی گندمیان که خودرو هستند.

ملیکه

(عربی) (در قدیم) (زن) صاحب، (زن) مالک.

ممتاز

(عربی) ۱- دارای امتیاز، برتر، برجسته؛ ۲- عالی، خوب، مرغوب؛ ۳- مشخص، جدا، متمایز؛ ۴- (در قدیم) مشهور.

مُنا

(عربی) امیدها، آرزوها، مقاصد.

مَنال

(عربی) ۱- (در قدیم) مال، دارایی، ملک، ثروت؛ ۲- درآمد، مداخل.

مُنْتَظِر

(عربی) ۱- آن که در حال صبر کردن برای آمدن کسی یا انجام یافتن کاری یا روی دادنِ اتفاقی است، چشم به راه؛ ۲- (در حالت قیدی) در حال انتظار.

مَنزِلت

(عربی) ۱- ارزش و اهمیت؛ ۲- (در قدیم) مقام، درجه؛ ۳- نظم و انضباط؛ ۴- حد، پایه.

منزه

(عربی) ۱- به دور از آلودگی، پاک، پاکیزه؛ ۲- مبرا، بری، بی عیب.

منصور

(عربی) ۱- (در قدیم) یاری داده شده، پیروز شده، پیروز و موفق؛ ۲- (در حالت قیدی) به صورت غلبه یافته، پیروزمنده؛ ۳- (اعلام) ۱) نام دو تن از امیران سامانی. منصور اول: امیر [۳۵۰-۳۶۶ قمری]، محمد بلعمی وزیر او بود. منصور دوم: امیر سامانی [۳۸۷-۳۸۹ قمری]؛ ۲) منصور: لقب ابو جعفر عبدالله، دومین خلیفه‌ی عباسی [۱۳۶-۱۵۸ قمری] معروف به دوانیقی، که به دستور او پایتخت عباسیان در بغداد ساخته شد، ابو مسلم کشته شد و قیام مقنع و چندین قیام علویان سرکوب شد. در زمان او آندلس از خلافت عباسی جدا شد؛ ۳) منصور (= شاه منصور): شاه بخشی از جنوب ایران و آخرین شاه [۷۹۰-۷۹۵ قمری] سلسله‌ی آل مظفر، که در جنگ با امیر تیمور گورکان کشته شد؛ ۴) منصور (= منصور ابن ابی عامر): لقب محمد ابن عبدالله: [قرن ۳ هجری] وزیر و سردار امویان آندلس، از فاتحان معروف آن سرزمین، که در برابر مسیحیان پیروزیهای درخشانی داشت؛ ۵) منصور بالله: [قرن ۴ هجری] لقب قاسم ابن علی، پیشوای زیدی یمن؛ ۶) منصور دشتکی: (= غیاث الدین منصور) [قرن ۵ هجری] فقیه و حکیم ایرانی. وزیر شاه تهماسب اول صفوی [۹۳۶-۹۳۷ قمری]، که استعفاء داد و برای ادامه‌ی کار تدریس به شیراز بازگشت. از آثار اوست: اخلاق منصور، الاشارات والتلویحات (حکمت)، تعدیل المیزان (منطق) و معالم الشفا (طب)؛ ۷) منصور حلاج (= حسین ابن منصور): [قرن ۳ و ۴ هجری] اندیشمند ایرانی، از بزرگان صوفیه و مؤلف چندین کتاب، که تنها یکی از آنها به عربی در دست است، به نام کتاب الطواسین. او در بغداد هشت سال زندانی و پس از آن تکفیر و سنگسار شد و جسدش را سوزاندند.

منصوره

(عربی) ۱- (مؤنث منصور)، (منصور ۱- و ۲-؛ ۲- (اعلام) شهر بندری، در شمال مصر، بر کرانه‌ی راست رود نیل.

مَنْظَر

(عربی) ۱- آنچه بر آن نظر بیفتد و به چشم دیده شود؛ ۲- جلوه‌ی ظاهری هر شخص؛ ۳- (به مجاز) صورت و چهره، در مقابل مخبر؛ ۴- (در قدیم) منظره.

مُنْعَم

(عربی) ۱- (در قدیم) دارای مال و نعمت بسیار، ثروتمند، توانگر؛ ۲- آن که به دیگران احسان می کند، بسیار بخشنده.

منوچهر

۱- به معنی «از نژاد و پشت منوش» [منوش یکی از ناموران قدیم]؛ ۲- (اعلام) منوچهر شاه اساطیری ایران، از خاندان ایرج یکی از پادشاهان پیشدادی است. او پسر پشنگ و نوه‌ی ایرج است که به کین خواهی ایرج برخاست و سلم و تور را کشت. آنگاه جدش فریدون او را پادشاهی داد و او ۱۲۰ سال پادشاهی کرد.

مُنور

(عربی) ۱- روشن، درخشان، نورانی؛ ۲- (به مجاز) روشن فکر.

مُنوره

(عربی) (مؤنث مُنور)، ن مُنور.

مُنیب

(عربی) (در قدیم) بازگشت کننده به سوی حق.

مُنِیَا

(عربی - فارسی) (منیب + ا (پسوند نسبت))، منسوب به منیب، (منیب).

مُنیر

(عربی) ۱- ویژگی آنچه از خود نور داشته باشد، در مقابل مستنیر؛ ۲- درخشان، تابان، روشن.

مُنیر اعظم

(عربی) ۱- درخشندگی و تابندگی زیاد؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبارو.

مُنیره

(عربی) نورانی و روشن و درخشان و آشکار.

مُنیرَه

(اعلام) (در شاهنامه) دختر افراسیاب، که عاشق بیژن پهلوان ایرانی شد و با کمک رستم همراه بیژن به ایران گریخت. داستان او با بیژن یکی از پر آوازه‌ترین و دلکش‌ترین داستانهای شاهنامه می‌باشد.

موحد

(عربی) آن که به یگانگی خداوند ایمان دارد، یکتا پرست.

موحده

(عربی) (مؤنث موحد)، (موحد).

موژان

(= موجان) (در قدیم) خماری، پر کرشمه (چشم).

موسی

(عبری) ۱- به معنی از آب کشیده؛ ۲- (اعلام) ۱) موسی ابن عمران (ع) پیغمبر معروف بنی اسرائیل در زمان فرعون و رهبر اسیران

یهودی در مصر، که آنان را به سوی فلسطین رهبری کرد، ولی پیش از رسیدن بدانجا در اردن درگذشت؛ ۲) موسی ابن جعفر (ع) (= ابوالحسن موسی بن جعفر): [۱۲۸-۱۸۳ قمری] ملقب به کاظم هفتمین امام شیعیان. در زندان هارون الرشید مسموم و به شهادت رسید؛ ۳) موسی بن شاکر: [زنده در سال ۲۰۰ قمری] دانشمند ایرانی، از مرد خراسان، که همراه مأمون به بغداد رفت و فرزندانش معروف به بنوموسی، در اختر شناسی، مکانیک و ریاضیات شهرت یافتند؛ ۴) موسی ابن میمون: [۱۱۳۵-۱۲۰۴ میلادی] پزشک و اندیشمند یهودی آندلسی، که از سال ۱۱۶۶ در مصر اقامت گزید. مؤلف کتابهایی در پزشکی، منطق و علم کلام، از جمله: دلالة الحائرین و سراج المُنیر؛ ۵) موسی خورنی: [۴۰۷-۴۹۲ میلادی] مورخ ارمنی، مؤلف تاریخ ارمنستان (ترجمه).

موسی‌الرضا

(عربی) از نامهای مرکب، (موسی و رضا. [این نام مخالف قیاس ساخته شده است].

موعود

(عربی) وعده داده شده یا از پیش تعیین شده.

مولود

(عربی) ۱- آن که به دنیا آمده، زاده شده، فرزند؛ ۲- تولد، میلاد؛ ۳- (به مجاز) نتیجه، حاصل؛ ۴- (در احکام نجوم) زمان تولد.

مولوده

(عربی) (مؤنث مولود)، (مولود).

مونا

صاحب دساتیر کلمه‌ی «مانا»، که نام خدای عز و جل است به «مونا» تصحیح کرده و آورده است که «باید دانست که مونا بالوا و خدا را گویند» و دکتر معین در حاشیه برهان قاطع گفته است: «مانا هزوارش مؤنا و مونا می باشد». بنابراین مونا (= مانا) نام خدای عزوجل است.

مونسی

(عربی) هم نشین و همراز، همدم.

موهبت

(عربی، مَوْهَبَةٌ) هر چیز ارزشمندی که به کسی بخشیده می شود یا او از آن بهره مند است.

مه جبین

(فارسی - عربی) (به مجاز) دارای پیشانی سفید و زیبا، زیباروی.

مها

بزرگ، بزرگتر. [چنانچه این کلمه مَها /mahā/ تلفظ شود منسوب به ماه است؛ (به مجاز) زیبارو].

مهاباد

(اعلام) ۱) رودی در استان آذربایجان غربی به طول ۸۵ کیلومتر، که از ارتفاعات جنوب غربی سرچشمه می گیرد و پس از عبور از مهاباد و مخلوط شدن با رودهای دیگر به دریاچه ی ارومیه می ریزد؛ ۲) شهرستانی در جنوب شرقی استان آذربایجان غربی با مرکز مهاباد. [نام پیشین آن ساوجبلاغ بوده است]؛ ۳) شهری در شهرستان اردستان در استان اصفهان.

مهاجر

(عربی) ۱- آن که برای اقامت دائم از وطن خود به جای دیگری سفر می کند؛ ۲- هر یک از یاران پیامبر اسلام (ص) که به همراه او از مکه به مدینه هجرت کردند.

مهان

(مه = ماه + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو؛ [چنانچه این واژه مهان (mehān) تلفظ شود جمع مه و به معنی بزرگان می باشد].

مهبان

(مه = ماه + بان (پسوند محافظ یا مسئول))، (به مجاز) زیبا و مهتاب رو.

مهبانو

بانوی بانوان، سرور بانوان، بزرگ زنان.

مهبد

(= مهبود)، (مهبود).

مهتا (مه تا)

۱- همانند ماه، چون ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مهتاب

۱- نور و روشنایی ماه؛ ۲- مهتابی.

مهتاج

(= ماه تاج)، ۱- تاج ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبایی زیبایان.

مهدا

(عربی) اول شب، پاسی از شب، آرامش شب.

مهداد

(مه = مهتر، بزرگتر + داد = داده) (به مجاز) بزرگ زاده.

مهدخت

(مه = ماه + دخت = دختر) (= ماه دخت)، (ماه دخت).

مهدی

(عربی) ۱- هدایت شده؛ ۲- (اعلام) ۱) نام قائم منتظر(ع): [۲۵۵ هجری] در نزد شیعه، مهدی منتظر(ع)، مکنی [کنیهی او] به ابوالقاسم محمدابن عسکری ملقب به امام زمان، صاحب الزمان، حجت القائم، امام قائم، قائم آل محمد، آخرین امام از امامان دوازده گانه شیعه است، که او را زنده و غایب می دانند و ظهورش را انتظار می کشند؛ ۲) مهدی: لقب ابو عبدالله محمد، سومین خلیفه‌ی عباسی [۱۵۸-۱۶۹ قمری]، که در زمان او سپاهیان اسلام به تنگه‌ی بسفر رسیدند، قیام مقنع در ماوراءالنهر روی داد و مانویان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند؛ ۳) مهدی: لقب عبید الله ابن محمد فاطمی، نخستین خلیفه [۲۹۷-۳۲۲ قمری] و بنیانگذار دولت فاطمی در مغرب آفریقا؛ ۴) مهدی سودانی: [حدود ۱۸۴۳-۱۸۸۵ میلادی] لقب محمد ابن عبدالله، رهبر مذهبی سودان که بر ضد سلطه‌ی بریتانیا و مصر قیام کرد.

مهدیا

(مهدی = هدایت شده + ا (اسم ساز))، دختر هدایت شده.

مهدیار

(عربی - فارسی) (مهد = (به مجاز) سرزمین، کشور، میهن + یار (پسوند محافظ و مسئول))، محافظ و نگهبان سرزمین و میهن.

مهدی‌رضا

(عربی) از نام‌های مرکب، (مهدی و رضا).

مهدیس

(مه = ماه + دیس = (پسوند شباهت))، ۱- مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مهدیسا

(مهدیس + ا (پسوند نسبت))، منسوب به مهدیس، (مهدیس).

مَهِدیه

(عربی) کسی که خداوند رستگاری را و راه راست را برایش تعیین کرد.

مهدی یار

(عربی - فارسی) یاور مهدی؛ (به مجاز) دوستدار و محب مهدی منتظر قائم آل محمد (ع).

مهر آذر

(مهر = مهربانی و محبت + آذر = آتش)، ۱- آتش مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) بسیار مهربان و با محبت، پر عاطفه و احساس.

مهر آذین

(مهر = مهربانی و محبت + آذین (در قدیم) آیین، رسم، قاعده)، ۱- در آیین و روش مهربانی و محبت، دارای آیین و رسم مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) مهرورز، با محبت، مهربان.

مهر آرا

(مهر = مهربانی و محبت + آرا = مخفف آراینده، آراستنه، آراستن، زینت و آرایش)، ۱- ویژگی آن که به مهربانی و محبت آرایش شده، آراسته به مهربانی؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.

مهر آسا

(مهر + آسا (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید، مانند خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مهر آفاق

(مهر = مهربانی و محبت + آفاق = گیتی، جهان، زمانه، روزگار)، (به مجاز) مهربان و با محبت،

مهر آفرین

آفریننده ی مهر و محبت و دوستی.

مهر آنا

(فارسی - ترکی) (مهر = محبت و دوستی، مهربانی + آنا = مادر) ۱- مهربانی و محبت و دوستی مادر؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.

مهر آوه

(= مهربابه)، (مهربابه).

مهر آیین

دارای مهر و محبت و دوستی، دارای مهربانی، دارای آیین و روش دوستی و مهربانی.

مِهر

(مهر + ا (پسوند نسبت))، منسوب به مهر، (مهر).

مِهراب

۱- دارنده‌ی جلوه‌ی آفتاب و کسی که تابش مهر دارد؛ ۲- (اعلام) پادشاه کابل بود، همسر او سیندخت نام داشت، سیندخت مادر رودابه است و رودابه همسر زال و مادر رستم می‌باشد.

مِهرابه

(مهراب + ه (پسوند نسبت))، منسوب به مهراب، (مهراب. ۱-)

مِهراج

(سنسکریت) (در قدیم) مهاراجه، عنوان هر یک از افراد طبقه ای ممتاز در هند، شاه، امیر.

مِهراد

(مه = مهتر، بزرگتر + راد = جوانمرد)، ۱- جوانمرد مهتر و بزرگتر؛ ۲- (اعلام) از نویسندگان دوره‌ی ساسانی که کتابی به نام بزرگمهر ابن بختگان نوشته است.

مِهراس

(عبری) (اعلام) ۱) نام پدر الیاس پیغمبر(ع)؛ ۲) موبدی رومی که قیصر او را به ریاست شصت موبد به نزد انوشیروان فرستاد تا هدیه‌ها نزد او برد و با او پیمان دوستی ببندد و بازو ساو را بپذیرد.

مِهر اعظم

(مهر = مهربانی و محبت + اعظم = بزرگ)، ۱- مهربانی و محبت بزرگ؛ ۲- (به مجاز) بسیار مهربان.

مِهرافروز

۱- افروزنده‌ی مهر و محبت، افروزنده‌ی مهربانی؛ ۲- (به مجاز) مهرورزنده و مهربان.

مهرام

(مه + رام) ۱- آن که ماه رام اوست؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت.

مهران

۱- به معنی دارنده‌ی مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از خاندان‌های هفتگانه‌ی عصر ساسانی (ویس پوهر) مقرر افراد این خاندان پارس بوده است؛ ۲) نام پدرِ اورند سردار ایرانی در عهد انوشیروان و نیز نام چند تن اشخاص در ایران باستان؛ ۳) نام شهرستانی در غرب استان ایلام.

مهرانا

(مهران + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به مهران، (مهران. ۱-)

مهران دخت

(مهران + دخت = دختر)، دختر دارنده‌ی مهر و محبت، دختر مهربان.

مهرانگیز

برانگیزاننده‌ی محبت و دوستی، انگیزنده‌ی شوق و مهر.

مهرانوش

محبت جاوید، مهر و محبت جاویدان.

مهرانه

(مهران + ه) (پسوند نسبت))، منسوب به مهران، (مهران. ۱-)

مهربان

۱- با محبت، با مهر، نیکی کننده، رحم کننده؛ ۲- (در عرفان) مهربان صفت ربوبیت را گویند؛ ۳- (اعلام) نام شهری در شهرستان سراب در استان آذربایجان شرقی.

مهربانو

بانوی مهربان و با محبت، زن مهربان.

مهربند

(مهر = مهربانی و محبت + بُد -/bod) (پسوند محافظ یا مسئول))، ۱- محافظ یا نگهبان مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) شخص

مهربان.

مهرباناش

(فارسی - ترکی) [مهر = مهربانی، محبت + تاش (ترکی) (= داش) این کلمه به آخر اسم‌ها اضافه می‌شود و شرکت، مصاحبت یا همراهی را می‌رساند و معادل پیشوند «هم» است]؛ ۱- روی هم به معنای هم مهر؛ ۲- (به مجاز) با محبت و مهربان.

مهرجان

(مُعرب از فارسی مهرگان)، (مهرگان).

مهرجهان

(مهر = خورشید + جهان)، ۱- خورشیدِ عالم، آفتابِ عالم تاب؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.

مهرخ

۱- ماه رخ، آن که دارای رخساری چون ماه است؛ ۲- (به مجاز) زیبا، خوب رو.

مهرداد

۱- داده‌ی مهر، آفریده شده‌ی مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام چهار تن از شاهان اشکانی. مهرداد اول: شاه [حدود ۱۷۱-۱۳۸ پیش از میلاد] و نخستین فرمانروای بزرگ اشکانی، که سلوکیان را یکسره از قلمرو ایران بیرون راند؛ مهرداد دوم (= مهرداد بزرگ): شاه [حدود ۱۲۳-۱۸۸ پیش از میلاد]، که سکاها را شکست داد و با چین روابط بازرگانی برقرار کرد؛ مهرداد سوم: شاه [حدود ۵۷-۵۵ پیش از میلاد]، که پدرش را کشت و برادرش به یاری درباریان بر او شوریدند و سلطنت را در دست گرفت؛ مهرداد چهارم: شاه [۱۲۸-۱۴۷ میلادی]؛ ۲) مهرداد نام یکی از گماشتگان آستیاگ که کوروش را در کودکی به دست او سپرده بودند؛ ۳) نام پسر خسرو پرویز پادشاه سلسله‌ی ساسانی.

مهردخت

(مهر = مهربانی، محبت + دخت = دختر)، دختر مهربان و با محبت.

مهرزاد

(= زاده‌ی مهر) (اعلام) بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران اسفندیار است (مهرنوش).

مهرسا

(مهر = خورشید + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مهرشاد

(= خورشاد)، (خورشاد).

مهرشید

(= خورشید)، (خورشید).

مهرک

(مهر = خورشید + ک/ak /-) (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مهرگان

۱- جشنی که در ایران قدیم در شانزدهم مهر به مناسبت یکی شدن نام روز با نام ماه بر پا می شده است؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) پاییز؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی ایرانی (مهرگان خردک).

مهرگل

(مهر = خورشید + گل)، ۱- گل آفتاب، گل آفتاب گردان؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف .

مهرناز

(اعلام) نام خواهر کیکاووس که وی را به همسری رستم داده بودند.

مهرنسا

(فارسی - عربی) (مهر = خورشید + نسا)، ۱- خورشید زنان؛ ۲- (به مجاز) زیباروی در میان زنان.

مهرنگار

(مهر = خورشید + نگار = (به مجاز) معشوق زیباروی، دختر یا زن زیباروی، بت، صنم)، ۱- روی هم به معنی خورشید زیباروی؛ ۲- (به مجاز) زیباروی درخشان.

مهرنوش

(مهر = خورشید + نوش = جاویدان) (به مجاز) زیبایی جاوید و همیشگی، همیشه زیبارو.

مهرنیا

(مهر = مهربانی، محبت + نیا)، ۱- از نژاد مهربانان؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.

مهررو

(= ماه رو) (به مجاز) زیبا رو.

مَهرِوز

(مه = ماه + روز)، ۱- ماه روز، ماهی که در روز نمایان است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مِهرِوش

(مهر = خورشید + وش (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید، مانند خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.

مِهرِی

(مهر + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مهر، م مهر؛ ۲- (در موسیقی) نوعی از چنگ.

مِهرِین

(مهر + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مهر. م مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام آتشکده‌ای در قم؛ ۲) نام بنا و ناحیه‌ای در اصفهان.

مِهرِاد

(= مِهرِاده)، (در قدیم) بزرگ زاده، شاهزاده.

مَهرِیار

۱- (= مازیار)، (مازیار؛ ۲- (اعلام) نام پدر علی اهوازی [علی ابن مهزیار اهوازی دورقی شیعی، مکنی (کنیه‌ی او) به ابوالحسن مشهور به پسر مهزیار، وی فقیه و مفسر بود].

مَهِسا

(مه = ماه + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مَهِسان

(مه = ماه + سان (پسوند شباهت))، + مهسا.

مِهستا

(مِهست = بزرگترین، مهمترین + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مهست؛ ۲- (به مجاز) دختر بزرگتر و مهمتر؛ ۳- (به مجاز) دارای قدر و مرتبه‌ی عالی.

مَهِستی

(فارسی - عربی) (مه = ماه + ستی = مخفف سیدتی)، ۱- ماه خانم، ماه بانو؛ ۲- (اعلام) مهستی گنجوی [قرن ۶ هجری] شاعره‌ی ایرانی که بعضی او را معاصر سلطان سنجر و بعضی معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته‌اند، مهستی چنگ و عود را استادانه می‌نواخت و شهرتش بیشتر به خاطر رباعی‌هایی است که سروده. دیوانش چاپ شده است.

مه‌سیما

(فارسی - عربی) (= ماه سیما)، (ماه سیما و ماه چهر).

مه‌شاد

(= ماه‌شاد)، (ماه‌شاد).

مه‌شید

(= ماه شید)، پرتو ماه، ماهتاب، + (ماه شید).

مه‌فام

(مه = ماه + فام (پسوند به معنی رنگ))، ۱- به رنگ ماه، به رنگ مهتاب؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مه‌کامه

(مه‌کام + ه (پسوندنسبت))، ۱- منسوب به مه‌کام؛ ۲- (به مجاز) آرزوی زیبای روی.

مه‌گل

(مه = ماه + گل)، ۱- گل ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مه‌لا

(عربی) (اسم صوت) آهسته! بی شتاب!.

مه‌لقا

۱- ماه رو، ماه روی، ماه لقا؛ ۲- کنایه از زیبارو(ی) است.

مه‌نا

(عربی) ۱- در خور، شایسته؛ ۲- (در قدیم) گوارا و خوش؛ ۳- دور از رنج.

مه‌ناز

(= ماه ناز)، (ماه ناز).

مَهنام

(مه = ماه + نام (در قدیم) (به مجاز) = نشان، اثر، صورت، ظاهر)، ۱- نشان و اثرِ ماه، دارای صورت و ظاهر ماه؛ ۲- (به مجاز) زیباروی ماه مانند.

مُهَنَد

(عربی) (در قدیم) ساخته شده در هندوستان به ویژه نوعی شمشیر، هندوانی، شمشیر هندی.

مهنور

(مه = ماه + نور) ۱- نورِ ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

مَهنوش

(= ماه نوش)، (ماه نوش).

مه‌نیا

آن که نیاکان و اجدادش از بزرگان و سروران است، بزرگ زاده.

مَهوش

۱- (= ماه وش)، (ماه وش؛ ۲- (در قدیم) (شاعرانه) مانند ماه؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.

مهیا

(اوستایی)، بزرگ.

مهیاد

(مه = مهتر، بزرگتر + یاد)، ۱- تداعی گر مهتری و بزرگی؛ ۲- (به مجاز) مهتر و بزرگتر.

مهیار

۱- (= ماهیار)، (ماهیار؛ ۲- (اعلام) ۱) پیرمردی مهمان نواز در روزگار بهرام گور؛ ۲) پهلوان ایرانی که نام او دو بار در گرشاسب نامه‌ی اسدی طوسی آمده، اول در جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو، دوم در جنگ دوم گرشاسب با سالاران بهو؛ ۳) مهیار دیلمی: [قرن ۵ هجری] شاعر عرب زبان ایرانی، از شاگردان شریف‌رضی.

مه‌یاسی

(مه = ماه + یاس)، ۱- ماهی که چون گل یاس است؛ ۲- یاسی که چون ماه است؛ ۳- (به مجاز) زیباروی و با طراوت.

مهسا

(مه + سا (پسوند شباهت)) (= مهسا)، ش مهسا.

مهیلا

(عربی) ۱- حرکت آهسته، روان؛ ۲- از واژه های قرآنی (در سوره ی مزمل).

مهین

(معرب از عبری) ۱- آگاه به حاضر و غایب؛ ۲- از نامها و صفات خدا.

مهین

۱- بزرگترین (از نظر سال)؛ ۲- (در قدیم) بزرگتر، بزرگترین (از نظر مقام و رتبه و ارزش). [این نام چنانچه به فتح اول (مهین) mahin تلفظ شود مرکب از (مه = ماه + ین (پسوند نسبت)) می باشد و منسوب به ماه است].

مهین دخت

۱- (مهین + دخت = دختر)، دختر بزرگ و بلند قدر؛ ۲- (مهین + دخت = دختر)، دختر ماه گونه، ۳- (به مجاز) زیبارو.

میترا

(اوستایی) ۱- مهر، خورشید؛ ۲- پیمان؛ ۳- (= مهر)، مهر.

میناق

(عربی) پیمان و عهد.

میثم

(عربی) ۱- پای و سپل شتر که محکم به زمین کوبیده شود؛ ۲- (اعلام) میثم ابن یحیی تمار (= میثم تمار): [قرن اول هجری] از موالی (غلامان) بنی اسد و از اجله (بزرگان) اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع)، که بوسیله ی ابن زیاد به دار آویخته شد.

میران

(میر = امیر + ان (پسوند نسبت))، منسوب به امیر، امیرانه، شاهانه، + (امیر).

میسا

(عربی، میساء) زنی که با برازندگی و تکبر راه می‌رود، متکبر و با تبختر راه می‌رود.

میسون

(عربی) وزین، با وقار، بردبار، گرانمایه.

میشا

۱- (در گیاهی) همیشه بهار، همیشه جوان و همیشک جوان، نوعی از ریاحین که همیشه سبز می‌باشد؛ ۲- در زبان عربی به آن «حی العالم» می‌گویند؛ ۳- (در پهلوی) (= مشیه) آدم نخستین.

میعاد

(عربی) ۱- محل قرار ملاقات، وعده‌گاه؛ ۲- زمان قرار ملاقات، زمان وعده؛ ۳- وعده، قرار.

میکائیل

(عبری) ۱- (= میکال) به معنی «کیست مثل یهوه»؛ ۲- (اعلام) ۱) نام فرشته‌ی روزی، فرشته‌ی روزی‌ها؛ ۲) نام یکی از چهار ملک مقرب.

میگل

(می = شراب + گل)، ۱- (به مجاز) زیبا و مست کننده؛ ۲- (اعلام) نام جایی در استان فارس.

میلاذ

(عربی) ۱- زمان تولد؛ ۲- (در قدیم) تولد؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پدر گرگین و از پهلوانان ایران باستان.

میمنت

(عربی) سعادت، فرخندگی، مبارکی.

مینا

۱- پرنده‌ای شبیه سار با پرهای رنگارنگ که به راحتی قادر به تقلید صدای انسان و حیوانات است، مرغ مقلد، مرغ مینا؛ ۲- (در گیاهی) گلی معمولاً سفید با گلچه‌های گل برگی که انواع گوناگون دارد؛ ۳- (در گیاهی) گیاه یک ساله و بوته‌ای این گل با برگ‌های دنداندار؛ ۴- (در صنایع دستی) لعاب شیشه‌ای شفاف و رنگی که برای تزئین فلزات و کاشی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ ۵- نوعی شیشه رنگی به ویژه سبز که از آن انواع ظروف می‌سازند؛ ۶- (در قدیم) ظرفی که از این شیشه ساخته می‌شود؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) شراب؛ ۸- (در قدیم) کیمیا.

مینو

۱- (در ادیان) بهشت، فردوس؛ ۲- (در پهلوی) این واژه مینوک و صورت اوستایی آن مَئِیَوَ به معنی روان، خرد و روح آمده است.

مینودخت

(مینو = بهشت + دخت = دختر)، ۱- دختر بهشتی؛ ۲- (به مجاز) حوروش و زیبارو.

میهن

۱- کشوری که در آن شخص به دنیا آمده و تابعیت دولت آن را دارد، وطن؛ ۲- (در قدیم) زادگاه، موطن؛ ۳- (در قدیم) خانه، خانمان، قبیله.

ن

ناجی

(عربی) ۱- نجات دهنده، منجی؛ ۲- (در قدیم) نجات یابنده و ۳- (به مجاز) رستگار.

ناجیه

(عربی) (مؤنث ناجی)، ناجی.

نادر

(عربی) ۱- آنچه به ندرت یافت شود، کمیاب؛ آن که در نوع خود بی نظیر باشد، بی همتا؛ عجیب، شگفت آور؛ ۲- (در حالت قیدی) به ندرت؛ ۳- (اعلام) ۱) نادر شاه افشار: شاه ایران [۱۱۴۸-۱۱۶۰ قمری]، بنیانگذار سلسله‌ی افشار، ملقب به شهاب قلی خان. نیروهای اشغالگر را از ایران بیرون کرد، پادشاه هند را شکست داد و غنیمت زیادی به چنگ آورد. سرانجام به دست سرداران خودش کشته شد؛ ۲) نادر نادرپور: [۱۳۰۸-۱۳۷۸ شمسی] شاعر ایرانی، که پس از انقلاب ایران به فرانسه و سپس به آمریکا رفت. از او مجموعه‌های شعر چشمها و دستها، از آسمان تا ریسمان، گیاه و سنگ، نه آتش، دختر جام، سرمه‌ی خورشید، شام بازپسین، شعر انگور، در ایران و سه مجموعه هم در آمریکا چاپ شده است؛ ۳) نادرشاه: شاه افغانستان [۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی]؛ ۴) نادر میرزا: [قرن ۱۳ هجری] آخرین فرمانروای سلسله‌ی افشار، فرزند شاهرخ میرزای افشار، که در سال ۱۲۱۰ مشهد را تصرف کرد و خود را شاه خواند. در سال ۱۲۱۸ سپاهیان فتحعلی شاه شهر را تسخیر کردند. نادر میرزا در تهران به فرمان فتحعلی شاه کشته شد؛ ۵) نادر میرزا: [۱۲۴۲-۱۳۰۳ قمری] نویسنده و مورخ ایرانی، از شاهزادگان قاجار، مؤلف تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه‌ی تبریز.

نادره

(عربی) ۱- شخص هوشمند و دارای نبوغ که نظیر او کمتر ظهور می‌کند؛ ۲- (به مجاز) سخن یا حکایت با معنی و دل‌نشین؛ ۳- (اعلام) نادره بانو نقاش ایرانی سده‌ی یازدهم که در هنر نقاشی در آن دوران سرآمد بود، + نادر. ۱- و ۲-

نادیا

(عربی) (اسم فاعل مؤنث از نادى) زن خوش آواز.

نادیه

(عربی) (مؤنث نادى)، ندا دهنده، ندا کننده.

ناردانه

۱- (در قدیم) دانه‌ی انار؛ ۲- (به مجاز) اشک خونین.

ناردین

۱- (در گیاهی) گل خوشه‌ای بلند، به هم فشرده، و معطر به رنگ‌های قرمز، آبی، سفید و زرد؛ ۲- (در گیاهی) گیاه این گل پیازدار، علفی، پایا، و از خانواده‌ی سوسن است؛ ۳- (در گیاهی) خوشه‌ی بعضی گیاهان مانند جو و گندم؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) گیسو، زلف؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) موی صورت.

نارگل

گل انار، (گلنار).

نارون

(در گیاهی) ۱- گروهی از گیاهان درختی برگ‌ریز زیتنی یا جنگلی خودرو که میوه‌ی فندقه‌ی بالدار آنها اوایل فروردین می‌رسد، آغال پشه؛ ۲- درختی برگ‌ریز که در همه جا پراکنده و از جمله درختان جنگلی نقاط معتدل است.

نارون

(در قدیم) (در گیاهی) درخت انار، نارون، انار. + ن. ک. نارون. ۱-

نارین

(عربی - فارسی) (نار + ین (پسوندها نسبت))، ۱- منسوب به نار، آتش؛ ۲- (به مجاز) سرخ رنگ (زیبا).

نارینا

(عربی - فارسی) (نارین + ا (پسوندها نسبت))، منسوب به نارین، (نارین).

نارینه

(نار = انار، آتش + اینه -/ine) (پسوندها نسبت)، ۱- منسوب به انار؛ ۲- منسوب به آتش؛ ۳- (به مجاز) سرخ گون؛ ۴- زیبارو

نازآفرین

(= نازآفریننده) ۱- (به مجاز) معشوقی که ناز بسیار به کار برد؛ ۲- آن که نعمت و رفاه و خوشی پدید آورد؛ ۳- نازآفریده؛ ۴- پدید گشته از ناز و فخر و تکبر؛ ۵- به لطف و نرمی آفریده شده.

نازپری

(اعلام) نام دختر پادشاه خوارزم که همسر بهرام گور بود.

نازلار

(فارسی - ترکی) (ناز + لار = پسوند جمع در ترکی)، ۱- نازها؛ ۲- زیبایی ها و قشنگی ها؛ ۳- (به مجاز) ویژگی دختری که ناز دارد و زیبا و قشنگ است.

نازلی

(ترکی) نازنین، نازنده، دارای ناز، نازدار.

نازنین

۱- بسیار دوست داشتنی، عزیز و گرامی، زیبا، ظریف؛ ۲- (به مجاز) گرانمایه، با ارزش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) معشوق و دلبر؛ ۴- (در قدیم) شخص زیبا و ظریف؛ ۵- (در قدیم) نازکننده، نازنده.

نازنین رقیه

(فارسی - عربی) ۱- رقیه‌ی دوست داشتنی؛ ۲- رقیه‌ی عزیز و گرامی؛ ۳- رقیه‌ی زیبا و گرانمایه. + نازنین و رقیه.

نازنین زهرا

(فارسی - عربی)، ۱- زهرا‌ی دوست داشتنی؛ ۲- زهرا‌ی عزیز و گرامی؛ ۳- زهرا‌ی زیبا و گرانمایه. + نازنین و زهرا.

نازنین زینب

(فارسی - عربی)، ۱- زینبِ دوست داشتنی؛ ۲- زینبِ عزیز و گرامی؛ ۳- زینبِ زیبا و گرانمایه. + نازنین و زینب.

نازنین فاطمه

(فارسی - عربی)، ۱- فاطمه‌ی دوست داشتنی؛ ۲- فاطمه‌ی عزیز و گرامی؛ ۳- فاطمه‌ی زیبا و گرانمایه. + نازنین و فاطمه.

نازی

(ناز + ی (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به ناز؛ ۲- (در گفتگو) نازدار؛ ۳- آن که بسیار ناز کند، پر ناز؛ ۴- (به مجاز) زیبا.

نازینا

(نازی + تا = نظیر، مانند، لنگه)، ۱- نظیر و مانند نازی، لنگه‌ی نازی؛ ۲- (به مجاز) زیبا.

نازیک

(در ترکی) نازک، باریک، ظریف، لطیف.

نازیلا

(فارسی - ترکی) با ناز و کرشمه، با ناز.

ناصح

(عربی) ۱- نصیحت کننده، پند دهنده؛ ۲- (در قدیم) دلسوز، خیرخواه.

ناصر

(عربی) ۱- (در قدیم) نصرت دهنده، یاری کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) ناصر خسرو: [۳۹۴-۴۸۱ قمری] حکیم، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، متولد قبادیان بلخ. پیشوای اسماعیلیان خراسان، مؤلف سفرنامه، که گزارش سفر هفت ساله‌ی او به سرزمینهای اسلامی است، جامع‌الحکمتین، خوان‌الاحوان، گشایش و رهایش، زاد‌المسافرین، وجه دین. ۲) ناصر: لقب ابوالعباس احمد، خلیفه‌ی عباسی [۵۷۵-۶۲۲ قمری]، معاصر با محمد خوارزمشاه و چنگیزخان مغول.

ناصرالدین

(عربی) ۱- یاری کننده دین؛ ۲- (اعلام) ۱) ناصرالدین شاه: شاه ایران [۱۲۶۴-۱۳۱۳ قمری] از سلسله‌ی قاجار، که در ۱۷ سالگی شاه شد. وزیرش امیرکبیر را پس از سه سال عزل کرد و کشت. استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت. سه بار به اروپا سفر کرد. به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد. در زمان او نخستین مؤسسه‌های آموزش عالی جدید تأسیس شد، تلگراف، تلفن و برق به ایران راه یافت. چاپ و نشر روزنامه و کتاب رواج یافت؛ ۲) ناصرالدین لقب محمودابن ملک‌شاه سلجوقی: [۴۸۵-۴۸۷ قمری]، ن محمود ۳-، ۵، ۳) ناصرالدین ابوالمعالی محمد مشهور به ملک کامل: شاه ایوبی مصر [۶۱۵-۶۳۵ قمری] که حمله‌ی صلیبیان را دفع کرد.

ناطق

(عربی) ۱- سخنران؛ گوینده، سخن‌گو؛ دارای توانایی سخن گفتن، گویا؛ ۲- (در قدیم) آشکارا، واضح، بین؛ ۳- (در قدیم) آشکار کننده، بازگو کننده؛ ۴- (در ادیان) در نزد شیعه‌ی اسماعیلی، پیامبر اسلام (ص).

ناعمه

(عربی) (مؤنث ناعم)، ۱- نرم و لطیف؛ ۲- مرغزار، باغ.

نافع

(عربی) ۱- سود رساننده، سودمند، مفید؛ ۲- از صفات و نام‌های خداوند.

نامجو

۱- (به مجاز) نامدار، مشهور؛ ۲- (در قدیم) جویای آوازه و شهرت.

نامدار

۱- (به مجاز) دارای آوازه و شهرت بسیار، مشهور، معروف؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) بزرگ، بزرگوار، پهلوان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) نفیس، قیمتی؛ ۴- گزیده، گزین، بسیار خوب.

نامی

(منسوب به نام)، ۱- (به مجاز) مشهور، معروف؛ ۲- (در قدیم) محبوب، گرامی؛ ۳- (در عربی) (اسم فاعل از نمو و نماء) به معنی نمو کننده، بالنده، روینده.

ناهید

۱- (در نجوم) زهره؛ دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی به نسبت فاصله از خورشید که از درخشانده‌ترین اجرام آسمانی است، ونوس، [زهره در نزد قدما نماد خنیاگری و نوازندگی است]؛ ۲- آناهیتا یا ناهید (در اوستا) ایزد آب است و در اوستا به صورت دوشیزه‌ی بسیار زیبا، بلند بالا و خوش پیکر توصیف شده است؛ ۳- (اعلام) نام دیگر کتایون همسر گشتاسب که دختر قیصر روم بود و مادر اسفندیار و پشوتن.

ناهیده

(= ناهید)، (ناهید).

نایب

(عربی) ۱- آن که در غیاب کسی عهده‌دار مقام و مسئولیت اوست، جانشین، نماینده؛ ۲- (در ادیان) در شیعه‌ی دوازده امامی هر یک از علمای دینی که در زمان غیبت حضرت مهدی (ع) ولایت امور مسلمین بر عهده‌ی اوست؛ ۳- عنوان دولتی و دیوانی که در دوره‌ی قاجار، افشاریه، غزنوی و سلجوقی به اشخاص بخاطر نیابت، تصدی شهر یا ولایت و سرپرستی امور داده‌اند.

نایف

(عربی) ۱- مرتفع؛ ۲- (اعلام) نام یکی از دلیران مردم نجد از بزرگان و رؤسای بادیه نشین.

نهبان

(عربی) ۱- آگاه، هوشیار؛ ۲- (اعلام) ۱) ابن عمرو، پدر قبیله‌ی ای است قبیله‌ی های طی در عرب؛ ۲) نام کوهی و جایی در کشور

یمن.

نَبی

(عربی) ۱- پیغمبر، رسول؛ ۲- (به مجاز) حضرت محمد(ص)؛ ۳- (اعلام) نبی تخلص ملا عبدالنبی فخرالزمانی: [قرن ۱۰ هجری] شاعر و نویسنده‌ی ایرانی متخلص به عزتی و نبی، از نوادگان دختری خواجه عبدالله انصاری مدتی در هند سکونت کرد و در آنجا تذکره‌ی میخانه و نیز ساقینامه‌ای نوشت. از دیگر آثار اوست: بحرالنوادر و دستورالفصحا.

نَبی الله

(عربی) ۱- رسول خدا؛ ۲- (در ادیان) عنوانی برای پیغمبران؛ ۳- (اعلام) از القاب پیامبر اسلام(ص).

نَبیل

(عربی) ۱- هوشیار، زیرک؛ ۲- نجیب، بزرگ؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) عالی.

نَبیه

(عربی) ۱- شریف، بزرگوار؛ ۲- (در قدیم) آگاه، هوشیار.

نَجَات

(عربی) ۱- رهایی از خطر، وضع دشوار یا ناخوشایند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) رستگاری.

نَجَاح

(عربی) ۱- رستگاری؛ ۲- کامیابی، پیروزی، موفقیت.

نَجْلا

(عربی) (مؤنث انجل)، زن فراخ چشم، زنی که چشمانی وسیع و زیبا داشته باشد.

نَجْم

(عربی) ۱- سوره‌ی پنجاه و سوم از قرآن کریم، دارای شصت و دو آیه؛ ۲- (در قدیم) ستاره؛ ۳- (در قدیم) قسط.

نَجْمَا

(عربی - فارسی) (نجم = نام سوره‌ی پنجاه و سوم از قرآن کریم، ستاره + (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نجم؛ ۲- (به مجاز) زیبا و درخشان مثل ستاره.

نَجْم الدین

(عربی) ۱- ستاره دین؛ ۲- آن که در دینداری و آگاهی به اصول و فروع دین چون ستاره‌ای درخشان و نمایان است؛ ۳- (اعلام) ۱) نجم‌الدین دایه (= نجم‌الدین رازی)، ابوبکر عبدالله ابن محمد رازی: [قرن ۷ هجری] عارف و شاعر ایرانی، که از ری به آسیای صغیر و سپس به بغداد رفت. از اثرهای اوست: *مرصادالعباد*، عشق و عقل و بحرالحقایق، در تفسیر قرآن؛ ۲) نجم‌الدین ایوب (= ملک صالح): سلطان ایوبی مصر، شام و فلسطین [۶۳۷-۶۴۷ قمری]، که پس از وی لشکر ممالیک او باعث سقوط دولت ایوبیان و بنیانگذار سلسله‌ی ممالیک بحری شد؛ ۳) نجم‌الدین کبرا (= احمد ابن عمر): [قرن ۶ و ۷ هجری] عارف و صوفی ایرانی، از مردم خوارزم، بنیانگذار طریقت معروف به کبرویه. مرشد و مربی برخی از نامداران (مانند نجم‌الدین دایه، بهاء‌الدین ولد و عطار). مؤلف آداب‌المُردین، سکینه‌الصالحین و بسیاری اثرهای دیگر، که غالباً چاپ شده است. در حمله‌ی مهاجمان مغول کشته شد.

نجمه

(عربی) (مؤنث نجم) ۱- (در قدیم) ستاره، اختر، نجم؛ ۲- (در گیاهی) نام درختی است که در عربی به آن ابوحنیفه می‌گویند؛ ۳- (اعلام) نجمه مادر گرامی حضرت امام رضا(ع) امام هشتم شیعیان.

نجمیه

(عربی) (نجم + ایه / *iyye*) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نجم؛ ۲- (به مجاز) درخشان مثل ستاره.

نجوا

(عربی) سخن آهسته؛ صحبت کردن با یکدیگر معمولاً با صدای آهسته به قصد این که کسی آن را نشنود.

نجی‌الله

(عربی) ۱- نجات یافته از سوی خدا؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت نوح نبی(ع).

نجیب

(عربی) ۱- دارای خصلت‌های برجسته و ممتاز اخلاقی؛ ۲- شریف؛ ۳- عقیف، پاکدامن؛ ۴- با اصل و نسب، اصیل.

نجیب‌الله

(عربی) ۱- خصلت‌های برجسته و ممتاز اخلاقی خداوند؛ ۲- شرافت و نجات خداوند؛ ۳- (اعلام) محمد نجیب‌الله [۱۹۴۷-۱۹۹۶ میلادی] رئیس جمهور افغانستان [۱۹۸۷-۱۹۹۲ میلادی] که با میانجیگری سازمان ملل متحد، برای ایجاد صلح در افغانستان، از سمت خود کناره گرفت. نیروهای طالبان در هنگام اشغال کابل، او را از دفتر سازمان ملل در کابل بیرون کشیده و همراه برادرش کشتند.

نحله

(عربی) ۱- عطیه، بخشش؛ ۲- مذهب، دیانت.

نِدا

(عربی) صدای بلند، آواز، بانگ.

نَدیمه

(عربی) زن یا دختری که معمولاً با ملکه، شاهزاده‌ها، یا زنان بزرگ دیگر همنشین و هم صحبت هستند.

نَذیر

(عربی) ۱- (اعلام) از القاب پیامبر اسلام (ص) برگرفته از قرآن کریم؛ ۲- (در قدیم) ترساننده، بیم دهنده، در مقابل بشیر.

نَرَجِس

(معرب از فارسی نرگس) (در قدیم) (در گیاهی) نرگس، (نرگس).

نرگس

(از یونانی) ۱- (در گیاهی) گل زینتی با گلبرگ‌های سفید یا زرد معطر و کاسه‌ای به رنگ سفید یا زرد در وسط؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پیاز دار و از خانواده‌ی سوسن است، خودرو یا زینتی است و در زمستان گل می‌دهد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشم؛ [چشمان معشوق را نیز به نرگس تشبیه کرده‌اند]؛ ۴- (در عرفان) طرب و فرح نتیجه‌ی علم که در عمل یافت شده است.

نرَمین

(نرم + ین (پسوند نسبت)) ۱- لطافت و لطیف بودن؛ ۲- (به مجاز) مهربان، ملایمت و خوش رفتاری داشتن.

نَریمان

(اوستایی) (= نیرم) ۱- به معنی نرمنش، مرد سرشت و دلیر و پهلوان؛ ۲- (در اوستا) (= نیرمانا) به معنی نرمنش و مرد سرشت؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی پسر گرشاسب و پدر سام.

نُزْهت

(عربی) ۱- خوشی، شادی؛ ۲- پاکی، بی‌آلایشی؛ ۳- تفرج؛ ۴- (در موسیقی ایرانی) سازی قدیمی از خانواده‌ی سازهای زهی؛ ۵- (در قدیم) خوش آب و هوایی و خرمی.

نُزْهت‌الزمان

موجب خوشی و شادمانی اهل زمانه.

نُزْلا

(= نَجَلَا)، نَجَلَا.

نِسا

(عربی، نساء)؛ ۱- (در قدیم) زنان؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی چهارم از قرآن کریم، دارای صد و هفتاد و شش آیه؛ ۲) شهر باستانی، در نزدیکی شهر کنونی عشق آباد در ترکمنستان.

نَسَار

(= نسا) ۱- جایی که آفتاب کمتر به آن بتابد، سایه؛ ۲- سایبانی که از چوب و خاشاک ساخته شده باشد؛ ۳- (در لهجه ی قمی، nesār) طرف سایه، (در لهجه ی اراکی، nesār) جایی که کمتر آفتاب برسد، (در لهجه ی تهرانی، nesār) جنوب؛ + ن.ک. سایه.

نَسْتَر

(در قدیم) (در گیاهی) نسترن، (نسترن).

نَسْتَرَن

۱- (در گیاهی) گلی شبیه رُز ولی کم پرتو و کوچکتر از آن به رنگ‌های صورتی، سفید یا زرد؛ ۲- گیاه این گل که درختچه‌ای افراشته یا پراکنده از خانواده‌ی گل سرخ است؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) رخسار و بناگوش معشوق.

نَسْرین

۱- (در گیاهی) گل‌های زرد یا سفید خوشه‌ای معطر که یکی از گونه‌های نرگس است؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پایا، زینتی و از خانواده‌ی نرگس است و برگ‌های بلند و مخطط دارد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) صورتِ معشوق.

نَسْرین دخت

(نسرین + دخت = دختر) ۱- دختر نسرین و ش؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و با طراوت.

نَسِیبه

(عربی) ۱- (در قدیم) دارای اصل و نسب؛ ۲- خویشاوند و نزدیک؛ ۳- (اعلام) نام یک زن صحابی شجاع از بنی نَجَار که در هنگام ظهور اسلام به پیامبر اسلام (ص) ایمان آورد و در سلک صحابه‌ی وی درآمد و در جنگ‌ها شرکت و مردانه دوشادوش مسلمانان پیکار می‌کرد.

نَسِیم

(عربی) ۱- باد ملایم و خنک، باد بسیار آرام؛ ۲- (در قدیم) بوی خوش؛ ۳- (در عرفان) تجلی جمالی الهی و رحمت متواتر و نفس

رحمانی را گویند.

نَسِیْمَا

(عربی - فارسی) (نسیم + ا (پسوند نسبت))، منسوب به نسیم، و نسیم.

نَسِیْمَه

(عربی - فارسی) (نسیم + ه (پسوند نسبت))، ۱- باد بسیار ملایم؛ ۲- (در قدیم) بوی خوش.

نشاط

(عربی) ۱- شادی، خوشی، سرزندگی؛ ۲- (در قدیم) میل، عزم، شوق.

نَشْمِیل

(کردی) ۱- زیبای دلکش و نازک اندام؛ ۲- خوشگل.

نَصَّار

(عربی) بسیار یاری رسان به دیگران.

نَصْر

(عربی) ۱- یاری، مدد؛ ۲- پیروزی، ظفر؛ ۳- (اعلام) ۱) سوره‌ی صدو دهم از قرآن کریم دارای سه آیه؛ ۲) نام دو تن از امیران سلسله‌ی سامانی. نصر اول: نخستین امیر سامانی ماوراءالنهر [۲۵۰-۲۷۹ قمری]، که از سوی خلیفه‌ی عباسی منصوب شد. برادر امیر اسماعیل سامانی؛ نصر دوم: امیر سامانی [۳۰۱-۳۳۱ قمری]، که محمّد بن احمد جیهانی و پس از او ابوالفضل بلعمی را وزیر خود کرد. بر اثر شورش سران سپاه ناچار به استعفا شد؛ ۳) نصر ابن سیار لثی: [۴۶-۱۳۱ قمری] والی بلخ و امیر خراسان در زمان بنی امیه.

نَصْرالدین

(عربی) ۱- موجب پیروزی دین، یاور و مدد کار دین و آئین؛ ۲- (اعلام) نام بسیاری از مشاهیر در تاریخ از جمله ملانصرالدین یا شیخ نصرالدین یا خواجه نصرالدین از مشاهیر ظرفا که در لطیفه‌گویی بی‌نظیر و گفتارهای وی در این باب ضرب المثل است.

نَصْرالله

(عربی) ۱- یاری خداوند؛ ۲- (اعلام) نصرالله منشی: [قرن ۶ هجری] (= ابوالمعالی نصرالله ابن محمّد ابن عبدالحمید) نویسنده‌ی ایرانی، منشی و وزیر دربار غزنوی و مترجم کلّیه و دمنه از عربی به فارسی، معروف به کلّیه و دمنه بهرامشاهی.

نُصْرَت

(عربی) ۱- یاری، کمک؛ ۲- (در قدیم) پیروزی، فتح.

نصرت الله

(عربی) ۱- یاری و کمک خداوند؛ ۲- پیروزی و فتح خداوند.

نصیب

(عربی) ۱- سهم کسی از چیزی، بهره، حصه؛ ۲- قسمت هر کس از سرنوشت.

نصیبه

(عربی) (مؤنث نصیب)، نصیب.

نصیر

(عربی) ۱- یاری دهنده، یاور؛ ۲- از نامها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) نصیر اصفهانی: [قرن ۱۲ هجری] پزشک و شاعر ایرانی، معروف به میرزا نصیر حسینی، سرایندهی منظومه‌ی پیر و جوان.

نصیرالدین

(عربی) ۱- یاری دهنده و مددکار دین؛ ۲- (اعلام) نصیرالدین طوسی (= خواجه نصیر طوسی): [۵۹۷-۶۷۲ قمری] دانشمند ایرانی، وزیر هلاکو خان و بنیانگذار رصدخانه‌ی مراغه. مؤلف اثرهای علمی متعدد در ریاضیات، نجوم، منطق، فلسفه و اخلاق، از جمله: اساسُ الاقتباس، اخلاق ناصری، بیست باب، تحریر اصول اقلیدس، تحریر مجسطی، تذکره نصیری، شکل القطاع.

نظاره

(عربی) (در قدیم) بیننده، تماشاگر.

نظام‌الدین

(عربی) ۱- نظم آورنده و نظام دهنده‌ی دین؛ ۲- موجب آراستگی دین؛ ۳- (اعلام) ۱) نظام‌الدین اعرج (= حسن ابن محمد): [قرن ۸ و ۷ هجری] دانشمند ایرانی، مؤلف شرح تذکره‌ی طوسی، شرح مجسطی و تفسیر قرآن؛ ۲) نظام‌الدین اولیا (= شیخ محمد دهلوی): [۶۳۳-۷۲۵ قمری] عارف مسلمان هندی، معروف به شاه نظام اولیا، مؤلف راحت القلوب، در ذکر سخنان استادش فریدالدین شکر گنج؛ ۳) نظام‌الدین شامی (= عبدالواسع): [قرن ۹ هجری] مورخ ایرانی، از مردم تبریز، مؤلف تاریخ زمان امیر تیمور، معروف به ظفرنامه‌ی شامی و مترجم داستان بلوهر و بوذاسف، به فارسی؛ ۴) نظام‌الدین محمد یزدی (= نظام قاری): [قرن ۹ هجری]، شاعر ایرانی، سراینده‌ی دیوان البسه به فارسی.

نظیره

(عربی) (مؤنث نظیر)، ۱- همتا، همانند؛ ۲- (در ادبیات) شعر یا داستانی که به استقبال از شاعر یا نویسنده دیگری سروده یا نوشته می شود.

نُعمان

(عربی) ۱- (در قدیم) خون، ۲- (به مجاز) سرخ؛ ۳- (اعلام) ۱) نعمان ابن منذر [۶۰۲-۵۸۰ میلادی] دارای کنیه ی ابوقابوس یا ابوقبیس و مشهور به نعمان سوم، با اینکه مهمترین پادشاه از سلسله ی لخمی نیست امّا به واسطه ی آمدن نامش در مدایح و هجاهای شاعران، مشهورترین حاکم در این سلسله است. وی پس از مرگ پدرش بر اثر کوشش های عدی بن زید از سوی هرمز سامانی به پادشاهی حیره رسید. در اواخر عمر عدی بن زید را به جرم توطئه بر ضد خویش به قتل رساند. خسرو پرویز به تحریک پسر عدی وی را دستگیر و زندانی کرد. وی پس از ۱۵ سال در زندان مرد. همچنین معروف است که خسرو پرویز او را در زیر پای فیلان انداخت و کشت؛ ۲) نعمان بن امرؤالقیس [قرن ۴ و ۵ میلادی] معروف به نعمان سائح و نعمان امور و صاحب خورتق از پادشاهان لخمی؛ گویا در حدود سال ۴۰۳ میلادی از طرف یزدگرد اول، پادشاه ساسانی، به سلطنت حیره رسیده است. ظاهراً تربیت بهرام گور به او سپرده شده بود. وی در اواخر عمر از سلطنت کناره گرفته و به سیاحت مشغول شد. نعمان را بانی دو کاخ معروف به نام های خورتق و سدیر می دانند؛ ۳) نعمان بن بشیر انصاری [۲-۶۵ قمری] صحابی، امیر، خطیب و شاعر صدر اسلام؛ نخستین مولود انصار بعد از هجرت پیامبر(ص) و در جنگ صفین از همراهان معاویه بود. در سال ۵۳ هجری قمری، قاضی دمشق سپس والی یمن و پس از آن حاکم کوفه شد که قبل از واقعه کربلا، یزید بن معاویه وی را برکنار و عبدالله بن زیاد را جانشین وی کرد. نعمان پس از آن تا هنگام مرگ یزید، والی حمص بود. بعد از مرگ یزید وی با ابن زبیر بعیت کرد. مردم حمص بر او شوریدند و او فراری سپس کشته شد؛ ۴) ابوحنیفه نعمان بن ثابت [۸۰ یا ۸۲-۱۵۰ قمری] معروف به امام اعظم، یکی از ائمه ی چهارگانه ی اهل سنت و مؤسس مذهب حنفی است. برخی او را از طبقه تابعین شمرده اند. نیای وی ایرانی و از اهل کابل یا طخارستان بوده است. ابوحنیفه در کوفه زاده شد. ابتدا شغل بزازی داشت، سپس به تحصیل روی آورد و در فقه مقام شامخی یافت و مدتی به تدریس فقه پرداخت. به علت گرایش به فرقه زیدیه یا به علل دیگر به زندان افتاد و در زندان درگذشت. اصحاب وی را اهل رأی و قیاس گویند.

نِعْمَت

(عربی) ۱- هر چیزی که باعث شادکامی، آسایش زندگی و سعادت انسان می شود؛ ۲- (در قدیم) مال، ثروت؛ ۳- عطا، بخشش؛ ۴- نیکی، خوبی؛ ۵- محصول؛ ۶- روزی، رزق؛ ۷- هدیه، تحفه؛ ۸- (در قدیم) (به مجاز) غذا.

نِعْمَتُ اللَّهِ

(عربی) ۱- احسان و بخشش خداوند؛ ۲- (اعلام) نعمت الله کرمانی (= شاه نعمت الله ولی): [۷۳۱-۸۳۴ قمری] صوفی و شاعر متولد حلب، بنیانگذار سلسله ی درویشان نعمت الهی، مؤلف رساله های متعدد به فارسی و عربی و دیوان شعری که چاپ شده است. او پس از سفرهای فراوان، ۲۵ سال پایان عمرش را در ماهان کرمان گذراند.

نَعْنَا

(از عربی، نعناع) (در گیاهی) نعناع، گیاهی علفی و کاشتنی که ساقه و برگهای خوشبوی آن خوراکی و دارویی است و ساقه ی

چهار گوش و زیرزمینی و گاهی گل‌های رنگین دارد.

نَعِيم

(عربی) ۱- (در قدیم) نعمت؛ ۲- پرنعمت (بهشت)؛ ۳- نرم، لطیف؛ ۴- از نامهای بهشت؛ ۵- (اعلام) نام چندین تن از افراد مشهور در تاریخ از جمله صحابه.

نَعِيمَا

(عربی - فارسی) (نعیم + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به نعیم، ن نعیم. ۱-، ۲- و ۳-

نَعِيمَه

(عربی - فارسی) (نعیم + ه) (پسوند نسبت)) منسوب به نعیم، (نعیم. ۱-، ۲- و ۳-

نَعْمَه

(عربی) ۱- (در موسیقی) آهنگ یا ملودی؛ ۲- آواز، تصنیف یا صوت موسیقایی که از آلات موسیقی بر می‌خیزد؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور و آواز بیات تُرک از ملحقات شور، دستگاه‌های سه‌گاه، چهارگاه، ماهور، راست پنج‌گاه و نوا؛ ۴- (در موسیقی ایرانی) نت یا صدایی که دارای زیر و بمی مشخص باشد.

نَفِيسَه

(عربی) (مؤنث نفیس)، ۱- گران‌بها، قیمتی؛ ۲- (در قدیم) ارجمند و گرامی؛ ۳- (اعلام) نفیسه دختر حسن ابن زید از خاندان گرامی امام حسن مجتبی (ع) که بانویی خداپرست، عارف و زاهد بود.

نَقْرَه

(از سغدی) (در شیمی) فلزی گران‌بها، نرم، و سفید با جلای فلزی که در ساختن زیور آلات، آینه و... بکار می‌رود، سیم.

نَقْشِین

(عربی - فارسی) (در قدیم) دارای نقش، نقش‌دار.

نَقِي

(عربی) ۱- (در قدیم) پاکیزه، پاک؛ ۲- برگزیده؛ ۳- (اعلام) لقب ابوالحسن علی ابن محمد امام دهم شیعیان (ع).

نَقِيب

(عربی) ۱- مهتر قوم، سالار، سرپرست گروه؛ ۲- در دوره‌ی صفوی تا قاجار آن که بر نقالان، معرکه‌گیران، مداحان و مانند آنها

ریاست داشته است؛ ۳- در دوره‌ی صفوی معاون یا نایب کلانتر؛ ۴- (در قدیم) سرپرست و متصدی امور یک گروه خاص اجتماعی یا حکومتی.

نکیسا

(= نگیسا) (اعلام) [قرن ۶ میلادی] نام یکی از رامشگران و نوازندگان عهد خسرو پرویز و مربوط به وی که اختراع خسروانی را به او نسبت می‌دهند.

نگار

۱- (به معنی نگاشتن و نگاریدن)؛ نقش، تصویر؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیباروی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) دختر یا زن زیباروی؛ بت و صنم؛ ۴- زیور و زینت؛ ۵- نقش نگین؛ ۶- (در قدیم) رنگین و منقش؛ ۷- (اعلام) نام شهری در شهرستان بردسیر، در استان کرمان.

نگاره

نقش، شکل، تصویر

نگارین

۱- زیبا؛ ۲- آرایش شده، مزین، آراسته؛ ۳- حنا بسته؛ ۴- (به مجاز) دلنشین، دل آویز؛ ۵- (به مجاز) معشوق زیباروی.

نگاه

۱- عمل نگرستن، دید، نظر؛ ۲- چشم؛ ۳- (به صورت شبه جمله) (در گفتگو) نگاه کنید، نگاه کن.

نگین

۱- سنگ یا فلزی زینتی و معمولاً قیمتی که بر روی انگشتر، گوشواره، گردن‌بند و جز آنها کار می‌گذارند؛ ۲- (در قدیم) سنگ قیمتی که معمولاً برای تزئین بر روی چیزی کار می‌گذاشته‌اند؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) انگشتر نگین‌دار پادشاهان و فرمانروایان که به جای مهر به کار می‌رفته است؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) انگشتر.

نلی

صورت دیگر نیلی، ص نیلی.

نمونه

۱- مقدار یا تعداد کم از چیزی یا از مجموعه‌ای که نشان‌دهنده‌ی ویژگی‌های آن چیز یا آن مجموعه است؛ ۲- نمودار؛ ۳- مثال؛ ۴- سرمشق، الگو؛ ۵- دارای ویژگی‌های شایسته که می‌تواند برای دیگران سرمشق باشد.

نَوا

۱- صدای موسیقایی، نغمه؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) یکی از دستگاههای هفت گانه‌ی موسیقی سنتی ایران؛ ۳- آواز پرندگان خوش صدا، مانند بلبل؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) آواز، از الحان قدیمی، ۵- پرده، مقام؛ ۶- سامان و ترتیب و نظم؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) نفع و سود، فراخی نعمت، فراخی.

نَوَاب

(عربی) ۱- (در قدیم) در دوره‌ی صفوی و قاجار عنوانی که به شاهزادگان و گاه به شاهان داده می‌شد؛ ۲- (اعلام) نواب صفوی (= سید مجتبی): [۱۳۳۴ شمسی] روحانی و فعال سیاسی مسلمان ایرانی، رهبر جمعیت فدائیان اسلام. در سال ۱۳۳۴ همراه با چند تن از یارانش دستگیر و اعدام شد.

نَوَال

(عربی) ۱- آنچه بخشیده می‌شود، عطیه؛ ۲- (در قدیم) بخشش و عطا.

نوبخت

۱- (= جوان بخت) ۲- (اعلام) ۱) از نام‌های دوران ساسانی؛ ۲) نوبخت اهوازی نام ستاره شناس و مهندس نامور ایرانی در دربار منصور خلیفه‌ی عباسی، که در طراحی و نظارت بر ساختمان شهر بغداد شرکت داشت. او دو کتاب ریاضی را از زمان پهلوی به عربی برگردانید.

نَوْبَر

۱- ویژگی میوه‌ای که در آغاز فصل خود به بازار می‌آید؛ ۲- (به مجاز) تازه و جدید؛ ۳- (در قدیم) تر و تازه، شاداب؛ ۴- (در قدیم) تحفه، نو برانه.

نوبهار

۱- آغاز فصل بهار؛ ۲- (در قدیم) سبزه‌ی نورسته، گل و شکوفه‌ی تازه رویده؛ ۳- نو بهار (از سنسکریت) (در قدیم) به معنی معشوق یا زن زیبا؛ ۴- (اعلام) نام معبد بودایی در بلخ که به علت وجود بت‌های زیبا در آن، «مشبه به» زیبارویان و معشوقگان قرار گرفته است.

نوح

(عربی) ۱- (در عبری) به معنی راحت است؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی هفتاد و یکم از قرآن کریم دارای بیست و نه آیه؛ ۲) از پیامبران مذکور در عهد عتیق و قرآن، که بنا بر روایات چون مردم آموزشهای او را نپذیرفتند، خداوند به او فرمان داد برای خود کشتی بسازد و پیروانش را همراه با یک جفت از هر جانوری در آن جای دهد. آنگاه توفانی فرستاد که همه‌ی روی زمین را آب فرا گرفت، نوح و همراهانش پس از فروکش کردن توفان به روی زمین فرود آمدند؛ ۳) نوح: نام دو تن از امیران سامانی. نوح اول:

امیر سامانی [۳۳۱-۳۴۳ قمری]؛ نوح دوم: امیر سامانی [۳۶۶-۳۸۷ قمری]، که در ۱۳ سالگی بر تخت نشست و تمام دوران او به جنگ با یایگان گذشت.

نوذر

(اعلام) (در شاهنامه) نام پسر منوچهر یکی از پادشاهان کیانی که پس از او به سلطنت رسید و به دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران لشکر کشته شد.

نورا

(نور+ا) (پسوند نسبت)) ۱- نورانی، درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیبا.

نورالدین

(عربی)، ۱- نور دین؛ ۲- (اعلام) ۱) نورالدین (= محمدابن حسن) رئیس اسماعیلیان الموت [۵۶۱-۶۰۷ قمری] که قاتلان پدر را کشت و کار او را دنبال کرد. به دست مخالفانش مسموم شد؛ ۲) نورالدین ارسلان‌شاه: نام دو تن از اتابکان موصل. نورالدین ارسلان‌شاه اول: اتابک موصل [۵۹۰-۶۰۷ قمری] و از امرای آل زنگی، پدر عزالدین مسعود دوم. نورالدین ارسلان‌شاه دوم: اتابک موصل [۶۱۶-۶۱۷ قمری] و از امرای آل زنگی، پسر و جانشین عزالدین مسعود دوم؛ ۳) نورالدین اسماعیل (= ملک صالح): اتابک شام و از امرای آل زنگی [۵۶۹-۵۷۷ قمری]، پسر نورالدین محمود زنگی، که صلاح الدین ایوبی او را از دمشق راند؛ ۴) نورالدین محمود زنگی: [۵۱۱-۵۶۹ قمری] از امرای آل زنگی، پسر عمادالدین زنگی، بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان شام، که مدتی حاکم حلب، حمص، حماه، دمشق و بعلبک بود.

نورالعین

(عربی) ۱- نور چشم (چشم‌ها)؛ ۲- (به مجاز) عزیز و گرامی.

نورالله

(عربی) نور الهی، نور خدا.

نورالهدی

(عربی) نور رستگاری، راستی و پیروزی.

نوران

(عربی - فارسی) (نور + ان) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور؛ ۲- روشن، درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیباروی.

نورانگیز

(عربی - فارسی) (نور + انگیز = جزء پسین به معنی انگیزنده) ۱- نورانگیزنده؛ ۲- (به مجاز) زیبا و تابان.

نورسته

۱- تازه روییده؛ ۲- (به مجاز) جوان، تازه بالغ شده.

نور صبا

(عربی) [نور + صبا = نسیم ملایم و خنک که از شمال می‌وزد؛ (به مجاز) پیام رسان میان عاشق و معشوق] ۱- روی هم (به مجاز) نوری که از صبا متصاعد می‌شود، جلوه‌ی صبا؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

نوروز

۱- بزرگترین جشن ملی اقوام ایرانی که از نخستین لحظات سال نو آغاز می‌شود؛ ۲- نام گلی (گل نوروز)؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بهار؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیم ایرانی.

نوری

(عربی - فارسی) (نور + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور، مربوط به نور؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (در گیاهی) نوعی زردآلوی درشت و کشیده به رنگ زرد؛ ۴- (در قدیم) نوعی طوطی.

نوریه

(عربی) (نور + ایه / -iyye (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.

نوزان

۱- فریاد، صدا و بانگ بلند؛ ۲- رود (رودخانه‌ی) با بانگ و سهم؛ ۳- غرّان (رود و سیل)؛ ۴- نام رودخانه‌ای.

نوژن

(در قدیم) نوعی کاج، صنوبر.

نوژین

(نوژ = نوز = نوعی کاج + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نوژ، مربوط به نوژ؛ ۲- (به مجاز) زیبا، سرسبز و با طراوت.

نوش آذر

(= آذرنوش) نام آتشکده‌ی دوم از هفت آتشکده پارسیان، (آذر مهر بُرژین یا آذر بُرژ بُرژین).

نوش آفرین

(نوش + آفرین = آفریننده)، ۱- آفریننده خوشی و لذت، آفریننده شیرینی؛ ۲- (به مجاز) نیکبخت و سعادت‌مند؛ ۳- (اعلام) نام قهرمان زن کتاب «نوش آفرین و گوهر تاج».

نوشا

(نوش + ا (پسوند با معنی فاعلی))، ۱- نیوشا، شنوا، شنونده؛ ۲- (به مجاز) یادگیرنده و آموزنده؛ ۳- شیرین، زندگی.

نوشاد

۱- (به مجاز) جوان نورسته‌ی شاداب؛ (اعلام) نام شهر یا موضعی که خوب رویان در آن بسیار بوده‌اند.

نوشه

(= نوشه) ۱- (در وصف شاعرانه) جاوید، بی مرگ؛ ۲- شاد، خوشحال، خرم؛ گوارا. + ن. ک. انوشه.

نوشین

۱- (در قدیم) شیرین، خوشایند، دلپذیر (خواب)؛ ۲- شایسته‌ی بوسیدن، شیرین (لب)؛ ۳- دلنشین، مطبوع، ملایم (باد، نسیم)؛ ۴- گوارا، خوش گوار؛ ۵- شفابخش؛ ۶- (اعلام) شهری در شهرستان ارومیه در استان آذربایجان غربی.

نوگل

۱- گلی که تازه شکفته شده است؛ ۲- (به مجاز) نوجوان، به ویژه دختر نوجوان.

نونا

۱- (در سمنانی) نان؛ ۲- (در کلدانی) برج حوت [برابر با اسفند]؛ ۳- (اعلام) نام مادر ابراهیم پیامبر (ع).

نوید

۱- خبر خوش، مژده؛ وعده‌ی نیک و خوش، سخن امیدوار کننده؛ ۲- (در قدیم) وعده‌ی دعوت به مهمانی، مقابل خرام.

نویدرضا

(فارسی - عربی) از نام‌های مرکب، م نوید و رضا.

نویده

(نوید + ه (پسوند نسبت))، منسوب به نوید، (نوید).

نوبین

دارای حالت یا کیفیت نو، جدید.

نهاد

۱- سرشت، طبیعت؛ ۲- ضمیر، دل؛ ۳- بنیاد، اساس؛ ۴- (در قدیم) روش، طریقه؛ ۵- آئین، آداب، قاعده؛ ۶- مقام، جایگاه.

نہال

۱- (در کشاورزی) درخت یا درختچه‌ی نوری که تازه نشانده شده است؛ ۲- (به مجاز) کودک نورسته.

نہالہ

(در قدیم) نہال، (نہال).

نہایت

(عربی) ۱- پایان، انتها؛ ۲- آخرین، بالاترین، بیشترین؛ ۳- بالاترین حد چیزی.

نہضت

(عربی) ۱- (در سیاست) جنبش؛ ۲- (در قدیم) حرکت، عزیمت.

نیاز

۱- حالتی که در آن برای انجام دادن کاری یا برآوردن منظوری، چیزی یا کسی مورد تقاضا، مناسب یا سودمند است، احتیاج؛ ۲- ضروری، لازم؛ ۳- (در قدیم) اظهار محبت، چنان که از سوی عاشق در مقابل ناز؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) محبوب، معشوق؛ ۵- (در عرفان) اظهار ناچیزی در برابر معشوق، قبول این که بنده به حق نیاز دارد.

نیایش

۱- دعا همراه با تضرع و زاری به درگاه خداوند؛ ۲- پرستش و احترام به کسی.

نیتا

[نی = نه (به صورت شبه جمله) (در قدیم) نیست، نبود + تا = لنگه، مثل، مانند] بی مانند، بی نظیر، بیتا، یگانه.

نیر

(عربی) ۱- روشن، منور؛ ۲- (در قدیم) ستاره، کوكب.

نیراعظم

(عربی) ۱- (به مجاز) خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا و تابناک.

نیروانا

(سنسکریت) آخرین مرحله سلوک در نزد «بودا» که مرحله‌ی محو شدن جنبه‌ی حیوانی وجود و رسیدن به کمال است.

نیرومند

دارای نیرو، قوی.

نیره

(عربی) روشن، منیر، بسیار درخشان.

نیکا

۱- خوب، خوش، زیبا، ظریف؛ ۲- (از اصوات) بسی نیک، چه خوب، خوشا؛ ۳- (به صورت شبه جمله) (در قدیم) چه خوب است؛ ۴- (اعلام) نام رودی است در شمال ایران که از شاهکوه در جنوب گرگان سرچشمه گرفته است.

نیکان

(نیک + ان (پسوند نسبت، علامت جمع))، منسوب به نیک، ن نیک؛ ۲- نیک‌ها (اشخاص نیک).

نیکتا

(نیک + تا = نظیر، مانند، لنگه)، نظیر نیک، مانند نیک، بسان نیک، (نیک).

نیکدخت

(نیک + دخت = دختر)، دختر نیک، دختر خوب، نیکو، صالح و شایسته.

نیکروز

(در قدیم) (به مجاز) خوشبخت، سعادت‌مند.

نیکزاد

پاک نژاد، پاک سرشت، پاک گوهر.

نیکناز

۱- دارای عشوه‌گری و زیبایی خوب؛ ۲- ویژگی دختری که زیبا و خوب است؛ ۳- افتخار کننده به نیکی.

نیکنام

دارای آبرو و اعتبار اجتماعی، خوشنام.

نیکو

۱- خوب؛ ۲- (در قدیم) دلپسند، مطبوع، ارزنده، گران بها، گران، درست، صحیح، پسندیده، شایسته، زیبا، شخص زیباروی.

نیکی

۱- خوب بودن، خوبی، نیکوکاری، احسان؛ ۲- (در قدیم) آسایش، رفاه، ثواب اخروی.

نیلا

(سنسکریت - فارسی) (نیل + ا (پسونند نسبت)) منسوب به نیل، ت نیل.

نیلگون

(سنسکریت - فارسی) (نیل + گون (پسونند شباهت))، نیلی نیلی.

نیلو

(سنسکریت - فارسی) (نیل + او /-u/ (پسونند شباهت))، شبیه به نیل، مثل نیل، / نیل.

نیلوفر

۱- (در گیاهی) گل های سفید، کبود و زرد رنگ گیاهی به همین نام که مصرف داروئی نیز دارد. (در ادب قدیم فارسی اغلب رنگ کبود آن مطرح بوده است)؛ ۲- گیاهی آبی که در آبگیرهای مناطق معتدل می روید، گل های زرد دارد و برگ هایش بر سطح آب شناور می شود، گل های آن مصرف داروئی دارد.

نیلیا

(سنسکریت - فارسی) (نیلی + ا (پسونند نسبت))، منسوب به نیلی، (نیلی).

نیما

۱- نام کوهی است حوالی نور؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از اسپهبدان تبرستان؛ ۲) تخلص شعری علی اسفندیاری (نیما یوشیج) [۱۲۷۴-۱۳۳۸ شمسی] شاعر ایرانی و بنیانگذار شعر نو فارسی. دیوان شعر، مقاله ها و یادداشتها و نامه هایش چاپ شده است.

نینا

(کردی) اینها.

نیوشا

۱- (در قدیم) شنوا، شنونده؛ ۲- (به مجاز) یادگیرنده، آموزنده.

و

واحد

(عربی) ۱- آن که در نوع خود بی نظیر و منحصر به فرد است، یگانه، بی مثل، یکتا؛ ۲- از نامهای خداوند؛ ۳- (اعلام) ۱) واحد تبریزی، مولانا رجبعلی [۱۰۰۸ میلادی] از شعرا و عرفای عصر شاه عباس بزرگ صفوی که بسیار مورد احترام و تکریم شاه مزبور بود. وی شعر میسرود و کتابی به نام کلید بهشت نیز تألیف کرد و سرانجام در اصفهان درگذشت؛ ۲) واحدالعین، اسماعیل بن سمیع اصفهانی [۱۲۷۷ میلادی] از بزرگان علمای معقول و از شاگردان ملاعلی نوری، از آثار اوست: شرح عرشیهی ملاصدرا، حاشیهی مشاعر ملاصدرا و حاشیهی شوراق ملاعبدالرزاق لاهیجی؛ ۳) میرزا لطف الله واحد شیرازی [سدهی ۱۴ قمری] میرزا لطف الله حمزوی، نقاش، قلمدان ساز و شاعر ایرانی، فرزند میرزا نصرالله مستوفی بود. در چهره پردازی، گل و مرغ، منظره سازی، تذهیب و گونههای مختلف طلاکاری استاد بود. خط نستعلیق را نیکو مینوشت و شعر نیز میسرود. قلمدانهای نفیسی از وی بر جا مانده است که تاریخ تهیهی آنها بیشتر دههی دوم سدهی ۱۴ قمری است.

واحد

(عربی) (مؤنث واحد)، واحد ۱-.

وادی

(عربی) ۱- (به مجاز) سرزمین؛ ۲- فضای ذهنی ای که برای چیزی تصور می شود؛ ۳- بیابان؛ ۴- فضا، مکان، جایگاه؛ ۵- (در قدیم) زمین میان دو کوه؛ دره؛ ۶- آب جاری فراوان، رود.

وارث

۱- (در فقه و حقوق) آن که مال، ملک یا مقامی را از کسی به ارث می برد؛ ۲- از نامها و صفات خداوند، بدین معنی که پس از فنای خلائق او زنده می ماند و هر آن کس، هرچه را که در حیطهی مالکیت خویش دارد به او بر می گردد؛ ۳- (در ادیان) نام زیارتی معروف که حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) را بدان زیارت می کنند.

واقف

(عربی) ۱- آگاه، با خبر، مطلع؛ ۲- (در فقه، در حقوق) آن که مالش را برای استفاده در راه هدف عام المنفعه به موجب عقد خاصی اختصاص دهد؛ ۳- (در قدیم) مراقب، مواظب.

والا

(= بالا) ۱- دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ی مهم، به ویژه مقام و مرتبه‌ی دنیایی به صورت عنوان برای اشخاص؛ ۲- عزیز، گرامی، محترم؛ ۳- اصیل، نژاده؛ ۴- هر یک از افراد طبقه مرفه از اعیان و اشراف؛ ۵- دارای ارج و اهمیت؛ ۶- (در قدیم) رفیع، بلند؛ ۷- برتر، فائق، شامل؛ ۸- شایسته، پسندیده.

واله

(عربی) ۱- عاشق بی قرار، شیفته و مفتون؛ ۲- حیران، سرگشته، مبهوت؛ ۳- (در حالت قیدی) در حال شیفتگی. (اعلام) واله/vāle، [فرانسوی] ایالتی در جنوب سوئیس، نزدیک مرز فرانسه و ایتالیا.

والیه

(عربی) (مؤنث والی) (در قدیم) حاکم و پادشاه و سلطان (زن).

وانیا

(عربی) ملایم، آهسته (نسیم).

وجیه

(عربی) ۱- زیبا، خوشگل، وجیهه؛ ۲- دارای قدر و منزلت و محبوبیت نزد مردم.

وجیه‌الله

(عربی) ویژگی آن که در نزد خداوند دارای قدر و منزلت و محبوبیت است.

وجیهه

(عربی) (مؤنث وجیه) زیبا، خوشگل (زن).

وحید

(عربی) (مؤنث وجیه) زیبا، خوشگل (زن).

وحیدرضا

(عربی) از نام‌های مرکب، (وحید و رضا).

وحیده

(عربی) (مؤنث وحید)، (وحید. ۱- و ۲-)

ودود

۱- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۲- (در قدیم) بسیار مهربان.

وَسَام

(عربی) مدال، نشان افتخار، نشان شایستگی.

وُسْتَا

(اوستایی) ۱- (= اوستا) اوستا؛ ۲- (در ادیان) کتاب مقدس زردشتیان.

وَسِيم

(عربی) (در قدیم) دارای نشان (زیبایی)، زیبا.

وَسِيمَه

(عربی) (مؤنثِ وسیم) زنِ زیبا و نیکِ روی.

وَصَال

(عربی) ۱- رسیدن به فرد مطلوب و هم آغوش شدن با او؛ ۲- رسیدن به چیزی و به دست آوردن آن؛ ۳- (در تصوف) پیوند با خداوند و رسیدن به مرتبه‌ی فناء فی الله. ۴- (اعلام) وصال شیرازی: (= محمد شفیع) [۱۱۹۷-۱۲۶۲ قمری] شاعر، موسیقیدان و خوشنویس ایرانی، از مردم شیراز، دیوان شعرش چاپ شده است. او بخشی از منظومه‌ی نیمه تمام شیرین و فرهاد وحشی بافقی را سرود.

وَفَا

(عربی) ۱- پایدار بودن در قول و قرار، تعهد دوستی یا عشق؛ ۲- (در قدیم) دوستی، رفاقت؛ ۳- (اعلام) میرزا محمد حسینی فراهانی متخلص به «وفا» از شعرای معروف اوائل قرن ۱۳ هجری و عموی قائم مقام فراهانی.

وَفَادَار

(عربی - فارسی) آن که یا آنچه به تعهد، دوستی و عشق پای بند باشد، با وفا.

وَلِي

(عربی) ۱- پدر یا مادر یا کفیل خرج کودک؛ ۲- (در فقه، در حقوق) آن که بر طبق قانون اختیار تصمیم‌گیری در مورد دیگری دارد؛ ۳- (در ادیان) دارنده‌ی بالاترین مقام در دین پس از پیامبر اسلام (ص)؛ ۴- (در قدیم) دوست؛ ۵- (در تصوف) آن که در سلوک به نهایت رسیده است، عارف و اصل؛ ۶- (اعلام) از القاب حضرت علی (ع).

وَلِي اللَّهِ

(عربی) ۱- ولی خدا، دوست خدا؛ ۲- (اعلام) از القاب حضرت علی(ع).

ولید

(عربی) ۱- (در قدیم) زاده، فرزند؛ ۲- (اعلام) ۱) نام دو تن از خلیفه‌های اموی: ولید اول: خلیفه [۸۶-۹۶ قمری]. ولید دوم: خلیفه [۱۲۵-۱۲۶ قمری]؛ ۲) ولیدابن عتبّه: [قرن اول هجری] امیر اموی، والی مدینه در زمان امام حسین(ع)؛ ۳) ولیدابن عقبه: [قرن اول هجری] برادر ناتنی عثمان خلیفه، والی کوفه در زمان او [۲۵-۲۹ قمری] از اشراف مکه، پدر خالدابن ولید سردار مسلمان.

وَندا

۱- (در زند و پازند) خواهش و خواسته؛ ۲- (در اوستا) ستایش کننده، نیایش کننده.

ونداد

(پهلوی) (= وندات)، نام خاص (?).

ونوس

(فرانسوی) ۱: (venus - (= زهره)، زهره؛ ۲- (در میتولوژی) [اسطوره شناسی] ونوس یونانی یکی از نمادهای دیرینه آریایی و برداشت دوباره‌ای از ایزد بانوی آب های درخشان اردویسور آناهیتا یا مادر باکره است. که در روم باستان نیز به نام آفرودیت تجلی کرده است. اگرچه آناهیتا در میان ایرانیان باستان نماد پاکیزگی و نمایه‌ی زن کامل آریایی است، اما در یونان به گونه‌ای سمبل زیبایی، عشق و هوسرانی در آمده و در ادبیات لاتین نیز با همین چهره خودنمایی کرده و حتی شاعرانی چند او را گوهر عشق آمیز زندگی شناخته‌اند. ماه ویژه‌ی ونوس در یونان ماه مقدس آوریل Aperl یا ماه جوانه‌های شکوفاست.

ونوشه

(در طبری) (= بنفشه)، (بنفشه).

وهاب

(عربی) ۱- (در قدیم) بسیار بخشنده؛ ۲- از نامها و صفات خداوند.

وَهَب

(عربی) ۱- (در قدیم) بخشش، عطا؛ ۲- (اعلام) ۱) وهب ابن عبدمناف: [قرن ۶ میلادی] پدر بزرگ مادری پیامبر اسلام(ص) و از بزرگان مکه؛ ۲) وهب ابن عبدالله: [قرن اول هجری] از یاران امام حسین(ع) که در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا شهید شد؛ ۳) وهب ابن منیه: [۳۴-۱۱۴ قمری] مورخ ایرانی تبار یمنی مؤلف تیجان، قدیمی‌ترین کتاب درباره‌ی شاهان حمیر.

ویانا

(اوستایی) فرزانه‌گی، بخردی، دانایی.

ویدا

۱- پیدا، هویدا، ظاهر، آشکار؛ ۲- (در پهلوی) یابنده، جوینده.

ویستا

(اوستایی) یابنده، برخوردار.

وینا

۱- وینا. [از ریشه‌ی «وین»/vin/ به آرش دیدن در فرس هخامنشی «وین» و در زند «ویتن»/vitan/ به آرش دیدن. (از فرهنگ پاشنگ)]؛ ۲- (در کردی، wenā) شناخت، شناسایی.

وِیونا

[وِیو (در سنسکریت) = عروس و (در اوستایی) = ازدواج کردن + نا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به وِیو؛ ۲- (به مجاز) عروس؛ دختری که عروس شده (؟).

۵

هاییل

(عبری) ۱- به معنی «نفس یا بخار»؛ ۲- (اعلام) (در تورات) دومین پسر حضرت آدم که داستان وی و برادرش (قایل) نیز در قرآن سوره‌ی مائده، آیه ۳۰ آمده است. او به دست برادرش (قایل) کشته شد.

هاتف

(عربی) ۱- ندا دهنده‌ای که صدایش شنیده شود اما خودش دیده نشود، مانند فرشته‌ی ندا دهنده‌ی غیبی، سروش؛ ۲- (در عرفان) در اصطلاح، داعی و منادی حق که در دل سالک متجلی شود و او را توفیق سلوک عنایت کند؛ ۳- (اعلام) هاتف: [قرن ۱۲ هجری] تخلص سید احمد حسینی، شاعر و پزشک ایرانی، از مردم اصفهان. دیوانش چاپ شده است.

هاجر

(عبری) ۱- به معنی «فرار»؛ ۲- (اعلام) همسر دوم حضرت ابراهیم خلیل (ع)، کنیز همسر اولش سارا، مادر اسماعیل (ع). به روایت تورات و قرآن. [هاجر در ادبیات یهود نشانه‌ی بندگی در شریعت است].

هادی

(عربی) ۱- هدایت‌کننده، راهنما؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (در قدیم) دست آموز، آموخته؛ ۴- (در عرفان) در ادب عرفانی

قطب و مرشد را هادی گویند و گاه کنایه از فیض حق است؛ ۵- (اعلام) ۱) هادی: [۲۱۴-۲۵۴ قمری]، از القاب امام علی النقی (ع)، دهمین امام شیعیان؛ ۲) هادی: چهارمین خلیفه‌ی عباسی [۱۶۹-۱۷۰ قمری]، که به تعقیب مانویان پرداخت، ولی خلافتش طولی نکشید و گفته می‌شود با توطئه مادرش و هارون الرشید کشته شد؛ ۳) هادی سبزواری (= حاج ملا هادی سبزواری): [۱۲۲۲-۱۲۸۹ قمری] عارف، فیلسوف و شاعر ایرانی، از مردم سبزواری. آموزه‌های او را ترکیبی از فلسفه‌ی نو افلاطونی و اشراق می‌دانند. بیشتر اثرهایش چاپ شده است، از جمله: اسرارالحکم، جبر و اختیار، دیوان اسرار و شرح منظومه؛ ۴) هادی (= یحیی ابن حسین): نخستین شاه زیدی یمن [قرن ۳ هجری]، ملقب به هادی.

هادیه

(عربی) (مؤنث هادی)، هادی. ۱-

هارون

(عبری ؟) ۱- (در قدیم) قاصد و پیک شاه که زنگوله‌ای بر کمر می‌بست تا راه داران مانع او نشوند؛ ۲- نگهبان، پاسبان؛ ۳- (اعلام) ۱) (در تورات) نام برادر بزرگ حضرت موسی (ع) که به پیغمبری با وی برگزیده شد و نخستین کاهن اعظم یهودیان؛ [در قاموس کتاب مقدس هارون به معنای «کوه نشین» آمده]؛ ۲) هارون [قرن ۲ هجری] نام یکی از فرزندان موسی ابن جعفر (ع).

هاشم

(عربی) ۱- (در قدیم) شکننده، خرد کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) نام ابن عبد مناف از اجداد پیامبر اسلام (ص) معروف به هاشم ابن عبد مناف؛ ۲) هاشم (= ابن عتبّه ابن ابی وقاص): [قرن اول هجری] نام یکی از اصحاب پیامبر اسلام (ص) ملقب به مرقال؛ ۳) هاشم ابن حکیم: [قرن ۲ هجری] ملقب به مُقنَع، پیشوای ایرانی سپید جامگان، از مردم مرو. او رهبری شورش را بر ضدّ خلیفه‌ی عباسی بر عهده داشت و گفته شده است که در مقر حکومتش در نخشب، شب هنگام ماهی از یک چاه بیرون می‌آورد (ماه نخشب)، که مدتی در افق نمایان بود. وقتی سپاهیان خلیفه بر او پیروز شدند، خود را در حُم تیزاب انداخت؛ ۴) هاشم: شهرت احمد هاشم [۱۸۸۴-۱۹۳۳ میلادی] شاعر نمادگرای ترک، که تحت تأثیر نمادگرایان فرانسوی به سرودن شعر پرداخت. از مجموعه شعر اوست: پیاله و ساعت‌های ساحل برکه.

هاله

۱- (در نجوم) حلقه‌ی نورانی سفید یا رنگی که گاهی گرد قرص ماه یا خورشید دیده می‌شود؛ ۲- حلقه یا حاشیه‌ی تابناکی که در اطراف چیزی به ویژه در اطراف سر مقدسین در نقاشی‌ها دیده می‌شود؛ ۳- (به مجاز) آنچه گرداگرد چیزی یا جایی را فرا می‌گیرد.

هامان

(اعلام) ۱) هامان (مشهور) وزیر اخشویروش [خشیارشا که او را با اردشیر خلط کرده‌اند] بود که بر مردخای یهودی غضبناک شد. [زیرا که وی را تعظیم ننموده بود]، بدین لحاظ پادشاه را بر آن داشت که فرمانی صادر کند که یهود را در تمام ممالک فارس به قتل رسانند. اما استرین فرمان را باطل نمود و هامان را بر همان داری که از برای مردخای حاضر نموده بود دار کشیدند؛ ۲) هامان

وزیر فرعون که معاصر موسی(ع) بود و نامش در آیه‌های متعددی از قرآن کریم (سوره‌های «قصص»، «عنکبوت» و «غافر») آمده است.

هانا

(کردی) ۱- زنهار، دادخواهی؛ ۲- امید؛ ۳- بینایی؛ ۴- خواهش.

هانی

(عربی) ۱- مسرور؛ ۲- میسر؛ ۳- (اعلام) ۱) نام چند تن از مشاهیر عرب؛ ۲) نام یکی از یاران امام حسین(ع) در کوفه.

هانیا

(هانی + ا) (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به هانی؛ ۲- مسرور و شاد.

هانیتا

(هانی + تا = نظیر، مانند)) ۱- نظیر و مانند هانی؛ ۲- مسرور و شاد.

هانیه

(عربی) شادمان، خوشبخت.

هایده

آشکار، نمایان، هویدا.

هجرت

(عربی) ۱- از کشور یا زادگاه خود به جای دیگر رفتن و در آنجا ساکن شدن؛ ۲- (اعلام) مهاجرت پیامبر اسلام(ص) و جمعی از یارانش (مهاجران) از مکه به یثرب (مدینه)، که رویدادی ویژه در تاریخ اسلام بود، بعدها مبدأ تاریخ هجری قرار گرفت (= ۶۶۲ میلادی).

هجیر

(= هزیر) ۱- (در قدیم) خوب، پسندیده؛ ۲- (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، پسر گودرز، که در جنگ یازده رخ پهلوان تورانی را از پای درآورد.

هخامنش

۱- دوست منش، دوست کردار، کسی که دارای کردار و اندیشه نیک است؛ ۲- (اعلام) هخامنش: [حدود ۶۷۵ پیش از میلاد]

سرودمان سلسله‌ی هخامنشی، نیای کوروش بزرگ و رهبر قوم پارس.

هدایت

(عربی) ۱- راهنمایی کردن به مسیر درست، ارشاد؛ ۲- (در تصوف) راهنمایی از سوی خداوند که باعث رسیدن انسان به کمال می‌شود، آنچه خداوند به دل سالک می‌افکند تا به سبب آن به کمال رسد؛ ۳- (اعلام) ۱) تخلص رضاقلی خان لاله‌باشی، ادیب و مورخ ایرانی، پدر مخبرالدوله. مؤلف انجمن آرای ناصری (فرهنگ فارسی)، ریاض العارفین، ذیل روضه‌الصفاء و مجمع الفصحاء، همه به فارسی؛ ۲) هدایت (= صادق هدایت): [۱۲۸۱-۱۳۳۰ شمسی] نویسنده‌ی ایرانی، از پیشگامان ادبیات داستانی به سبک غرب و با محتوای کاملاً ایرانی. از جمله: زنده بگور، سه قطره خون، سایه روشن، علویه خانم، حاجی آقا. از نخستین گردآورندگان ایرانی فرهنگ مردم. شامل نیرنگستان و اوسانه. مترجم متنهای پهلوی به فارسی از جمله: زند و هومن یسن، شهرستانهای ایران، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، گزارش گمان شکن. آثارش به بسیاری از زبانهای ترجمه شده است؛ ۳) هدایت (= مهدی قلی هدایت): [۱۲۴۰-۱۳۳۴ شمسی] دولتمرد و ادیب ایرانی، ملقب به مخبرالسلطنه و فرزند مخبرالدوله. نخست وزیر ایران [۱۳۰۶-۱۳۱۲ شمسی]، که قبلاً ۱۳ بار وزیر و چهار بار استاندار شده بود. از نوشته‌های اوست: خاطرات و خطرات، سفرنامه‌ی مکه و کار بیکاری.

هدایت‌الله

(عربی) راهنمایی شده از سوی خدا، ارشاد شده‌ی خداوند.

هدی

(عربی) ۱- (در قدیم) هدایت کردن، هدایت، راهنمایی؛ ۲- رسیدن به حق و حقیقت؛ ۳- راه راست، مسیر درست؛ ۴- (به مجاز) دین هدایت، اسلام.

هدیه

(عربی) ۱- آنچه به مناسبتی یا به رسم یادگار به نشانه‌ی محبت به کسی داده می‌شود، پیشکش، ارمغان، کادو؛ ۲- (احترام آمیز) قیمت خرید و فروش قرآن کریم؛ ۳- (در قدیم) رونمای عروس؛ ۴- (در قدیم) موهبت و عطای خداوند.

هدیه‌زهره

از نام‌های مرکب، اهدیه و زهرا.

هرانوش

۱- دختر آتش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.

هرمز

(اوستایی) (= ارمز، ارمزد، اورمزد، هورمز و هورمزد)، ۱- (در ادیان) اهورامزدا (د اهورا)؛ ۲- (در نجوم) ستاره‌ی مشتری؛ ۳- (در گاه شماری) روز اول از هر ماه شمسی؛ روز پنجشنبه. [ایرانیان قدیم به روزهای هفته چندان توجهی نداشته‌اند، بعدها به مناسبت انتساب

این روز به مشتری نزد سامیان، این اطلاق بوجود آمده؛ [هرمز در اوستایی نیز به معنی آفریننده‌ی نیکی بکار رفته در مقابل اهریمن که معنی آفریننده‌ی بدی داشته]. ۴- (اعلام) ۱) نام پنج تن از شاهان ساسانی. هرمز اول: شاه [۲۷۲-۲۷۳ میلادی]، که از زمانی حمایت کرد؛ هرمز دوم: شاه [۳۰۳-۳۱۰ میلادی]، پسر نرسی و پدر شاپور ذوالاکتاب، که در جنگ با مهاجمان عرب کشته شد؛ هرمز سوم: شاه [۴۵۷-۴۵۹ میلادی]، در جنگ با برادرش پیروز کشته شد؛ هرمز چهارم: شاه [۵۷۹-۵۹۰ میلادی]، که در زمان او بهرام چوبین ترکان را شکست داد. هرمز بر اثر توطئه‌ی خسرو پرویز زندانی و کور شد؛ هرمز پنجم: شاه [۶۳۱ میلادی] به دست یکی از محافظانش کشته شد؛ ۲) هرمز: جزیره ایرانی در خلیج فارس، به مساحت حدود ۵۰ کیلومتر مربع؛ ۳) هرمز: نام تنگه‌ی میان خلیج فارس و دریای عمان به عرض ۸۰ کیلومتر؛ ۴) هرمز: نام شهری در جزیره‌ی هرمز در شهرستان قشم، در استان هرمزگان؛ ۵) نام شهر باستانی ایران در محل کنونی شهر میناب، در استان هرمزگان، که پس از مهاجرت مردم آن در قرن ۷ هجری به جزیره‌ی هرمز، رو به ویرانی نهاد.

هرمز

(= هرمز)، (هرمز).

هزار

(کردی) ۱- بینوا، فقیر، تنگدست؛ ۲- (اعلام) عبدالرحمان ابن حاج ملامحمد شرفکندی متخلص به هزار [۱۳۴۱-۱۴۱۱ قمری] از شاعران و نویسندگان کرد. از آثار اوست: ترجمه‌ی قانون در طب ابن سینا به فارسی، مم و زین خانی، بوکوردستان، ترجمه‌ی شرفنامه به کردی، ترجمه‌ی رباعیات خیام به کردی.

هزبر

(عربی، هزبر) (در قدیم) ۱- شیر؛ ۲- (به مجاز) پهلوان، مرد دلاور.

هزیر

(= هجیر) ۱- خوب، پسندیده؛ ۲- زیبا؛ ۳- چابک، چالاک؛ ۴- (در حالت قیدی) به خوبی؛ ۵- (در پهلوی) خوب چهر، نیک نژاد؛ ۶- (اعلام) نام پسر گودرز.

هستی

۱- وجود در مقابل نیستی؛ ۲- زندگی، زندگانی؛ ۳- (به مجاز) همه‌ی دارایی. مایملک؛ ۴- (به مجاز) جهان، عالم وجود.

هشام

(عربی) ۱- جود و بخشش؛ ۲- جوانمرد.

هلن

(اعلام) هلن دختر ژوپتر خدای خدایان یونان یکی از وسوسه‌انگیزترین زنان میتولوژی [اسطوره‌شناسی] یونان است که زندگی رؤیایی‌اش پیوسته الهام بخش شعرا، نویسندگان و صورت‌نگاران بوده و شاهکارهای بسیاری به نام او بوجود آمده است.

هلنا

۱- (= هلن)، هلن؛ ۲- (اعلام) نام شهری در مرکز ایالت مونتانا، آمریکا.

هلیا

(از یونانی، ۱) (heliade) صورت تخفیف یافته‌ی هلیاد، به معنی دختر خورشید؛ ۲- (اعلام) (در اساطیر یونان) دختر هلیوس.

هُما

۱- (در پهلوی)، فرخنده؛ ۲- پرنده‌ای با جثه‌ای نسبتاً درشت از خانواده‌ی لاشخورها، دارای بال‌های بلند، دم بلند لوزی شکل به رنگ خاکستری و یک دسته مو در زیر منقار. [هما به خوردن استخوان مشهور است و قدما می‌پنداشتند سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت می‌رسد و در بعضی منابع با عقاب تخلیط شده است] ۳- (اعلام) هما در «فروردین‌یشت» اوستا دختر «کی گشتاسب» و خواهر اسفندیار است؛ ۴- (همای) در اساطیر اقوام هندو ایرانی بلند پروازترین پرنده است.

هُمادخت

(هما + دخت = دختر)، (به مجاز) دختر خوشبخت، دختر سعادت‌مند.

هُمایون

۱- دارای تأثیر خوب، خجسته، مبارک، فرخنده؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی؛ ۳- (در قدیم) از شبکه‌های بیست و چهارگانه‌ی موسیقی ایرانی؛ ۴- (اعلام) ۱) نام دلاوری ایرانی مشهور به زرین کلاه؛ ۲) همایون: دومین شاه سلسله‌ی تیموریان هند [۹۳۷-۹۶۳ قمری]، که بر اثر شورش داخلی به ایران گریخت و مدتی در دربار شاه تهماسب بود، تا دوباره به کشورش بازگشت و قدرت را در دست گرفت.

هُمت

(عربی) ۱- اراده، انگیزه، و پشتکار قوی برای رسیدن به هدف؛ ۲- بلند طبیعی، بلند نظری، ۳- جوانمردی؛ ۴- (در قدیم) خواست، آرزو؛ ۵- (در تصوف) توجه قلب با تمام نیروی روحی به خداوند، دعا از صمیم قلب؛ ۶- (اعلام) همت: شهرت محمد ابراهیم همت [۱۳۳۴-۱۳۶۲ شمسی] فرمانده‌ی ایرانی، از مردم قمشه، بنیانگذار کمیته‌ی انقلاب و سپاه پاسداران آن شهر، در جریان جنگ با عراق از فرماندهان و سازمان دهندگان نیروهای زمینی بود و در حین عملیات جنگی شهید شد.

هُمتا

۱- آنچه یا آن که در صفتی با دیگری وجه اشتراک داشته یا کاملاً به او شبیه باشد، نظیر، مثل؛ ۲- (در قدیم) همسر، جفت؛ ۳- (در قدیم) هم‌نشین، همدم، رفیق؛ ۴- (در قدیم) متناسب، در خور.

هِمَّتِ اللَّهِ

(عربی) اراده و خواست خدا.

همدم

(به مجاز) همنشین، مونس.

همراز

۱- ویژگی هر یک از دو یا چند نفری که راز خود را به یکدیگر می گویند؛ ۲- همدم، همنشین، مونس.

همیلا

(اعلام) نام یکی از ندیمه‌های شیرین در خسرو و شیرین نظامی.

هَنَا

(عربی) شادمانی و خوشبختی.

هنگامه

۱- شورش، فتنه، آشوب؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) شگفت انگیز، عالی، فوق العاده؛ ۳- (در قدیم) هنگام، زمان، فصل.

هو تن

(هو = خوب + تن) ۱- خوب تن، نیک اندام؛ ۲- (به مجاز) تندرست و خوش قد و بالا؛ ۳- (در پهلوی) به معنی خوب تنیده، خوب کشیده، برکشیده، خوش بالا؛ ۴- (اعلام) یکی از هم پیمانان داریوش بزرگ هخامنشی هنگام حمله به مغان.

هورا

۱- (در سانسکریت) سورا (هورا) یک قسم شربت است که در بند چهار آفرینگان گهنبار از آن یاد شده و توصیه شده که آن را به نیکان بدهند؛ ۲- (در کردی) هورا به معنی غوغا است؛ ۳- (در اوستایی) مستی آور، نوشیدنی مست کننده، آشام مستی آور.

هورام

(عبری) ۱- مرتفع؛ ۲- (اعلام) نام شه‌ریار جازر که در هنگام افتتاح فلسطین بر جازرشه‌ریار بود.

هوری

(هور = خورشید + ی (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیارو.

هوشمند

(هوش + مند (پسوند دارندگی و اتصاف)) ۱- صاحب هوش، باهوش؛ ۲- عاقل، بخرد.

هوشنگ

۱- به معنی کسی که منازل خوب فراهم سازد؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) دومین شاه پیشدادی، پسر سیامک. یافتن آتش، برپا کردن جشن سده و استخراج آهن را یادگار او می‌دانند.

هوشیار

(پهلوی) (= هوشیار، هشیوار) ۱- کسی که دارای هوش است، باهوش؛ ۲- عاقل، بخرد؛ ۳- آگاه، بیدار؛ ۴- زیرک؛ ۵- (اعلام) شهرت محمدباقر هوشیار [۱۲۸۳-۱۳۳۶ شمسی] روان شناس ایرانی، از پشگامان روان شناسی تربیتی و بنیانگذار نخستین آزمایشگاه روان شناسی در ایران.

هومان

(= هومن)، (هومن). ۱-

هومن

(هو = خوب + من / مان = اندیشه و روح) ۱- دارنده‌ی روح خوب و نیک اندیش؛ ۲- (اعلام) نام پسر ویسه و برادران پیران و یکی از سرداران افراسیاب.

هونیا

(هو = خوب + نیا) ۱- دارای نیای خوب، نیکوتبار، نیک نژاد؛ ۲- (در پهلوی) (= هونیاک) به معنی خوب نیا، دارای اصل و نسب اصیل، منتسب به خانواده‌ای شریف؛ [مکنزی این واژه را در پهلوی مطبوع و لذت بخش معنا کرده است].

هویدا

روشن، آشکار، نمایان، خوب پیدا.

هیام

(عربی) دوست داشتن، ویژگی یا حالت کسی که از فرط عشق و غیرعشق شوریده است و نمی‌داند به کجا میرود.

هیبت‌الله

(عربی) (نشان) شکوه و بزرگی خدا.

هیشم

(عربی) ۱- جوجهی عقاب؛ ۲- جوجهی کرکس؛ ۳- (اعلام) ۱) هَيْثَم بن أَسَوْد، ابوالعُریان، مَدْحَجی [حدود ۱۰۰ میلادی] خطیب و شاعر اهل کوفه و از اعیان آن شهر، وی در نزاع میان عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان به یاری عبدالملک برخاست و در لشکرکشی مَسَلْمَه بن عبدالملک به قسطنطنیه نیز همراه وی بود؛ ۲) هَيْثَم بن سَهْل تُسْتَری [۲۶۰-۱۵۲ قمری] مُحدث مُعَمَّر؛ ۳) هَيْثَم بن معاویه خراسانی [۱۵۶ میلادی] از امرای عصر عباسی که اصل او از مردم خراسان بود و در سال ۱۴۱ به حکومت طایف و مکه منصوب شد وی مدت یک سال نیز امارت بصره را داشت.

هیدی

(کردی) آرام، آهسته، بردبار.

هیدیکا

(کردی) به آهستگی.

هیراد

(دساتیر) ۱- خود را به مردم تازه روی و خوشحال وانمود کردن؛ ۲- بشیر.

هیرند

(اوستایی) ۱- آموزگار، معلم؛ ۲- شاگرد، آموزنده؛ ۳- رئیس آتشکده؛ ۴- (در ادیان) پیشوای دینی در دین زرتشتی؛ ۵- (اعلام) نام دانایی پاکدل که کلید دار سراپرده کاووس بود.

هیرش

(کردی) ۱) *hêriš*- یورش، حمله، هجوم؛ ۲- فشار؛ ۳- اشک.

هیرو

(هیر = آتش + او /-u= (پسوند نسبت))، منسوب به آتش؛ ۲- آتشی و سرخ گون؛ ۳- (به مجاز) زیارو.

هیزا

(کردی) *hêžā* (گرامی، شایسته، گران بها).

هیفا

(عربی) (مؤنث اهیف) زن کمر باریک (باریک میان).

هیلا

نام پرنده‌ای است، باشه (پرنده‌ای شکاری کوچکتر از باز).

هیمین

(کردی، hemin) آرام.

هیوا

(کردی، hiwā) امید.

ی

یادگار

۱- آنچه از کسی یا چیزی باقی می‌ماند و خاطره‌ی او را در اذهان زنده نگه‌می‌دارد؛ ۲- یاد، خاطره؛ ۳- یادگاری؛ ۴- (به مجاز) فرزند خلف به جا مانده از پدر و جد، جانشین، وارث؛ ۵- (در قدیم) نشان، اثر؛ ۶- (در قدیم) ماندگار، ماندنی؛ ۷- (اعلام) ۱) ماهنامه تاریخی و ادبی فارسی که به وسیله‌ی عباس اقبال در سالهای ۱۳۲۱-۱۳۲۵ شمسی در تهران منتشر شد؛ ۲) یادگار محمد: [قرن ۹ هجری] شاهزاده تیموری، پسر بایسنقر، که در سال ۸۷۳ قمری سلطان ابوسعید را کشت و در جنگ با سلطان حسین بایقرا شکست خورد.

یارالله

(فارسی - عربی) دوست خدا.

یاس

(در گیاهی) درختچه‌ای زینتی با ارتفاع حدود دو متر دارای گل‌های زرد، سرخ، سفید و بنفش و بسیار معطر.

یاسان

(دساتیر) ۱- از برساخته‌های فرقه‌ی آذرکیوان؛ ۲- (اعلام) یاسان را نام پیغمبری دانسته‌اند و کتابی به نام «نامه شت و خشور یاسان» در دساتیر درج شده است.

یاسر

(عربی) ۱- شترگوش که گوشت قسمت کند؛ ۲- آسان؛ ۳- چپ، طرف چپ؛ ۴- (اعلام) نام صحابی مشهور پدرِ عمار، که خود و همسرش (سمیه) به خاطر پذیرش اسلام، شکنجه شدند و به شهادت رسیدند.

یاسمن

(در گیاهی) درختچه‌ای زینتی دارای گل‌های درشت و معطر به رنگ‌های سفید، زرد و قرمز.

یاسمن زهرا

(فارسی - عربی) از نام های مرکب، یاسمن و زهرا.

یاسمین

(= یاسمن)، یاسمن.

یاسمینا

(یاسمین + ا) (پسوند نسبت)) منسوب به یاسمین، یاسمین و یاسمن.

یاسین

(عربی) (اعلام) (= یس) سوره ی سی و ششم از قرآن کریم، دارای صد و هشتاد و یک آیه.

یاشا

(ترکی) به معنی زنده باد!، آفرین!

یاشار

(ترکی) جاویدان، همیشه زنده.

یاقوت

(مغرب از فارسی یا کند) ۱- (در علوم زمین) سنگ قیمتی از ترکیبات آلومین که به رنگ های سرخ، زرد، و کبود وجود دارد و در جواهرسازی به کار می رود؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) لب سرخ معشوق؛ ۳- (اعلام) ۱) نام یکی از قدیمی ترین اقوام ترک که به مغولان شباهت نزدیک دارند؛ ۲) یاقوت: کتاب عربی از ابراهیم نوبختی [قرن ۴ هجری]، در کلام شیعه؛ ۳) یاقوت حموی (= شهاب الدین یاقوت حموی): [۵۷۵-۶۲۶ قمری] دایرةالمعارف نویس عرب، از جمله بردگان رومی. مؤلف فرهنگ جغرافیایی مُعجم الأدب؛ ۴) یاقوت مستعصمی (= جمال الدین یاقوت مستعصمی): [قرن ۷ هجری] خوشنویس مسلمان، از غلامان مستعصم عباسی، که نمونه های فراوانی از کتابهای خط او، مانند قرآن و گلستان سعدی در دست است.

یانا

۱- (اوستایی) نیکی رسان، نکویی بخش؛ ۲- (در ترکی) در حال اشتعال؛ ۳- (به مجاز) زیبا و درخشان.

یاور

یاری دهنده، کمک کننده.

یحیی

(عبری) ۱- به معنی «تعمید دهنده»؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پسر زکریا از پیامبران بنی اسرائیل؛ ۲) یحیی (= شاه یحیی) : شاه بخشی از ایران [حدود ۷۸۶-۷۹۵ قمری] از سلسله آل مظفر، که مدتی بر یزد، اصفهان و فارس حکومت کرد. با اینکه نسبت به امیر تیمور از در اطاعت درآمد، ولی سرانجام به فرمان او کشته شد؛ ۳) یحیی: امیر سرداری [۷۵۳-۷۵۹ قمری]، که طغایمور، امیر مغول را کشت و خود نیز مدتی بعد به دست برادر زنش کشته شد؛ ۴) یحیی برمکی: [۱۲۰-۱۹۰ قمری] دولتمرد ایرانی، وزیر هارون الرشید که قدرت فراوان به دست آورد، ولی سرانجام مورد غضب خلیفه واقع شد و در زندان درگذشت؛ ۵) یحیی ابن حسین: نخستین شاه زیدی یمن [قرن ۳ هجری] ملقب به هادی؛ ۶) یحیی ابن زید: [قرن ۲ هجری] از دلاوران علوی، که پس از کشته شدن پدرش زید ابن علی به خراسان گریخت و در آنجا دعوت به قیام کرد. نصرابن سیار، امیر امور خراسان او را دستگیر کرد و با جمعی از یارانش کشت؛ ۷) یحیی ابن عدی: (= ابوزکریا): [۲۸۰-۳۶۴ قمری] فیلسوف مسیحی اهل تکریت در عراق، مترجم کتاب النفس ارسطو، به عربی و مؤلف برخی کتابهای فلسفی و کلامی؛ ۸) یحیی معاذ رازی: [قرن ۳ هجری] عارف و زاهد ایرانی از مردم ری؛ ۹) یحیی تعمید دهنده (= یوحنا مُعمدان): [زنده تا حدود ۳۱ میلادی] رهبر دینی یهود، از خویشاوندان حضرت عیسی (ع)، که ظهور نجات دهنده را به مردم نوید می داد و آنان را در رود اردن غسل تعمید می داد. حاکم فلسطین به تحریک همسرش او را سربرید؛ ۱۰) یحیی دمشقی (= یوحنا دمشقی): [حدود ۶۷۵-۷۴۹ میلادی] مسیحی سوری از آبای کلیسا، مؤلف آثاری در الاهیات، فلسفه و تاریخ؛ ۱۱) یحیی نحوی: [زنده در ۶۴۰ میلادی] پزشک، فیلسوف و زبان شناسی اهل اسکندریه، مؤلف شرحهایی بر کتابهای بقراط و جالینوس.

یدالله

(عربی) ۱- دست خدا؛ ۲- (به مجاز) قدرت خداوند. (برگرفته از قرآن کریم، آیه ۶۹ سوره ی مائده).

یزدان

۱- خداوند، ایزد؛ ۲- (در ادیان) در مذاهب ثنوی، خدای خیر و نیکی، ایزد مقابل اهریمن. [یزدان در اصل جمع یزد (= ایزد) است. در فارسی دری نیز مفرد به شمار آمده و در ترجمه ی «الله» به کار رفته است]. + ایزد.

یسرا

(عربی) ۱- آسان، فراخی، به آسانی، به سهولت؛ ۲- (در قدیم) چپ، طرف چپ در مقابل یمنی.

یسنا

(اوستایی) هم ریشه با یشت، در لغت به معنی پرستش، ستایش، نماز، جشن و در اصطلاح نام یکی از بخش های پنجگانه ی اوستا و مهمترین آنهاست.

یعقوب

(عبری) ۱- به معنی «پاشنه را می گیرد»؛ ۲- (اعلام) ۱) پیامبر یهود و نیای بنی اسرائیل، پسر حضرت اسحاق و پدر حضرت یوسف؛

۲) از حواریان حضرت عیسی (ع)، معروف به یعقوب اکبر، که به روایت انجیل در پای صلیب حضرت عیسی (ع) حضور داشت و در مصر به دار آویخته شد. یکی از رساله‌های عهد جدید منسوب به اوست؛ ۳) یعقوب اصغر: [زنده تا ۴۳ میلادی] یکی دیگر از حواریان حضرت عیسی (ع)، که به فرمان هِرود کشته شد؛ ۴) یعقوب بردعی: [زنده تا ۵۷۸ میلادی] اسقف سریانی، بطریک انطاکیه و بنیانگذار مذهب یعقوبی؛ ۵) یعقوب بیگ: امیر [۸۸۳-۸۹۶ قمری] سلسله‌ی آق‌قویونلو، که سلطان حیدر صفوی را شکست داد و کشت. به دست یکی از همسرانش مسموم شد؛ ۶) یعقوب رهاوی: [حدود ۶۳۳-۷۰۸ قمری] اسقف یعقوبی، نحوی، مورخ و فیلسوف سریانی، مؤلف نخستین دستور زبان سریانی؛ ۷) یعقوب لیث: نخستین امیر [۲۴۷-۲۶۵ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی صفاریان. بخشی از افغانستان کنونی را فتح کرد. سپس سلسله‌ی طاهریان را برانداخت. در جریان حمله به عراق در خوزستان درگذشت.

یکتا

۱- یگانه، بی نظیر، تنها؛ ۲- (در قدیم) تنها، فرد، منفرد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جدا، بی نیاز، فارغ؛ ۴- مستقیم، راست؛ ۵- مخلص، صمیمی؛ یک رنگ، بی ریا؛ ۶- (در قدیم) به تنهایی؛ ۷- ساز زهی که فقط یک سیم یا وتر بر آن بسته باشند.

یگانه

۱- صمیمی، همدل، یک رنگ؛ ۲- بی همتا، بی نظیر، تنها، منحصر به فرد؛ ۳- (در قدیم) یک، یکی، واحد.

یلدا

۱- آخرین شب پاییز در نیم کره شمالی و بلندترین شب سال [مقارن میلاد عیسی (ع)]؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) تاریک و بلند یا تاریک و عمیق.

یمنی

۱- (در قدیم) راست، سمت راست، در مقابل یسری؛ ۲- مبارک، بسیار با برکت.

یمین

۱- (در قدیم) راست، سمت راست، در مقابل یسار؛ ۲- دست راست انسان؛ ۳- (به مجاز) دست یار، مایه اقتدار؛ ۴- سوگند؛ ۵- توانگری، برکت و سعادت.

یوسف

۱- به معنی «خواهد افزود»؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی دوازدهم از قرآن کریم، دارای صد و یازده آیه؛ ۲) یوسف: پیامبر بنی اسرائیل، پسر محبوب حضرت یعقوب، که گفته شده است برادرانش او را در چاهی انداختند و او به مصر برده شد و در آنجا او را به غلامی فروختند. زلیخا همسر اربابش عاشق او شد، ولی او این عشق را رد کرد و در نتیجه به زندان افتاد. بعدها وزیر فرعون شد؛ ۳) یوسف ابن تاشفین: شاه [۴۵۳-۵۰۰ قمری] سلسله‌ی مرابطون، که مراکش را پایتخت قرار داد، شاه کاستیل را شکست داد و شهر تلمسان را بنا کرد؛ ۴) یوسف ابن عبدالؤمن: امیر [۱۱۶۳-۱۱۸۴ میلادی] سلسله‌ی موحدون در آندلس که به حمایت از ابن رشد پرداخت؛ ۵) یوسف شاه: نام دو تن از اتابکان لر بزرگ. یوسف شاه اول: اتابک [۶۷۲-۶۸۰ قمری]. یوسف شاه دوم، ملقب به

رکن‌الدین: اتابک [۷۲۰-۷۴۵ قمری]؛ ۶) یوسف عادل شاه (= عادل شاه): بنیانگذار [۸۹۵-۹۱۶ قمری] سلسله‌ی عادلشاهیان هند و نخستین فرمانروایی که مذهب شیعه را در هند رواج داد؛ ۷) یوسف فلاوی: [حدود ۳۷- حدود ۱۰۰ میلادی] مورخ یهودی، که تاریخ جهان را از آغاز تا سال ۶۹ میلادی، همراه با شرح حال خودش نوشت.

یوسف‌رضا

(عبری - عربی) از نام‌های مرکب، یوسف و رضا.

یوکابد

(عبری) ۱- به معنی «خداوند مجدداست»؛ ۲- (اعلام) مادر هارون و موسی و مریم و عمه‌ی زوجه‌ی عمارام لاوی.

یونا

(عبری) ۱- به معنی «خداوند می‌دهد»؛ ۲- (اعلام) نام دیگر حضرت یونس (ع). [صاحب قاموس کتاب مقدس در ذیل مدخل یونس گفته است لفظ یونا به معنی کبوتر است]. یونس.

یونس

(سریانی ؟) (اعلام) ۱) سوره‌ی دهم از قرآن کریم، دارای صد و نه آیه؛ ۲) یونس (ع) پسر مّتی ملقب به ذوالنون (= صاحب ماهی) یکی از انبیای بنی اسرائیل که به روایت عهد عتیق، در نینوا ظهور کرد. هنگامی که در کشتی سفر می‌کرد او را در آب انداختند. ماهی بزرگی او را بلعید و سه روز بعد از شکم خود به ساحل انداخت. کتاب یونس نبی (ترجمه)، در عهد عتیق درباره‌ی اوست. + یونا.